Copyright © King Saud University

٣١٨٨

شواهد النبوه
لتقوية يقين
أهل الفتوه

Copyright © King Saud University

٢١٩
ش-ج

بيت

شاها فقر و فنا مارا و ملك و مال و جاه از تو

چو دنيارا بقائی نيست خواه از ما و خواه از تو

بيت

بجز نام نيكی چه ماند زمرد كتابه برين كنبد لاجورد

از ملك جهان چو رحلت ماست ضرور

آن دار سرور به كه اين دار غرور

إِنَّ الشَّيَاطِينَ خَلَقَهَا لَنَا
نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ الشَّيَاطِينِ

الجواب

إِنَّ الرَّيَاحِينَ خَلَقَهَا لَكُمْ
وَكُلٌّ مِنَّا يَشْتَهِي شَمَّ الرَّيَاحِينِ

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

(توجد نسخة أخرى مصورة ١٠٩٩)
(تحت رقم ١٦١١)

مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات
اسم الكتاب شواهد النبوة لتقوية يقين أهل الفتوة
الرقم ٣١٨٨
اسم المؤلف عبد الرحمن بن أحمد بن محمد الجامي
تاريخ النسخ ١٠٤٣هـ
عدد الأوراق ٢٤٤
القياس ٢٢×١٤سم
ملاحظات سيرة نبوية
٢١٩ س ع ع

١٤٧٥ ف
١/١١/١٣٩٨هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل من بینهم حبیبه محمد الهدایة الیه علی اعدل الطرق واقوم
السبل واقام علی نباهته فی نبوته شواهد صادقة عادلة وعلی جلالته
فی رسالته دلائل قاطعة کاملة وجعلها وسیلة الی محبته التی هی اصل کل
سعادة وذریعة الی متابعته التی هی راس کل عبادة صلی الله علیه وسلم
وعلی سائر النبیین وآل کل وسائر الصالحین نهایة ما ینبغی ان یسأله السائلون
کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد
نموده می آید که نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار بکلمتین تنها نیست و حقیقت
ایمان تصدیق بمضمون آن وآن مشتمل بر دو امر است یکی اقرار بوحدانیت
حق سبحانه وتعالی وگرویدن بآن ودوم اقرار بنبوت ورسالت محمد صلی
الله علیه وسلم وگرویدن بآن وامر اول وقتی معتبر است که مقتبس از مشکوة

نبوت

نبوت باشد که اگر بمجرد دلائل عقلی اکتفا کنند چون فلاسفه واز مشکوة
نبوت نگیرند مفید نجات نیست پس سر همه دولتها وسرمایه همه سعادتها اقرار
وتصدیق به نبوت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم وآن متضمن ایمان است
بآورده های او واصل درین تصدیق وایمان مناسبت وجنسیت است
بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اصل فطرت وطبقات مردم درین معنی
متفاوت اند بعضی ازین قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان
چنان قوی بود که بمجرد مشاهدهٔ جمال باکمال آن حضرت بی اقتراح معجزات
بسعادت ایمان مشرف شدند از عبدالله بن سلام رضی الله عنه آمده که
وی گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه اندر رفتم تا بوی نظر کنم چون
ویرا بدیدم بشناختم که روی وی نه روی دروغ گوی است امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه روزی عبدالله بن سلام رضی الله عنه را از احوال پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پرسید گفت انا اعلم به منی بابنی یعنی معرفت من
بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر من زیادت است امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه گفت بهیچ گونه توان بود گفت ممکن است که بر مادر پسر من
خیانتی رفته باشد ودر شان محمد وصدق وی قطعا شبهه را راه نیست امیرالمؤ
منین عمر رضی الله عنه سر او را بوسه داد واز ابو رمثه تمیمی رضی الله عنه آمده که
گفت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم وپسرم با من بود بنمودند چون ویرا
دیدم گفتم که این پیغمبر خدا است عز وجل وجامع بن شداد رضی الله عنه گفته
است که مردی از ما که او را طارق نام بود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم

در مدینه دیدم و وی را نمی شناختم پرسیدم که هیچ چیز فروختنی داری
گفتم این شتر را میفروشم گفت بچند گفتم بچندین و چندین وسق باریک
و شصت صد باشد خرما وی مهار شتر گرفت و ببرد چون وی برفت ما با یک
دیگر گفتیم که شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی با ما همراه بود
گفت من ضامن این شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده با شما
خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار خرما آورد و گفت من
رسول خدایم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که ازین خرما بخورید و
بپیمائید و من تا تمهٔ خود به پیمائید قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ که این مثلی که خدای برای رسول خود زده است میگوید که نزدیکست
که نظر وی دلالت کند بنبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه
رضی الله عنه گفته است لَوْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ آيَاتٌ مُبَيِّنَةٌ لَكَانَ مَنْظَرُهُ يُنْبِئُكَ
بِالْخَبَرِ فائده مشاهده آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و زیادتی
کشف و یقین است قَالَ اللهُ تَعَالَى لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ و بعضی دیگر از آن
قبیل بودند که اگر چه مناسبت تمام داشتند اما بسبب رسوخ رسوم و عادات
در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت مخفی مانده بود ما دام که مشاهده احوال
و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت ایمان بوی مشرف نشدند
پس مشاهده آیات و معجزات در حق این طائفه در اول حال افاده اصل
تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق و تصدیق و ایمان افاده زیادتی یقین
چنانچه در گروه اول پوشیده نماند که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و
دلائل

دلائل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند همچنان مستمعان
آنها از عدول و ثقات دو گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت
و جنسیت با آن حضرت چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح
احوال و اقوال و اخلاق آن حضرت بشنوند اگر چه نه از قبیل معجزات باشد
به نبوت وی تصدیق کنند و به آورده های وی ایمان آورند و ثبوت معجزات
تصدیق کنند و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند
که ما دام استماع معجزات و قصد نبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت
تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظه سایر
معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر از آن
قبیل بودند که وصف مناسبت از ایشان منتفی بود و نور جنسیت منطفی
هر چند مشاهده آیات و معجزات بیش میکردند طریق عناد و استکبار بیش می سپردند
چون صنادید قریش که اقتراح معجزات میکردند و بعد از مشاهده آن میگفتند
که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و
بدبختی نیفزود و ملحق باشند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای دیگر
انکار معجزات کرده اند و می کنند و طریق استکبار و عناد میسپرند معجزات را
بلکه نبوت را مطلق میکنند و حشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت
و غیر آن از آورده های پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ندارند و جماعتی
دیگر هستند که اگر چه بانچه منقول است از آیات و معجزات کتب ظاهرا اقرار
میکنند اما همه را تاویل میکنند و بر معنی های حمل میکنند که آن را از حد اعجاز

موثق نسخه

بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقاً منکرند و عجب‌تر
آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از
ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات می کنند و بانواع کید و تزویر
اجلاف را معتقد خود می سازند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و چون مشاهده آیات و معجزات
یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت به بعضی از اهل سعادت
موجب اصل ایمانست و به بعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم
علماء دین و مقتفیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علی آله اجمعین
شفقةً علی امته و ترغیباً فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت و دلایل
رسالت وی کتب ساخته اند و در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات
پرداخته و چون این فقیر بمطالعه بعضی از آنها مشرف شد و فایده مطالعه آنرا
که قوت محبت و داعیه حسن متابعت است در خود بازیافت خواست که
از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت
بایشان صدق محبتی و خلوص عقیدتی هست و پیشتر این استدعای جمع
کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ
صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تسهیلاً للمؤنة
در یکجای فراهم جمع کرده شد و تعمیماً للفائدة بعبارت فارسی ایراد نمود
و طلباً للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و چون کمالی
که تابعانرا بواسطه متابعت حاصل میشود شاید کمال متبوع است و کرامتی و فضیلتی

که ازمت

که از امت ظاهر میگردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشانست ذکر بعضی احوال
و آثار آل و اصحاب آنحضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان
احوال ایشان چنانکه گذشت علاحده کتابی جمع کرده شده بود با آن
منضم گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطه تواتر اخبار بنوع
معجزه بجای رسیده است که هیچ سعادتمندی را در آن دغدغه
اشتباه نمانده است پس فایده عظمی درین تألیف تقویت یقین ره
روان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود و اگر آنرا شواهد
النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی نماید ترتیب این مجموع
بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد مقدمه در بیان معنی نبی و رسول
و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواهد و دلایل که پیش از ولادت
آنحضرت ظاهر شده است رکن دویم در بیان از وقت ولادت
تا بعثت ظاهر شده است رکن سیوم در بیان آنچه از بعثت تا
تا هجرت ظاهر شده است رکن چهارم در بیان آنچه از هجرت تا وفات
ظاهر شده است رکن پنجم در بیان آنچه خصوصیت یکی ازین اوقات
نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات
ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شواهد و دلایلی که از صحابه کرام
و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است رکن هفتم
در بیان شواهد که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است
خاتمه در عقوبات اعدا مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه

تعلق بدان دارد بدان ایدک نبی عبارت از کسی است که بروی شرع
فرود امده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد ان شریعت به بیان
کیفیت پرستش وی مر خدای را عز وجل وچون مامور شود که ان شریعت
را بغیر خود رساند ویرا رسول گویند وفی الباب الربع عشر من الفتوحات المکیة
اعلم ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک
الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا واولوالعزم
انانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال وجهاد برانان که ایمان نیاورند
وباایشان که ایمان نیاورند بخلاف نبوت ورسالت که در ان این شرط
نیست چنانکه در اوائل بعثت رسول ما صلی الله علیه وسلم بود که خطاب وتنبیه
بوی چنین می امد که ما علیک الا البلاغ ووقتی چنین که وقل الحق من ربکم
فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر اما در اواخر مامور گشت بقتال وجهاد
قال الله تعالی اقتلوا المشرکین کافة واقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه فعلیست
وخارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی کرامت وبانکه گفتیم که
مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی کرامات اولیاء الله استدراج مقهوران گو
دودان بیرون رفت زیراکه از اولیاء الله دعوی نبوت نمیتواند بود واز اصحاب
استدراج اگرچه دعوی نبوت متصور است اما سنت الله با وجاری نشده است
که در حین ان دعوی خوارق عادات از ایشان صادر شود وبا ان معارضی
خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند ومیان انبیا ورسل تفاضل واقع
است بعضی از بعضی فاضل ترند قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی

بعض

بعض ولیکن فاضل ومفضول مشروع نیست چنانکه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیاء اما رسول صلی الله علیه وسلم که فضیلت
وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت انا سید ولد ادم
ولا فخر وی صلی الله علیه وسلم سید المرسلین وخاتم النبیین است ومبعوث است
بکافه ناس بلکه انس وجن جمله ادیان وملل بظهور دین او منسوخ شد وحکم سایر
کتب منزله با وجود قران که بر وی منزل گشت زایل وباطل وکمال نبوت ورسالت
او مهر زوال وانقطاع بر در نبوت ورسالت نهاد وبعد از وی طریق نبوت
مسدود است وجمله دعوتها الا دعوت او مردود وهر که از طریق متابعت وی
بگرداند واحکام شریعت ویرا بر خود واجب ولازم نداند ولی شیطان عدو
رحمان بود واز جمله زنادقه وملاحده خذلهم الله تعالی باشد واگر خوارق عادات
بروی چیزی ظاهر شود باید که مکر واستدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتیکه
بر کنار نیل میرفت هرگاه که او روان شدی نیل با او روان شدی وچون
باستادی نیل با او بایستادی وشک نیست که ان نه از جمله کرامات بود
اگرچه قوم اورا چنان می نمود که ان محض قدرت وعین اعجاز است بلکه مکر الهی
بود تا او در کفر خود راسخ ترشد واز قبول ایمان دورتر گشت وچون عیسی علیه
السلام در اخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم
عمل خواهد کرد وبمقتضای ان حکم خواهد راند خمر وخنزیر را حرام خواهد دانست وصلیب
را بخواهد شکست وپیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم در عالم شهادت اگرچه اخر انبیا
پیغمبر بود اما در عالم غیب اولین از ایشانست کما قال علیه السلام کنت نبیا وادم

بین الماء والطین و بیان این است که حضرت ذوالجلال والافضال
در ازل آزال حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود
غیری در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع بر جمیع شیون را
بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی
گویند و حقائق سائر موجودات همه اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بعد از
آنها واقع شده است در غیب علم انشاء و انبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت
یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اولاً در مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرد که
شارع صلی الله علیه و آله و سلم تارةً از آن بعقل و تارةً بقلم تارةً بروح یا بنور
تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله العقل و اول
ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف عبارات
یعنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نمی تواند
بود و صورت وجودی سائر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است
مرتبه بعد مرتبه تا منتهی می شود بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر شدند
به نبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که چون بوجود روحانی
موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد به نبوت بالفعل و در رتبهٔ شرایع
حکم وی را داده اند تا بر دست انبیا و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم
شهادت امیرالمؤمنین علی و معاذ بن جبل رضی الله عنهما به نیابت وی در یمن
رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع
مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب

وی بخلق

وی بخلق رسیده است و چون بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع
کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف امم در استعدادات و قابلیات
مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن که انبیا علیهم السلام
از جملهٔ بشر فاضلترند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد
اگرچه بلندپایه و قوی مایه بود ابویزید قدس الله تعالی سره گفته است که اخر نهایات
الصدیقین اول احوال الانبیاء و ابن عطا رحمه الله تعالی گفته است که
ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی
مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی
مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی
مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعض اولیاء الله که ولایت از نبوت
فاضلتر است بنا بر آن است که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که
باطن نبوت است و دیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است و نبی بجهت ولایت
از حق تعالی عطا و فیض می ستاند و از راه نبوت که ظاهر ولایت بخلق میرساند
و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است از روی که
در خلق است پس مراد وی آن است که جهت ولایت نبی از جهت نبوت
وی افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع اما
از اینجا لازم نمی آید چنانچه قاصران را متوهم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا
که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه اکمل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بر آن
زیادت قال بعض الکبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا

من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید
ذلک لان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه
یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان رسول من حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی او
رسول لان الولی التابع له اعلی منه · و اگر کسی مجموع جهتین ولایت و نبوت را نبوت
نام نهد شکی نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود و از ولایت نزاع راجع باصطلاح
و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین
نیز بر آن رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء آن خواسته اند که نهایة الانبیاء
فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا در آخر کار ایشان بکمال میرسد
چنانکه نبی ما را صلی الله علیه سلم در آخر کار گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم
و ولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتوان نهاد پس آنچه نبی را در آخر شرایع
باخر کار باشد ولی را در ابتداء کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل شد
سلوک کند و بآنچه در مدینه نازل شد اتفاق ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر
انکار کند کافر گردد پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت
کار نبی است قبول کند و متابعت نماید رکن اول در شواهد و دلایل که پیش از
ولادت ظاهر شده است و از انجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی
الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه سلم فرمود که نزد خدای تعالی نام
من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود و شمارا
از مبدء حال خود خبر دهم دعاء ابراهیم علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم
رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک و دیگر بشارت از عیسی علیه السلام که

یا بنی

یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و دیگر آنکه آمنه مادر من دید که نوری از وی
ساطع شد که قصرهای شام بنمود و از انجمله آنست که در جزو ثانی از سفر خامس
توریت سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
اینچنین است که ترجمه آن بعربی بدین عبارت است که انی مقیم لهم نبیا
من بنی اخوتهم مثلک و اجری قولی فی فیه ویقول لهم ما آمره والرجل الذی
لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدای تعالی با موسی علیه السلام
خطاب میکند که هر آینه من بپا کنم یعنی برانگیزانم قول خود را در روی و بر زبان و
وی بگوید آنچه وی را بآن فرمایم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا
باشد هر آینه از وی انتقام کشم و هرچه استدلال باین آیت آنست
که وجوب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت که
آن هر دو مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه سلم یکی آن که آن پیغمبر از
از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب علیه السلام اند نباشد زیرا که ضمیر
اخوتهم عائد به بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام باید کرد و
از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که از فرزندان اسمعیل
است برادر اسحاق که پدر یعقوب علیهم السلام از هیچکس آیات و علامات
نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبر می باید که
مثل موسی علیه السلام صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت باشد
و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله

زیرا که از بنی اسرائیل پیغمبری از پیران
زیرا برای بنی اسرائیل آن که پیغمبر مثل نبود باشد
و برادران ایشان
و برادران کرده [illegible]

علیه و آله وسلم مبعوث شد اگر نصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام
جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم از آن مانع است و البته عیسی علیه السلام
صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است و در انجیل آمده است
حکایة عن عیسی علیه السلام انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل
لتکمیله و از انجمله آنست که در جزو آخر توریة که بآن تمام میشود آیتی است که
ترجمه آن بعربی این می شود که جاء الله من سیناء و اشرف علی ساعیر و استعلن
من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجی الله تعالی و اشراف و استعلان وی
ظهور مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن در طور سینا موسی
بود علیه السلام و در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام
که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغمبر ماست صلی الله
علیه و آله وسلم و از انجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلام گفته است و توریة
بآن ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران و امتلأت السموات
من تسبیح احمد و امته یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا کتاب جدید
یعرف بعد خراب بیت المقدس و از انجمله آنست که در کلام شعیا است
علیه السلام رأیت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار و الآخر
علی جمل راکب حمار عیسی علیه السلام است و راکب جمل پیغمبر ما صلی
الله علیه وسلم ایضاً فی کلامه یا قوم انی رأیت صورة راکب
البعیر صورة مثل ضوء القمر و در وصایا موسی است علیه السلام مر بنی
اسرائیل را یأتیکم من بنی اخوتکم فله تصدقوا و منه فاسمعوا

و از ابن عباس

و از ابن عباس رضی الله عنهما آرند که نام و صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
در توریة هست که احمد الضحوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشملة و یجتزی
بالکسرة سیفه علی عاتقه معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم
وی از تجهم عبس آید منقبض نگردد و گاه بودی که چنان بخندیدی که دندانهای آخرین
وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه وسلم که من مزاح
میکنم ولی جز راست چیزی نمیگویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند
آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند آنگاه به بهشت در آیند و همانا که
اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک معنی قتال آنست که حریص بود بر جهاد
با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد آنست که
وی شجاع باشد و بنفس خود مباشرت جهاد کند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه وسلم پناه کردیمی
و وی از همه با عدا نزدیکتر بودی و از انجمله آنست که داود علیه السلام گفته
است در زبور اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة بعد از داود علیه السلام
هیچ پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریة اقامت آن کرده
باشد جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق
توریة بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از فترت و از انجمله آنست که در انجیل
است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا جاء
هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم

لکل شیٔ مرا و بفارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و معنی آن بمعنی احمد
نزدیکست و از یوحنا که دوسترین مردمان بود بعیسی علیه السلام بصحبت
رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام بدین محمد العربی
وبشرنی به انه یکون من بعده فبشرتکم به الحواریین فامنوا به و از انجمله آن
است که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم
در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی
الاسواق ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو ویصفح ولا یذهب حتی یقیم
السنة العوجاء ویشهد ان لا اله الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه
گفته است که از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله
علیه وسلم در توریة چون است گفت چنانکه در قرآن است یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت عبدی ورسولی
سمیتک المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا تدفع
بالسیئة السیئة ولکن یعفو ویغفر ولن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء
بان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک اذانا صما واعینا عمیا وقلوبا غلفا
و از انجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وسلم مبعوث شد من مکروه میداشتم آزار رسانیدن قریش مر ویرا
و مرا گمان آن شد که ویرا زود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم
چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند
فرمود که سه روز خدمتکاری لایق وی بجا آرید چون سه روز گذشت مهتر خود مرا

گفتند که

گفتند که او نمیرود مرا طلب کرد و گفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این
شخص را که دعوی نبوت میکند می شناسی گفتم بلی دست مرا گرفت و بدیری دیگر برد
که در آن صورتهای بسیار کشیده بود و گفت نظر کن که درمیان این صورتها
صورت پیغمبر که مبعوث شده است کدام است می بینی نظر کردم صورت ویرا
ندیدم گفتم نمی بینم بعد از آن مرا بدیری بزرگتر در آورد که در آنجا صورتها
بیشتر بود و از گفت که نیک بنگر درین صورت ویرا می بینی چون نظر کردم صورت
رسول الله را دیدم صلی الله علیه وسلم و صورت ابوبکر صدیق را نیز که عقب ویرا
گرفته است از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفتم آری و با خود گفتم که با وی
نگویم که آن کدام است تا به بینم که وی چه میگوید گفت صورت وی اینست
و اشارت بجهت رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدایا گواهی میدهم که
این اوست وی نیز گفت گواهی میدهم که صاحب شماست و این خلیفه وی
است بعد از وی اشارت بصورت ابوبکر صدیق کرد من گفتم هرگز ندیده ام
که چیزی بچیزی مانند باشد مثل اینصورت پس گفت تو می ترسی که ویرا بکشند
من گفتم گمان من آن است که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفت
والله که ایشان ویرا نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنانرا که قتل وی
میخواهند و هر آینه خدای تعالی ویرا غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان
و از انجمله آنست که هشام بن العاص رضی الله عنه گفته است که امیرالمؤمنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه
در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد
تا ویرا باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم جبلة الایهم الغسانی از امرای هرقل

بو و خواستم که ویرا ببینم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید با وی
بگوئید گفتیم والله که ما سخن نمیگوئیم مگر با وی جبله ما را بروی در آوردند گفت سخنی که
دارید بگوئید هشام گفت ابیت که من با وی سخن گفتم و ویرا بسلام خواندم دیدم
که جامهای سیاه پوشیده است گفتیم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه
پوشیده ام و سوگند خورده ام که آن را از تن خود نکشم تا شما را از شام بیرون
نکنم من گفتیم والله که اینجائی که نشسته خواهیم گرفت و ملک ملک بزرگتر را نیز
انشاء الله تعالی ما را پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم باین خبر کرده است و گفت که شما
آن قوم نیستید که ایشان این ملک خواهید گرفت بلکه ایشان قوم اند که روز
روزه دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزه ما پرسید و ویرا از آن
خبر دادیم رنگ روی سیاه بر آمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را
پیش هرقل برد چون نزدیک شهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل
حلهای شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید شما را بر مراکب دیگر سوار کنیم گفتیم
لا والله ما در این شهر در نمی آئیم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک عرض
داشت کردند فرمود تا ما را همچنان بر رواحل ما شمشیرها حمایل کرده در شهر در
در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه که در آنجا ملک نشسته بود راحلهای خود را
بخوابانیدیم و ملک بما نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر خدای تعالی میداند
که آن غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمای که چون ویرا باد بجنباند کسی را پیش ما
فرستاده که نمی باید که پیش ما دین خود را اظهار کنید و اذن کرد ما را که در آئید
در آمدیم وی بر فراش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده بود و هر چه در آن

غرفه بود

غرفه بود همه سرخ بود و جمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک
رسیدیم بخندید و گفت چه میشد اگر بر ما تحیت می گفتید چنانکه بر یکدیگر میگوئید
گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر میگوئیم روا نیست که بر شما بگوئیم و تحیتی که شما میگوئید
روا نیست که ما بگوئیم گفت تحیت شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم السلام
علیک گفت ملک خود را چگونه تحیت میگوئید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چه
جواب میگوید گفتیم وی بهمین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است گفتیم
لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلمه گفتیم آن غرفه بجنبش در آمد گفتیم
والله که ما این را هرگز ندیده ایم مگر اینجا وی گفت من دوست میدارم
که هر جا که شما این کلمه را گفتی بجنبش در آمدی و یک نیمه ملک من از دست
من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر باین بودی
که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از حیلهای و شعبده های مردم بودی
بعد از آن از هر چه خواست پرسید جواب گفتیم پس از نماز و وضو
ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعیین
کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب
طلبید و هر چه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جواب را اعاده کردیم
بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی بزرگ چهار گوشه بزر اندوده
آوردند و در آنجا خانه های خورد بسیار بود بر هر یکدری و بر هر دری
قفلی یک قفل را بگشاد و قطعه سیاه از حریر بیرون آورد و آنرا بگشاد
در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سرین بدرازی

کردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم و موی او را ریش نبود و دو گیسو داشت
بهترین آنچه خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم
نی گفت این آدم علیه السلام بعد از آن در دیگری بگشاد و قطعهٔ دیگر
از حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سفید زنخ بر موی
سرخ چشم بزرگ سر محاسنی نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم
نی گفت این نوح است علیه السلام بعد از آن دری دیگر را بگشاد
و قطعهٔ دیگر از حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سخت سفید
چشمان خوب روشن پیشانی خوب کشیده رخساره سفید ریش گویا که
زنده بود و تبسم میکرد گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این ابراهیم
است علیه السلام بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر از حریر سیاه
بیرون آورد و در آنجا صورت سفید چون نگاه کردیم که پیغمبر ماست صلی الله
علیه و سلم گفت این را می شناسید گفتیم آری و الله که این پیغمبر ماست
صلی الله علیه و سلم و گریه بر من افتاد وی بر پای خواست و بعد از آن بنشست
پس گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر ماست
گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی تیز تیز در ما بان نگریست پس گفت این خانهٔ
آخرین
این صندوق است لیکن من تعجیل کردم در نمودن وی تا ببینم که شما چه میگوئید
بعد از آن یک یک خانه ها را وی گشاد و بر همان دستور صورت پیغمبران
از پیغمبران در وی می نمود تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد و محاسن وی
نیک سیاه و بسیار موی چشمان خوب روی نیکو گفت این را می شناسید

گفتم نی

گفتیم نی گفت این عیسی ابن مریم است علیه السلام و بعد از آن از وی پرسیدیم
که این صورتها از کجا پیدا شده است میدانیم که موافق حلیهٔ انبیاست علیهم
السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم موافق حلیهٔ وی بود گفت
آدم علیه السلام از خدای تعالی درخواست که صورتهای انبیا را از
اولاد وی بوی نماید صورتهای ایشان را بوی فرو فرستاد و در خزانهٔ
آدم علیه السلام نزدیک مغرب شمس ذو القرنین بود آن را از مغرب شمس
بیرون آورد و بدانیال علیه السلام داد و قطعهای حریر تصویر کرد و این
صور بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دوست میداشتم
که از ملک خود بیرون آیم و بندهٔ بدخوی شما باشم تا بمیرم پس ما را چیزها بخشید
نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بگریست و گفت که اگر
خدای تعالی بوی خیر خواسته است هر آینه بکند آنچه گفته است پس گفت که
ما را رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر فرموده است که نصاری و یهود نعت
وی را در توریه و انجیل می یابند قال الله تعالی یَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ
فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ و از انجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند
بر آنجا نوشته که انا شداد بن عاد انا الذی سمک العماد و در دریا
گنجی نهاده ام که آن را بیرون نیارد الا امت احمد و از انجمله آنست که
چون اوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر را وفات نزدیک رسید
قوم وی حاضر آمدند و گفتند که در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از

گفتیم

مالک نیست واینک برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسیکه جان
سپارد که چون مالک بدلی بگذارد خداوند که آتش از سنگ بیرون
آوردن می تواند شاید که نسل مالک را بسیار کرداند بعد از آن روی
بمالک آورد وویرا وصیتها کرد ودر آخر بیتی چند بخواند که خاتمه این دو بیت بود
اِذَا بُعِثَ الْمَبْعُوثُ مِنْ آلِ غَالِبٍ ∴ بِمَكَّةَ فِيمَا بَيْنَ زَمْزَمَ وَالْحَجَرِ ∴
هُنَالِكَ فَابْغُوا نُصْرَةً بِبِلَادِكُمْ ∴ بَنِي عَامِرٍ اِنَّ السَّعَادَةَ فِي النَّصْرِ ∴
واز آنجمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریة کرده بود
مگر یک سفر که آن را در صندوق نهاده بود وقفل کرده چون پدر من وفات
یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر زمان
بیرون آید که موی بگذارد ودست وپای خود را بشوید وازار بمیان بندد
ومولد وی مکه باشد وهجرتگاه وی طیبه است امت وی حمد گویندگان باشند
خدای تعالی را بهر حالی حمد گویند وبر هر بلندی تکبیر گویند ایشان را برانگیزانند
روز قیامت پیشانی ها ودست ها وپایها از اثر وضو روشن وسفید
واز آنجمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی اشعیا که از انبیا
بنی اسرائیل بود وحی کرد که درمیان قوم خویش خطیب باش که من
زبان ترا بر وحی خویش روان سازم وحمد خدای تعالی گفت
وتسبیح وتقدیس وتهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش
وای زمین خاموش باش وای کوها دمسازی وهم آوازی کنید
که خدای تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان را

پرورانده

پرورانده واز جهانیان برگزیده وبکرامت خود مخصوص گردانیده
بعد از آن خدای تعالی خطابهای عتاب آمیز بر زبان وی جست
آن قدر که خواست ودر آخر آن بود که من تقدیر کردم روزیکه زمین
وآسمان را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم وملک پادشاهی
را از ایشان بگردانم ومحل آن گروهی سازم که چرانندگان گوسفندان باشند
وعزت را در جماعتی نهم که خوار باشند وقوت را بجماعتی ارزانی
دارم که ضعیف وبیمقدار باشند وتوانگری را بطایفه دهم که
فقیر ونادار باشند از میان ایشان پیغامبری بر انگیزم که
گوشهای کر را شنوا گرداند وچشمهای کور را بینا سازد ودلهای
در غلاف را از غلاف بیرون آرد ومولد وی در مکه باشد وهجرتگاه
وی طیبه وملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را بدی
مکافات نکند ولیکن عفو کند ودرگذراند بر مؤمنان رحیم باشد
بگرید بر چهارپایان گران بار نهند وبر بیوگان ویتیم در کنار اگر
به پهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد دامن وی چراغ
ننشیند واگر نی های خشک را بزیر قدم سپرد از آنها آواز برنیاید
ودر اهلبیت وی نهم سابقان وصدیقان وشهداء وصالحین
را وامت وی بعد از وی بحق رهنمائی کنند امر معروف ونهی منکر
کنند ونماز گذارند وزکوة دهند وبعهد وفا کنند بایشان ختم
کنم چیزی را که آغاز کرده ام ∴ وَلَهُمْ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِي اُوتِيهِ مَنْ

اشاء و انا ذو الفضل العظیم و از آنجمله آنست که مطرف بن
مالک گوید که چون در ایام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فتح
تستر شد در میان غنایم صندوقی یافتیم و در وی کتابی نصرانی
با همراه بود نعیم نام آنرا بمن فروشید گفتیم که این از کتب الهی
نباشد گفت هست ما مکروه همی داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق
را بوی فروختیم و کتاب بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه
در بیت المقدس بودم سواری دیدم که بنعیم می مانست ویرا
آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفتم همچنان بر
نصرانیی گفت نی حنفی شده ام با وی همراه بدمشق رفتیم و بمرافقت
کعب الاحبار از بیت المقدس باز گشتیم چون احبار یهود خبر نعیم
و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب با ایشان داد
بخوانید قاری ایشان میخواند چون باخر آن رسیده در غضب شده
و آن را بر زمین زده نعیم نیز در غضب شد و کتاب برگرفت و گفت
این کتابی است قدیم و کهنه شده است شما را نمی گذارم تا آخر آن را
بخوانید چون بخواندند این کلام بود که وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ
دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ آن روز چهل
و دو حبر از احبار مسلمان شدند معاویه ایشانرا تحفها بخشید و
عطاها داد و از آنجمله آنست که ابن عمر رضی الله عنه گفته است که
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص نوشت و وی در

گفت

قادسیه

١٤

قادسیه بود که نضلة بن معاویة انصاری را بحلوان عراق فرست
سعد وی را بفرستاد چون نضله نواحی حلوان غارت کرد و اسیر و
غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد و آذان
بانگ نماز کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی برآمد که کبرت
تکبیرا یا نضلة چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که هی کلمة
الاخلاص یا نضلة چون گفت اشهد ان محمد رسول الله آواز آمد که هو
الدین و هو الذی بشرنا به عیسی ابن مریم و علی راس امته تقوم القیامة
چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها و واظب
علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون گفت
الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کلمة یا نضلة چون از
بانگ نماز فارغ شد گفت کیستی تو یرحمک الله همچنانکه آواز خود را شنوانیدی
صورت خود را بما بنمائی زیرا که ما بندگان خدایم عز و جل و امت محمد رسول
ویم و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشکافت و از آنجا سری بسیار
بزرگ بیرون آمد با موی و محاسن سفید و جامه پشمینه کهنه در بر گفت السلام
علیکم و رحمة الله گفتند و علیکم السلام و رحمة الله گفتند تو کیستی گفت
زریب بن برثملی وصی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرا درین
کوه نشانیده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی
از آسمان فرود آید خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای نصاری
تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در نیافتم سلام من بعمر رسانید و ویرا

بگویید که یا عمر سَدِّدْ وَ قَارِبْ فَقَدْ دَنَی الْأَمْرُ و سخنان دیگر گفت
پس غایب شد نضله، این قصه را سعد بعمر رضی الله عنه و عمر بسعد رضی
الله عنه نوشت که با جماعت مهاجرین و انصار که با تو اند با آن کوه فرو
روید اگر ویرا ببینید سلام من برسانید که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را خبر کرده بود که بعضی از اوصیاء عیسی بن مریم علیه السلام در آن کوه
منزل گرفته اند سعد با چهار هزار مهاجرین و انصار رضی الله عنهم چهل
روز در آن کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب
نیامد و از آن جمله آنست که کعب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از قتل
بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب
داشت و تعبیر خواب خود را پرسید گفتند خواب خود را بگوئی تا تعبیر کنیم
در غضب شده گفت من شما را از بهر چنین روزها تربیت کرده ام شما را
سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید و گرنه همه را خواهم کشت این
خبر در میان مردم مشهور شد دانیال علیه السلام در حبس می بود صاحب
سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب و را تعبیر آن
را میدانم صاحب سجن بخت نصر را خبر کرد دانیال را علیه السلام طلب داشت
پیش وی در آمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را که
پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال علیه السلام را گفت
چرا سجده نکردی گفت مرا خدائی است که مرا علم تعبیر خواب داده است بشرط
آنکه غیر ویرا سجده نبرم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من باز ستانند

نوشت و سعد

واز عهدهٔ

از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشی دانستم که ترک
سجدهٔ من ترا آسان خواهد بود از این سخن رنج و اندوه که در آنی ترک پیش
سجده کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش
من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوب ترین مردان
پیش من آنانند که بعهد خداوند خود وفا کنند بعد از آن گفت که خواب
مرا و تعبیر آن ترا امید دانی گفت آری گفت صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای
آن از زر بود و میان وی از نقره و سر وی از مس و ساقهای وی از آهن
و قدمهای وی از سفال و در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از خوبی وی
ترا شگفت می آید ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد
و ویرا بکوفت چنانکه گوئی آرد شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم
در آمیخت که چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا
نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را پراگنده سازد و نظر کردی بآن سنگ چنان
شدی که غیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر
گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم اینست گفت تعبیر آن چیست
گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی و نقره این امتی
که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و
سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که
صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان پیدا شود و خدای تعالی
پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دین ها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد

آن سنگ که از آسمان آمده بود و دیدی [illegible]
[illegible]
زمین را فرو گرفت [illegible]

و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل
از قهر و غلبهٔ بخت نصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان
هارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول صلی الله علیه و سلم را
خوانده بودند و دانسته که ظهور وی در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد
بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند
هر دیهی که میان شام و یمن بودی دیدند یثرب را بآن صفت یافتند
آنجا ساکن شدند امید میداشتند که بلقای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت بمردند و ایمان بمحمد
صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می
کردند که بوی ایمان آرید و متابعت نمائید اما بعضی فرزندان ایشان که
ویرا یافتند و بشناختند ایمان بنیاوردند و از آنجمله آنست که کعب بن
لوی بن غالب که میان موت وی و مبعث رسول الله صلی الله علیه و سلم
پانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل تورات و انجیل
شنیده بوده است ذکر رسول صلی الله علیه و سلم میکرده است و در خطبه
های خود صفات و نعوت وی میگفتند و از جمله سخنان وی است این بیت
عَلَى غَفْلَةٍ يَأْتِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ فَيُخْبِرُ أَخْبَارًا صَدُوقًا خَبِيرُهَا و از آنجمله آن
است که ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر تو
ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم
گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم نزدیک

دیری فرود

دیری فرود آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد
و گفت زبان شما نه زبان اهل این شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم
گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی شتابید
بهره خود را از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستیکه وی خاتم النبیین است
گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی
هر یکی را پسری داد محمد نام کردیم و از آنجمله آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده که از اولاد آدم
مثل نداشته است و در بدن او هیچ استخوان نبوده است مگر در
کاسه سر و کف دست وی و جز زبان وی حرکت نمیکرده است تختی
ساخته بودند از ساج و برگ درخت خرما ویرا در آن می نوردیدند از
پای تا زیر همچنانکه جامه را در می نوردند و بر آن تخت می نهادند و هر جائی
که میخواستند می بردند تا ویرا بمکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش
بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند و پنهان داشتند و نسب
خویش را نیز بپوشیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند وی گفت
که شما از آن قبیله نیستید بلکه از قریشید و هدیهای پنهان داشته را
اظهار کرد و بپیش وی آوردند و ویرا از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار
گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از بنی عبد مناف که مردم را راه راست
خواند و اصنام را نگونسار گرداند و خدای یگانه را پرستند و ویرا خلفا
باشند و نشان هر یک را بتفصیل باز گفت و همچنین از ملوک یمن

بعد از ایشان باشد خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوط مسطور است
و از انجمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان
و منجمان را طلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آن را پرسید گفتند
ایها الملک خواب را بگوئی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا
هم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطیح و شق
است که در آن عهد در میان کاهنان علم متعین بودند کسی را بطلب ایشان
فرستاد اول سطیح آمد و خوابی وی را بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته
چون خاکستر یا انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خوردند و تعبیر
آن آنست که حبشه بر مملکت تو غالب باشد گفت آن کی باشد گفت بعد از
شصت یا هفتاد گفت آن مملکت ایشان را دایم باشد گفت نه سیف
ذی یزن ایشان را بیرون کند گفت ملک از دست خاندان این ذی
یزن دایم بماند گفت نی منقطع شود گفت بکه منقطع شود گفت به پیغمبری
مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت آن فرزندان غالب بن لوی
و ملک در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی
که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران و بدکاران
بجزا مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق رسید و
وی هم هرچه سطیح گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال جواب ایشان
فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و ایشان از ملک
فارس سفارش نوشت ملوک ایشانرا در حیره ساکن کرده اند و نعمان بن

المنذر

المنذر از اولاد وی است و از انجمله آنست که عبد المطلب گفت که
در حجر در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار بترسیدم پیش کاهن قریش
آمدم چون بمن نظر کرد و تغیر مرا دریافت گفت سید ما را چه میشود که رنگ روی
متغیر است مگر حادثه رسیده است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم
که گویا درختی بر رست که سر بر آسمان میزد و شاخهای آن بمشرق و مغرب
رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشانتر ندیدم هفتاد بار
از نور آفتاب بزرگتر بود و همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند
و هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت میشد ساعتی پنهان
میشد و ساعتی درخشان میگشت و دیدم که جماعتی از قریش که بشاخهای
آن درخت در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش که میخواستند
که آن را ببرند و وقتیکه بآن نزدیک میشدند ایشانرا باز میگردانیدند
جوانی که هرگز خوب روی از وی ندیده بودم پس پشتهای ایشان را
و چشمهای ایشان را می کند من دست خود بر داشتم تا از آن نصیبی گیرم
و گفتم مر کراست این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بآن درآویخته
اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب میگوید
که روی کاهن را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا
فرزندی باشد از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی
با بو طالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله
علیه و سلم ظهور کرد ابو طالب این حدیث را میگفت و الله که آن شجره ابو القاسم

امین است و ویرا میگفتند تو ایمان نمی آری میگفت من از وثنام و عاری
می ترسم و از آن جمله آنست که عبد المطلب به یمن رفته بود یکی از علماء
یهود ویرا دید گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت
از بنی هاشم گفت مرا دستوری میدهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت
آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست ترا میخواهم عبد المطلب
ویرا دستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست
تو ملک پادشاهی می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سر انجام نمیگیرد آنچه
گفتم مگر به بنی زهره ای عبد المطلب زن کرده گفت نی گفت برو از بنی
زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت و هاله بنت اهیب را از بنی
زهره نکاح کرد و از آن جمله آنست که خارجه بن عبد الله بن مالک از پدر خود
روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه میرفتیم
یهودی باسم تجارت همراه ما شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را
دید گفت که ما در کتب خود دیدیم که تغیر و تبدیل را بآن راه نیست یافتیم که
که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند همچون
کشتن قوم عاد و از آن جمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد
انسانی بود و سائر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت
ذرات اندراج داشتند بواسطه اشتمال صلب وی بر آن جزو ذری
که ماده بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبین
مبارک وی می تافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و از

آنجا بصلب

از آنجا بصلب شیث علیه السلام و همچنین از اصلاب طاهرین
بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد
و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بر عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی
ودیعت نهاده شد و آن نور از جبهه وی تافتن گرفت و ویرا جمالی ظاهر
شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استدعای تزویج
وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد
چنانکه بیاید انشاء الله تعالی رکن ثانی در بیان آنچه از مولد تا
مبعث ظاهر شده است و از آنجمله آنست که

۱۹

مطلب

وپنج روز از ین واقعه گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متولد شد
واز وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد وبیست سال
بود واز عیسی تا داود علیهما السلام هزار ودویست سال واز
داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال واز موسی تا ابراهیم علیهما
السلام هفتصد وهفتاد سال واز ابراهیم تا نوح علیهما السلام
هزار وچهارصد وبیست سال واز طوفان تا آدم علیه السلام هزار
ودویست چهل سال که جمله شش هزار وهفتصد وپنجاه سال
باشد **رکن ثانی** در بیان آنچه از مولد تا بعثت ظاهر شده است
از آنجمله آنست که آمنه والده رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که
در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طواف
بود وعبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم بچهار ماه در مدینه
فوت شده بود وهم آنجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی
عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد وبر من هیبتی عظیم مستولی شد
پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من می مالید آن ترس از من
زایل شد شربتی سفید بمن دادند که تصور کردم که مگر شیر است وچون
تشنه بودم از ان شربت خوردم وزنانی دیدم بلند وزیبا روی که
بدختران عبد مناف می مانستند گرد من در آمدند وتعهد حال من می
کردند ودیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته وشنیدم که
قائلی می گفت بگیرید او را از چشم مردمان وجوقی مرغان دیدم که می آمدند

منقارهای ایشان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و در ان
حالت پرده از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب روی
زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب
و یکی بربام کعبه بعد از ان زنان بسیار گرد من در آمدند چون محمد
بزمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت
بعد از ان پارهٔ ابر فرو آمد و چون برخاست محمد را غایب کردانید
پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را گرد همه عالم برآورند تا همه خلق
او را باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر
منجلی شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده سفیدتر از شیر و نرم‌تر از حریر
پس ابر دیگر برآمد عظیم‌تر از اول که از وی سخن مردان و صهیل اسبان
می شنیدم منادی میگفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع برآورند
و او را عطا دادند صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان
اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر
ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوة والسلام و در یک چشم
زدن این ابر منجلی شد **وازانجمله آنست** که عثمان بن ابی العاص
از مادر خود روایت می کند که گفته است من شب ولادهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم در پیش آمنه حاضر بودم در آن شب تاریک هر
چه نظری کردم چون آفتاب روشن می دیدم و ستارگان را چنان
می دیدم که نزدیک می آیند و گمان می بردم که شاید که بر من فرود آیند

وا

ازانجمله آنست که صفیه بنت عبدالمطلب چنین گفته است که در شب
ولادهٔ رسول صلی الله علیه وسلم قابلهٔ وی من بودم چنان دیدم که
نور وی بر نور چراغ غالب گشت و در ان شب شش علامت
مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه
سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله
سیم آنکه خانه را از نور وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که او را
بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده که ما او را
شسته بیرون آورده ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسر است
یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم
که او را لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او
لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته **وازانجمله آنست** که عبد
المطلب گفته است که شب ولادهٔ محمد طواف کعبه می کردم چون از
شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد
و آواز تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر بدرستی که اکنون پاک
گردانیده مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت پس
از ان همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم که بزرگترین
اصنام بود سرنگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در
داد که آگاه باشید که آمنه محمد را بزاد بجانب صفا بیرون رفتم
صفا را پر غوغا دیدم و بچشم من چنان نمود که گویا طیور و سحاب را

بهمه حشر کرده اند پس بطرف خانهٔ آمنه آمدم و در را بسته یافتم آواز دادم
و در را بگشاد و گفت ای پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا به بینم گفت
دستور نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا سه روز هیچ
کس منمای شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر
کشیده و برقعی بر روی انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد
تا ملائکهٔ مقربین و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو فارغ
شوند لرزه برمن افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را
خبر سازم زبان من تا هفت روز از کار افتاد که با هیچ کس سخنی
نتوانستم گفت از انجمله آنست که مجاهد گوید رحمه الله که از ابن
عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب در ارضاع محمد صلی الله
علیه وسلم نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل درین
~~معنی نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل درین معنی~~
~~نزاع کردند~~ مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول صلی الله
علیه وسلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلق محمد بن عبد الله متولد
شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع
برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه
اورا هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما ثویبه که کنیزک ابولهب بود تا آمدن حلیمه
بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه حلیمه آمد از انجمله آنست

که در شب

که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم ایوان کسری بجنبید و چهار
ده کنگره از آن بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته
بود و هرگز نمرده بود فرو مرد و دریاچهٔ ساوه بزمین فرو رفت
و موبدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش
مهارها کرده اسبان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد
متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرها بترسید اما
خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد صبرش نماند
بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان در میان نهاد
در آن سخن بودند که نامه رسید آتش فارس فرو مرد اندوه وی زیادت
شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان
این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیهٔ عرب پیدا شود پس
کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد بفرست تا آنچه از وی
پرسیم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری آن واقعه را از وی
پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاهن گفت برو
و این را از وی پرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف
بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطیح شعر ویرا
بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن
ایوان و افتادن کنگرهاء آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش
فارسیان و فرو رفتن دریاچهٔ ساوه اینها همه امارت آنست که نبی آخر

الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهد گرفت و از اکاسره بر عدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کارست ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و در بعضی روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب او را خدای تعالی داند یک روز بامداد که در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب ببرد و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در عیافت مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت و بنایی که در دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند سایب در شب تاریک بر پشتهٔ بلند بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظری کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و می رفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی

ظهور

ظهور کند که تا مشرق با حاطهٔ وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمی توان گفت که همه راهی گنند پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنای دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطایی واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بنا کرد چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و وی را از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آن را شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شود و از انجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما امروز شنید هیچ فرزندی متولد شده است گفتند نمی دانیم گفت

اگر از شما درگذشت باکی نیست دو شنبه پیغمبر این امت متولد شده است
اگر از شما درگذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانهٔ وی
مویی چند است پیاپی دو شب شیر نخورد زیرا که عفریتی از جن انگشت
در دهان وی کند و ویرا از شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس متفرق
شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانهای خود می گفتند ناگاه
خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را خدای تعالی پسری داده است
و ویرا محمد نام کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند بخانهٔ آمنه
آمد و آن علامت را بر میان دو شانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
بدید بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی
اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت شما باین شادمان
شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد
و از انجمله آنست که حلیمه مرضعهٔ رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که
با جماعتی از زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر
من با من بود و باخود دراز گوشی داشتم ماده و ناقهٔ سال یافته
که هیچ شیر نمی داد و آن سال قحط بود و خلق از سختی و گرانی بتنگ
آمده بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع
رسول بود صلی الله علیه و سلم بآن خورسند شود نبود و از گریهٔ وی
مرا شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول را صلی الله علیه و سلم
بر من عرض کردند از نادانی گفتم از برای احسان دایه پدری باید

کریم

کریم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همراهان من فرزند گرفتند و هیچ فرزند
دیگر نماند من شرم داشتم که بی رضیع باز گردم ویرا قبول کردم آمنه
گفت که پیش از این بسه شب آینده مرا گفت که دایهٔ فرزند خود از بنی
سعد گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و
پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب آمنه دست مرا بگرفت
و بخانه در آورد محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف سفید
پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت
می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم
مبارک بگشاد نوری دیدم که از دو چشم وی بالا رفت روان
روی ویرا ببوسیدم و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد از آن ویرا
برداشتم و پستان راست در دهان وی نهادم مکیدن آغاز کرد
بعد از آن پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی
الله عنهما گفته است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل
کرد که در آن شیر شریکی داشت لاجرم یک پستانرا برای وی بگذاشت
حلیمه گفته است که پستان راست را بمحمد می دادم و پستان چپ را
بفرزند خود ضمره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نخورد **و از انجمله**
آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را شیر دادم پستان من
چنان پر شیر شد که محمد را شیری دادم و ضمره را شیری دادم و همچنان
پستان من پر شیر می بود و ناقهٔ من که یک قطره شیر نمی داد شیر آور

شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر شیر ساخت شوهر من گفت
ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما روی آورده است وحق سبحانه نسبت با ما
عنایتی ظاهر کرده واین همه برکت وجود این فرزند سعادت
مند است **واز انجمله آنست** که حلیمه گفته است که چون محمد را
بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سیم دیدم که مردی جامهای
سبز پوشیده بود ونور از جبههٔ وی می تافت بر بالین محمد نشسته
وروی وی را می بوسد شوهر خود را ازان آگاه کردم گفت ای حلیمه
این را پنهان دار که هیچ کس سعادتمند تر از ما بدیار خود باز
نخواهد گشت **واز انجمله آنست** که حلیمه گفته است که چون عزیمت
مراجعت کردیم بر دراز گوش خود سوار شدم ومحمد را پیش خود
گرفتم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانهٔ کعبه سجده برد
بعد ازان سر برداشت واز همه مرکبهای همراهان در گذشت
وچنان رفت که همه ازوی باز می ماندند ومی گفتند ای حلیمه عنان
مرکب خود کشیده دار آخر این همان مرکب است که بهزار حیله از جا
خود نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت این
فرزند است **واز انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که در
هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته
بود وطراوت ونضارت افزوده وحق سبحانه همه چهار
پایان مرا برکت داد وپستانهای گوسفندان مرا پر شیر کرد

تا غایتی که

تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب می کردند که چرا گوسفندان
ابو ذویب فربه وشیرناک است وگوسفندان ما لاغر وبی شیر
شما نیز همانجا چرانید که گوسفندان ابو ذویب می چرند **از انجمله
آنست** که هم حلیمه گفته است که چون نزدیک شد که سخن گوید
از همه عجبتر آن بود که آواز برداشت وگفت الله اکبر الله اکبر
الحمد لله رب العالمین وچنین آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
چون دو ماهه شد بر پای می ایستاد وچون چهار ماهه شد دست
بر دیوار نهاده می رفت وچون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن
پیدا کرد وچون شش ماهه تمام شد تیز تیزی رفت ودر هفت
ماهگی بهر طرفی خوش می دوید وچون هشت ماهه بروی گذشت
چنان سخن می گفت که مفهوم می شد ودر نه ماهگی سخن فصیح گفتن
آغاز کرد وچون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیر می انداخت
واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد
وی در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول نکرد که آنرا بباید شست
بلکه در هر شبانروزی در وقتی معین یکبار بول می کرد وتا روز
دیگر آن وقت نمی رسید بول نمی کرد **واز انجمله آنست** که هم حلیمه
گفته است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از
هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند آن غرایب وعجایب را
که ما در محمد ازوی گفته است ازین شیخ سؤال کن گفتم ای شیخ

ما در این فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از زمین پیدا شد که
همه چیزها بآن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین
برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بآسمان کرد شیخ هذیلی
فریاد برآورد که آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین
خواهد شد و منتظر آنست که بروی از آسمان امری نازل شود و از ان
جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد وقت
فطام وی رسید ویرا پیش مادرش بردیم تا بوی بسپاریم اما نمی خواستیم
که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ازین ببرکت تر
ندیده ایم و از گرما و وبای مکه ایمن نیستیم ویرا بما سپار ویرا باز بما
سپرد یکسال دیگر با ما بود روزی بر جماعتی از نصاری حبشه می گذشتیم
محمد را دیدند تیز تیز در وی نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی
بتحقیق حال وی آوردند و در میان دو کتف وی تاملی نمودند و سرخی
چشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت
می کند گفتم نی گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت می کند گفتم نی گفتند
هر چند مال می طلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را
بما ده تا بحبشه بریم که ویرا شانی عظیم خواهد بود ما در کتب خود
چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود
و گمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود
آید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از انجا تسکیر کردم و از جمله

آنست که

آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که
با برادران بچرای گوسفندان رود هر روز عصا بر می گرفت
و با برادران بذوق و نشاطی رفت شبانگاه شاد و خرم می آمد
یک روز هوا بسیار گرم شد من تاسف می خوردم که امروز هوا
بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شیماء
گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم ویرا در میان برگان دیدم
پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرفی که می رفت با وی می گشت
و از جمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزی با برادران بچرای
گوسفندان رفته بودند ناگاه در میانه روز برادر وی ضمره گریان آمد
و گفت ای مادر برادر قرشی مرا دریاب که زنده دریافتی ویرا مشکل
می بینم گفتم قصه چیست گفت در اثنای آنکه باهم بازی می کردیم مردی
ویرا از میان ما در ربود و ببالای کوه بشتافت و شکم ویرا بکارد
بشکافت من وا بو ذویب بدویدیم ویرا ببالای کوه دیدیم چهره
برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی در افتادم
و بوسه بر پیشانی وی دادم و گفتم ای جان مادر حال چیست و چه
آزار تو گیست گفت دران وقت که با برادران بازی می کردم سه
کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی
از زمرد پر برف سفید مرا از میان برادران در ربودند و ببالای
کوه برآوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف

بشکافت من نظری کردم هیچ المی درنمی یافتم دست در درون
من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت واز اندرون آن
چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت وگفت در
وجود تو این بهرهٔ شیطانی بود آنرا بینداختم وترا از وسوسه
وفریب وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و بخاتمی
از نور مهر کرد ومن هنوز سردی آن خاتم را در عروق ومفاصل
خود احساس می کنم مردسیم برخاست وگفت شما دور شوید
که کار خود کردید پس نزدیک من آمد ودست بر شکاف سینهٔ
من نهاد آن شکاف فراهم آمد پس با یکی از ان دو کس گفت که
ویرا با ده کس از امت وی برکش برکشید من بجربیدم پس
گفت ویرا با صد کس از امت وی برکش برکشید من بجربیدم
پس گفت اورا با هزار کس از امت وی برکش برکشید من بجربیدم
پس گفت بگذار که اگر با همه امتش برکشی بخواهد جربید پس دست
مرا گرفت وباز نشاندند پس بر سر و پیشانی من بوسه دادند
وگفتند ای حبیب خدای هیچ ترس مباد ترا اگر دانی که چه سعادتها
وکرامتها خواسته اند ترا هر آینه روشنایی چشم تو بیفزاید پس
بسوی بالا پرواز کردند وبمیان آسمانها درآمدند اگر خواهید
موضع درآمدن ایشانرا بشما بنمایم واز انجمله آنست که هم
حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم وبا مردم گفتم مرا

کفتند

کفتند ویرا بکاهنی باید برد که همانا طایفهٔ از جن بروی گذشته اند
واز ایشان بوی اثری رسیده ویرا بکاهنی بردم وصورت حال
ویرا بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست و
محمد را بسینهٔ خود برداشت وفریاد برآورد که ای آل عرب بتایید
وبلایی که بشما روی آورده وظهور آن نزدیک رسیده است دفع
کنید این پسر را بکشید ومرا با او نیز بکشید که اگر اورا بگذارید
وبمبلغ رجال برسد هر آینه دین شمارا براندازد وبدینی خواند که
هرگز نشنیده اید ونشناخته حلیمه گفته است که چون سخن وی
شنیدم محمد را از دست وی کشیدم وگفتم ترا بکاهنی باید برد که
تعویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر هرزه گویی ترا می دانستم
بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود بکشتن نمی دهم تو کسی پیدا کن
تا ترا بکشد پس ویرا برداشتم وبمنزل خود آمدم واز انجمله آنست
که حلیمه گفته است که بعد از مشاهدهٔ این احوال بترسیدم وخواستم که
محمد را بمکه باز برم واز عهدهٔ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم
از منادیی شنیدم که گفت هنیئاً لک یا بطحاء مکة امروز نور یقین
وجمال دین وکمال اقبال وبها وعز وجلال بتو باز خواهد گشت
وبعد ازین ابد الآبدین حزن وآلام وکفر وظلام بساحت احوال
تو راه نخواهد یافت در از گوش خود برنشستم وویرا بمکه رسانیدم
جماعتی دیدم محمد را پیش ایشان گذاشتم وبجهت بعض کار که داشتم

برفتم ناگاه آواز سهمگین بگوشم آمد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم
گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام
کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که ویرا آورده بودم تا بجدش
بسپارم هیچ کس نشانی باز نداد ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد بر
داشتم که وا محمداه وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای
سعدیه من ترا بکسی نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر
خواهد تو باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگتر که
وی هبل است ویرا دعای بد کردم و گفتم تو مگر ندانسته آنچه در شب
ولادت بر هبل و سایر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته
حالی من بر هبل در آیم و از وی در خواهم که فرزند ترا بتو رساند
برفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت
ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است
این ضعیفه سعدیه می گوید که فرزند وی محمد گم شده است چون نام
محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و
گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و لرزان
باز گشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که ویرا ضایع
نگذارد دل تنگ مباش و بآهستگی طلب کن حلیمه گفته است که ترسیدم که
پیش از من خبر بعبد المطلب رسد پیش وی رفتم و قصه باز گفتم ویرا
گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر بر کشید و ببانگ بلند گفت که

ای آل غالب

ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف
و جوانب طلب وی کردند هیچ جایی از وی نشان نیافتند عبد
المطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم در آمد و هفت بار طواف کرد و
مناجات در گرفت که خداوندا محمد را بمن باز گردان ناگاه از میان زمین
و آسمان هاتفی آواز داد که محمد را پروردگاریست که ضایع نگذارد
عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک
فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی تاخت و ورقه بن نوفل ویرا
در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند ویرا دیدند در زیر درختی
ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی میکند عبد المطلب گفت ای پسر
تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت ای فرزند
من جد توام ویرا پیش زین نشاند و بمکه رسانید و بعد از ان
حلیمه را بانواع اکرام و انعام بقبیله خود باز گردانید و امیر المؤمنین
عباس رضی الله عنه در بعضی از مدحهای نبی صلی الله علیه و سلم باین
قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است

مِن قَبْلِهَا طِبْتَ فِي الظِّلَالِ وَفِي ❁ مُسْتَوْدَعٍ حَيْثُ يُخْصَفُ الْوَرَقُ

و مجمل آنست که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه با رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که مرا بدین تو آن خواند که تو در گهواره
بودی و با ماه سخن میگفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت می
کردی بهر جانب که اشارت می کردی میل مه کرد رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود که من با وی حدیث می کردم و وی با من حدیث می کرد و مرا
از گریه باز می داشت و آواز آنرا که وی تحت العرش بسجده در
می افتاد می شنیدم **و از انجمله آنست** که چون آمنه مادر رسول
صلی الله علیه وسلم رسول را بمدینه برد پیش اخوال وی و ام ایمن با وی
با ایشان بود و یک ماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از هجرت بمدینه رسید بعض اموری را که در وقت اقامت
بروی گذشته بود یاد می کرد می گفت یهودیی بمن می نگریست
روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت
من نظر کرد شنیدم که گفت این پیغمبر این امت است بعد از آن
پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید
از مدینه بیرون آمدیم و ام ایمن گفته است که در آن وقت که در مدینه
بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند احمد را بیرون آور
بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار
نگریستند پس یکی از ایشان مر دیگری را گفت این پیغمبر این امت
است و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و زود باشد که در
بلده از قتل و اسر کاری عظیم واقع شود **و از انجمله آنست**
که چون وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است
رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود
ناگاه بیهوش شد و بعد از آن بهوش آمد و بر روی رسول صلی الله علیه وسلم

نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آن جمله است

بَارَکَ اللّٰهُ فِیکَ مِنْ غُلَامٍ ⁂ إِنْ صَحَّ مَا أَبْصَرْتُ فِی الْمَنَامِ
فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَی الْأَنَامِ ⁂ مِنْ عِنْدِ ذِی الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ

بعد از آن گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است
اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زاده ام
و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون بمرد آواز نوحهٔ جن می آمد که بروی
می گریستند و می گفتند ⁂ نَبْکِی الْفَتَاةَ الْبَرَّةَ الْأَمِینَةَ ⁂ زَوْجَةَ عَبْدِ
اللّٰهِ وَالْقَرِینَةَ ⁂ أُمَّ نَبِیِّ اللّٰهِ ذِی السَّکِینَةِ ⁂ وَصَاحِبِ الْمِنْبَرِ بِالْمَدِینَةِ ⁂
و از انجمله آنست که چون سَیْف ذِی الْیَزَن بعد از مولد رسول
صلی الله علیه وسلم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بر وی قرار
گرفت عبد المطلب و وهب عبد مناف و سایر اشراف قریش بتهنیت
وی بصنعاء یمن رفتند و بعد از اذن در آمدن بر وی در آمدند عبد
المطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا
و ثنای وی داد فصاحت داد و ویرا خوش پرسید که تو کیستی گفت
من عبد المطلب بن هاشم ویرا بیشتر خواند و نزدیکتر نشاند و بر وی
و بر سایر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه
فرود آورد و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد ماهی آنجا بماندند که
نه ویرا دیدند و نه اذن باز گشتن یافتند بعد از یکماه بحال ایشان
افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویرا بخواند و بخلوت پیشی

خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سرّ علم خود با تو چیزی درمیان
می نهم و ترا از امری خبری دهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا
نگفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بر آن مطلع می گردانم باید که آنرا
پوشیده داری چون وقت آن درآید خدای تعالی آنرا بر همه کس
ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا از برای
خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامهٔ ناس در آن
خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است یا درین زودی
مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر
وی بمیرند جد و عم وی کفالت وی کنند خدای تعالی ویرا برانگیزاند
و ما را انصار و اعوان وی گرداند دوستان خود را بوی عزیز سازد
و دشمنانرا بوی براندازد پس وی بمعاونت آن دوستان
از هر طرف که خواهد درآید و بر هر که خواهد بزند ذخایر و نفایس را
بتصرف خود درآرد آتشهای کفر بسبب وی فرومیرد و هر کسی طریق
پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین و رجوم مدحور گردند و اوثان
مهجور و مکسور قول وی فصلی باشد یعنی فاصل میان حق و باطل
و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل بمعروف
امر کند و خود ارتکاب آن نماید و از منکر نهی کند و خود از ان
اجتناب نماید عبد المطلب چون این بشنید دعا و ثنا گفت و گفت فرماید
ای ملک این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن سوگند عظیم خورد

وگفت

وگفت یا عبد المطلب انک لجده من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید
بسجده درافتاد ابن ذی یزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت
و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت بلی مرا پسری
بود شایسته دختر وهیب را از قوم خود بوی دادم از وی پسری
آمد ویرا محمد نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند من و عم
تربیت وی می کنیم ابن ذی یزن گفت هرچه با تو گفتم چنانست که گفتم
حال او را پنهان دار و با قوم یهود دشمنی مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی
ایشانرا بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را نیز با این جماعت که با تو
همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که نعمات
بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان
یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس اگر دانستمی که پیش از
بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی
و آنرا دار الملک خود ساختمی کمر معاونت وی بربستمی زیرا که در علم
سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد بود و کار
وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا
خواهند خواست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه بروی از آفات
ترسیدمی حال ویرا اظهار کردمی و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدمی
و لیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از ان
هر یکی را از ان قوم ده غلام و کنیزک و دو حلهٔ برد و صد شتر و پنج رطل زر

و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده برابر همه
و گفت می باید که سال دیگر بیایی و وی خود در همان سال برد پس بعد
از آن عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید با آنکه عطای
ملک مرا بیشتر بود که نسبت با شرف و ذکری که مرا و فرزندان مرا
خواهد بود اندکست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است
اظهار نکردی **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله
علیه و سلم با کودکان بازی می کرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند و پیش
خود خواندند و در قدم وی نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند
بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که ویرا در کنار گرفته
است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا
محافظت کن که ما هیچ کس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدم که
در مقام ابراهیم است **و از آنجمله آنست** که روزی عبد المطلب
در حجر نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی
نشسته بود و می گفت که ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که
باقی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست
صفت وی چنین و چنین است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم
آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم ویرا احتیاط
نمود گفت آن پیغمبر که می گفتم اینست این فرزند کیست عبد المطلب گفت
این فرزند منست اسقف گفت می باید که پدر وی زنده نباشد عبد المطلب

گفت

گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز بوی آبستن بود که پدر وی وفات
یافت عبد المطلب فرزندانرا گفت برادرزادهٔ خود را محافظت نمایید
می شنوید که در شان وی چه می گویند **و از آنجمله آنست** که ابن
عباس رضی الله عنهما گفته است که برای عبد المطلب در سایهٔ کعبه فرشی
بینداختی و تعظیم و احترام ویرا کسی بر آن ننشستی و پسران گرد وی
نشستندی تا وی بیرون آمدی و بر آن نشستی پس رسول صلی الله
علیه و سلم کودک بود بیرون می آمد و می خواست که بر آنجا نشیند اعمام
وی نمی گذاشتند عبد المطلب می گفت دعوا ابنی فوالله ان لشأنا
عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مرا و را کاری بزرگ
خواهد بود و گفتی می بینم که روزی بیش آید او سید شما باشد و این
نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری و مهتری
آید پس روی با بوطالب که با عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی
یا ابا طالب این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاه دار تا
مکروهی بوی نرسد و او را بر گردن خود نشاندی و طواف کردی
و چون دانستی که او تنها را مکروه می دارد ویرا پیش ایشان نبردی و
چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی
وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر بتعهد و تربیت وی
قیام نمود چنانکه مشهور است **و از آنجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبد المطلب با ابوطالب بود و آن وقت

هشت سال بود و ابوطالب ویرا بسیار دوست می داشت و وقتی که
عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها تنها طعام خوردندی سیر نشدندی
و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی سیر شدندی پس
ابوطالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی
باشید که محمد حاضر شود چون حاضر شدی و با ایشان طعام
خوردی همه سیر شدندی و چیزی از طعام نیز افزون آمدی و اگر
چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامیدی پس
کاسهٔ شیر را بعیال و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی و اگر
چه آن کاسه را هر یک تنها توانستی آشامید پس ابوطالب وی را
گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی **وازانجمله آنست** که چون رسول
صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی و جمیع فرزندان ابو
طالب را بجمال خود بیاراستی همه را مویها درهم شکسته بودی و
مژگان برهم بسته و ویرا موی عنبرین و چشم جهان بین شانه
نا کرده و نا سرمه سر مه کشیده **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
بسن دوازده سالگی رسیده بود ابوطالب را عزیمت سفر شام شد
بر رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت عم من
مرا اینجا باعتماد که می گذاری و چون مادر و پدر مشفق ندارم مرا بکه
می سپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را با خود برد
برادران و خواهرانش ملامت کردند که وی خرد سال است و طاقت
سفر

سفر ندارد متردد شد و خواست که ویرا نبرد روزی رسول را
صلی الله علیه وسلم دید که تنها می گریست از وی پرسید که سبب گریه چیست
رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه
مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین
هرگز مفارقت تو اختیار نکنم ویرا با خود برد و همواره مراقب حال
وی بود تا بموضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بُصری گویند
و آنجا راهبی بود که ویرا بحیرا می خواندند و اعلم نصاری بود و آن
قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی هرگز التفات ننموده بود مگر
آن سال زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی
است ابری سفید بروی سایه کرده بهر جا که می رود با وی می رود
و چون در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای درختی بیستاد و
شاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند تا وی در سایهٔ
آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب کرد
که بطعام وی حاضر شوند و هیچ کس از خرد و بزرگ تخلف نکند چون
جماعت حاضر شدند بحیرا هر چند نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان
گفت می باید که هیچ کس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر کودکی
بحیرا گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حارث بن عبدالمطلب این را
بشنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت دور است که
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر

شویم چون بحیرا نام محمد شنید در احضار وی استعجال نمود حارث
بطلب وی رفت و بحیرا می نگریست دید که چون از زیر درخت
بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان شد چون نزدیک بمجلس
رسید بحیرا برخاست و بتعظیم تمام ویرا تقدیم کرد و تیز تیز در وی
می نگریست و مشاهدهٔ نشانهایی که در کتب سالفه دانسته بود می نمود
چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق کشتند بحیرا با وی
کفت ای کودک بلات و عزی که هرچه ترا بپرسم مرا خبر دهی و دران
سوکند تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه وسلم کفت بلات
و عزی بر من سوکند مده که پیش من هیچ چیز مبغوض تر از لات و
عزی نیست پس بحیرا کفت بخدای بر تو که از هرچه بپرسم ترا مرا خبر دهی
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از هرچه خواهی بپرس بحیرا از خواب
و بیداری و سایر احوال وی سؤال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم
جواب کفت همه را با آنچه از صفات و سمات دانسته بود موافق یافت
بعد از آن خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله علیه وسلم
کتف مبارک را نمی کشاد ابوطالب کفت ای فرزند کتف خود را بکشای
چون بکشاد مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده
کرد آنرا بوسه داد و کریان کریان با ابوطالب کفت این کودک با تو
چه نسبت دارد کفت پسر منست بحیرا کفت او پسر تو نیست باید که
پدر و مادر او زنده نباشند ابوطالب کفت برادرزادهٔ منست بحیرا

کفت

کفت راست می کویی پس کفت این سرخی چشم وی هرکز دور می شود ابو
طالب کفت نی بحیرا کفت راست می کویی بعد از آن با ابوطالب
کفت این برادرزادهٔ تو پیغمبر این امت خواهد بود ویرا زود بشهر خود
بر و ویرا از یهود نکاه دار که اکر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد
وی کنند و بر ما در باب این کودک عهد و میثاق بسیارست ابوطالب
کفت آن عهد و میثاق از شما که کرفته است بحیرا تبسم کرد کفت خدای
تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب از آن
سفر بمکه باز آمد دیکر ویرا بسفر نبردی و اکر از وی احساس الم مفارقت
کردی خود نیز بسفر نرفتی **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
در سن بیست و پنج سالکی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام
وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت ببصری رسید در سایهٔ درختی که
نزدیک نسطور راهب بود نزول کرد نسطور میسره را می شناخت
کفت ای میسره این کیست که در سایهٔ درخت فرو آمده است کفت
مردیست از اشراف قریش و بزرکان بنی هاشم کفت حقا که در زیر این
درخت جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی
هست که نه از درد است و هرکز دور نشود میسره کفت هست سوکند
خورد که وی پیغمبر آخر الزمانست و خاتم الانبیاست **و از انجمله آنست**
که چون رسول صلی الله علیه وسلم درین سفر بخرید و فروخت مشغول شد
میان وی و شخصی در بیع و شرا خلافی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم

کفت اکر راست می کویی بلات و عزی سوکند یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم
کفت من هرکز بلات و عزی سوکند نمی خورم و هیچ چیز از یشان دشمن تر
نمی دارم آن شخص کفت قول قول تست پس بپرسید که تو از اهل
حرمی کفت بلی پس آن شخص با میسره خلوت کرد و کفت والله که این
همراه تو پیغمبر خدای است و خاتم انبیاست میسره بموجب فرمودهٔ
راهب و آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبهٔ احوال
وی زیادت اهتمام نمود **و از انجمله آنست** که در مراجعت ازین
سفر بمر ظهران رسیدند ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود
با میسره کفت که از برای بشارت قدوم محمد را بخدیجه فرست میسره
قبول کرد چون ویرا روان می ساخت ابو جهل نیز دران قافله بود
کفت ای میسره وی خرد سالست مبادا که راه کم کند دیکری را بفرست
میسره کفت اکر بسال خردست بعقل بزرکست ویرا روانه ساخت
چون مقداری برفت ویرا بر بالای شتر خواب کرفت اشتر از راه
بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل امر کرد که مهار شتر ویرا بکیر
و براه راست در آر و سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل
چنان کرد و اشارت باین معنی است قوله تعالی ووجدک ضالا فهدی
پس رسول صلی الله علیه وسلم در همان روز نامهٔ میسره بخدیجه رسانید
و در همان روز باز کشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جهل
ویرا بدید شادمان شد و کفت ای میسره سخن من نشنیدی آنک

محمد

محمد راه غلط کرده است و باز کشته ابو بکر رضی الله عنه و میسره هر دو
غمکین شدند رسول صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید و مکتوب
خدیجه را رسانید میسره ابو جهل را کفت معلوم شد که تو را غلط
کرده که محمد غلط نکند ابو جهل شرمنده شد کفت من برین نامه اعتماد
ندارم که چندین روزه راه را در یک روز قطع کردن محال است من
غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندکی
شد **و از انجمله آنست** قصهٔ قس بن ساعدة الایادی چون
وفد ایاد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از یشان پرسید که کدام
یک از شما قس بن ساعده را می شناسد کفتند یا رسول الله همه وی را
می شناسیم فرمود که حال وی چه شد کفتند وفات کرد فرمود کویا دی
روز بود که در سوق عکاظ بر اشتری سرخ موی نشسته و خطبه می
کرد و مواعظ و نصایح نیکو کفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی
دلالت می کرد و بیتی چند می خواند که زبان من بآن روان نمی شود
مردی برخاست و کفت یا رسول الله من این ابیات را از وی
شنیده ام مرا کفایت نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود الشعر کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح پس آن مرد کفت که از وی
شنیدم که می کفت **شعر** فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر ** ورایت قومی نحوها
یسعی الاکابر والاصاغر ** لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر **

ایقنتُ انّی لامحالة حیثُ صار القوم صایر • بعد ازان رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که کیست که زیادت کرداند امارات ایمان قس بن ساعدهٔ
الایادی را مردی دیکر ازمیان قوم برخاست وکفت یا رسول الله روزی
در دیار خود بکوهی برآمدم دیدم که در وادیی وحش وطیر بسیار
جمع آمده اند وقس بن ساعده عصایی بدست برسر چشمهٔ ایستاده
وی کوید سوکند بخدای آسمان که نخواهم کذاشت که قوی پیش از
ضعیف آب خورد بلکه می باید که اول ضعیف آب خورد بعد ازان
قوی سوکند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من
دیدم که آنچه قوی بود از وحش وطیر باز می ایستاد تا ضعیف آب
می خورد و بیک جانب می رفت پس قوی آب می خورد چون وحش
وطیر از کرد وی دور شدند پیش وی رفتم درمیان دو قبر ایستاده
بود و نماز می کزارد کفتم این چه نمازاست که می کزاری که عرب این را
نمی دانند کفت این نمازیست که از برای خدای آسمان می کزارم من
کفتم که آسمانرا غیر ازلات وعزی خدایی هست بلرزید و رنک وی
متغیر شد وکفت دور شو از من انّ للسّماء الهًا عظیم الشّان هو
الّذی خلقها فسوّیها وبالکوکب زیّنها وبالقمر المنیر والشمس اشرقها
بعد ازان از وی پرسیدم که چون خدای آسمانرا درین موضع می پرستی
کفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه
بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد ازان کفت زود

باشد که

٢٣

باشد که فرارسد شمارا حقی ازین جانب واشارت بجانب مکه کرد.
پرسیدم که آن حق چه خواهد بود کفت رجل من ولد لوی بن غالب
یدعوکم الی کلمة الاخلاص وعیش الابد ونعیم لاینفد فاجیبوه پس
کفت اکرچنانچه من تا وقت ظهور وی بزیستمی اول کسی که بوی ایمان
آوردی من بودمی وپیش از همه با وی بیعت کردمی رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که پسندیده است آنچه کفتی قس بن ساعده امتی بود
خدای تعالی فردای قیامت ویرا تنها برخواهد انکیخت ودر روایتی
دیکر چنین آمده است که یکی از انصار برخاست وکفت من شتری
کم کرده بودم بطلب وی درکوه وبیابان می کشتم شب درآمد
ومن در موضعی هولناک بماندم نزدیک بصبح هاتفی آواز داد که

یا ایّها الراقد فی اللیل الاجم	قد بعث الله نبیًا فی الحرم
من هاشم اهل الوفاء والکرم	یجلو دجنات الدیاجی والبهم

هرچند در جوانب واطراف نکاه کردم هیچ کس ندیدم کفتم

یا ایّها الهاتف فی داجی الظلم	اهلًا وسهلًا بک من طیف الم
بیّن هداک الله فی لحن الکلم	ماذا الّذی تدعو الیه یغتنم

ناکاه آوازی برآمد که کسی می کوید ظهر النور وبعث الله محمدا بالحبور
صاحب النجیب الاحمر والوجه الاغر والحاجب الاقمر والطرف الاحور
بعد ازان کفت الحمد لله الّذی لم یخلق الخلق عبث • ولم یخلنا سدی
من بعد عیسی واکترث • ارسل فینا احمدا • خیر نبی قد بعث • صلی علیه الله

ما حج له رکب وحث ∴ چون بامداد شد از شادی و سرور شتر خود را
فراموش کردم و روان شدم ناگاه بجایی رسیدم دیدم که قس بن
ساعده در سایهٔ درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته و بر سنگی
میزند و زجری می گوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که
آنجا چشمه ایست و مسجدی است میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا بند
خود را بروی می مالند و بوی تبرک می جویند یکی ازان هر دو بسوی
چشمهٔ آب روان شد تا آب خورد دیگری در عقب وی برفت قس بن
ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد گفت چندان باید که
آنکه پیش از تو رفته است باز گردد چون وی باز گشت دیگری رفت
و آب خورد بعد ازان ازوی پرسیدم که این قبرها ازان کیست گفت
من دو برادر داشتم که درین مکان با من بودند خدا را می پرستیدند
و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز
انتظار می برم که بایشان برسم واز انجملات قصهٔ زید بن عمرو
بن نفیل زید بن عمرو و ورقة بن نوفل سفر کردند و در طلب دین در
موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید را نصرانیت
ملایم نیفتاد قبول نکرد چون ازانجا سفر کرد براهبی دیگر رسید
راهب ازوی پرسید که از کجا می آیی گفت از خانهٔ که ابراهیم علیه
الصلوة والسلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه
بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز گرد که آنچه می طلبی نزدیک

آمده است

آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و وی را اشعار بسیار است مشتمل
بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از
مبعث رسول صلی الله علیه وسلم مقتول شد و عن سعید بن زید رض
قال سألت انا و عمر بن الخطاب عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن زید بن عمرو بن نفیل فقال یأتی یوم القیمة امة وحده رکن ثالث
در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است از انجملات قصهٔ
ورقة بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام نزدیک رسید
گاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمدی بر هر سنگی که بگذشتی
ازان سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی
الله علیه وسلم بهر طرف نگاه کردی و هیچ کس ندیدی و در صحیح بخاری
مذکور است که ابتدای کار رسول الله صلی الله علیه وسلم خوابهای راست
بود که هر چه دیدی همچون روشنایی صبح ظاهر شدی بعد ازان
خلوت دوست می داشت و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت
بسر می برد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی زاد چند
روزه برای وی آماده کرده بودی آنرا همراه وی روان کردی
در ماه رمضان در غار حرا تکیه کرده بود که مردی آمد چادر شبی
از دیباج در دست رسول را صلی الله علیه وسلم گفت بخوان رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است من گفتم من خواننده نیستم آن چادر را
برسر من انداخت و چنان سر و روی مرا فرو گرفت که پنداشتم هنگام

مردنست پس آن چادر شب از سر من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم
من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر شب را بر سر من انداخت و بدستور اول
بیشتر معامله کرد باز بگشاد و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق
الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم بعد ازان باز ایستاد و آنچه از وی شنیده بودم در دل خود
مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و هیچ کس چون
مجنون و شاعر مبغوض من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم
بکوهی بر آمدم در اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد تو
رسول خدایی و من جبرئیلم نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل بصورت
مردی دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان نهاده و می گوید ای محمد
تو رسول خدایی و من جبرئیلم پس در میانه راه بیستادم و از خاطر
انداختن خود از سر کوه باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که رو
می تافتم آن صورت را در برابر خودی یافتم تا نماز شام بدین حال
در مقام حیرت بودم و درین وقت خدیجه بهر طرف کسان بطلب
فرستاده بود چون بعض ازیشان بمن رسیدند جبرئیل غایب شد
من بسوی خدیجه باز گشتم دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده
تکیه بر زانوی او کردم و واقعهٔ خود با او در میان نهادم و
گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی بشوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت
حق سبحانه و تعالی در حق تو جز خیر خواهد امیدی دارم که تو پیغمبر این

امت

امت باشی بعد ازان خدیجه برخاست و بسوی ورقه بن نوفل که
ابن عم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال رسول را
صلی الله علیه و سلم با وی گفت ورقه گفت بحق خدایی که نفس من در
قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر این امت است
و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد ازان
ورقه رسول را صلی الله علیه و سلم در طواف بیت الله دید گفت ای
فرزند من از آنچه دیده خبر باز ده چون خبر باز داد ورقه سوگند یاد
کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی
علیه السلام آورد و تو پیغمبر این امتی و بتو از قوم تو آزارها خواهد
رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت
تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان و
مال و جان بیاری دادن تو برخاستمی بعد ازان بوسه بر تارک
مبارک رسول صلی الله علیه و سلم داد و رسول صلی الله علیه و سلم با اطمینان
خاطر بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها باز رفت **و از انجملات قصهٔ اکثم
بن صیفی** چون خبر مبعث رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست
که پیش رسول آید صلی الله علیه و سلم قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم
مایی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو
کس باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت

کرد که در ایمان بوی سبقت گیرید بر دیگران که شریف آن کس است که
در ایمان بوی سبقت گیرد بعد از آن باندک وقتی وفات یافت
واز المعجزات قصهٔ امیة بن ابی الصلت ابو سفیان گفته است که امیة
بن ابی الصلت در شام از من استفسار کرد و اخلاق عتبة بن ربیعه
می کرد و من جواب می گفتم وی استحسان می کرد چون از سن وی
پرسید گفتم بکبر سن رسیده گفت اینست عیب وی گفتم چنین مگوی که کبر
سن ویرا نیز بوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا سر
این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث
خواهد شد ولیک شک نداشتم که آن من خواهم بود چون با اهل علم گفت
و گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد بود هرچند
در بنی عبد مناف نظر کردم هیچ کس را صالح این امر نیافتم مگر عتبة
بن ربیعه را چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است دانستم که وی نیست
زیرا که از اربعین تجاوز کرده است و مبعوث نگشته چون ازین
سخن روزگاری بر آمد و رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد با هم
تجارت بیمن می رفتم با امیة بن ابی الصلت بگذشتم بر سبیل استهزاء
گفتم پیغمبری که تو انتظار می بردی مبعوث شده است گفت بدانکه وی
حق است و راست می گوید متابعت وی کن گفتم تو چرا متابعت وی
نمی کنی گفت از زنان قبیلهٔ خود شرم می دارم که همیشه با ایشان می
گفتم که آن پیغمبر من خواهم بود و اکنون مرا بینند که متابعت غلامی

از بنی مناف میکنم و گویا که می بینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت
کنی که ریسمان در گردن تو کرده اند همچنانک در گردن بزغاله کنند
و پیش وی آورده اند و بر تو حکم می کند بهر چه می خواهد و آورده اند که
وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و قصیدهٔ آورد در وی ابتداء
خلقت آسمانها و زمینها کرده و از احوال انبیا علیهم الصلوة والسلام
خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه وسلم کرده رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا در ان تصدیق کرد و بهسورهٔ طه بروی خواند
امیة گفت من گواهی می دهم که این کلام بشر نیست ولیکن برادرانی
دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود ویحک بزه ایمان آور و متابعت راه راست کنی
گفت زود بتو باز می گردم شتر خود را سوار شده و تعجیل تمام متوجه
شد تا بکلیسایی که جمعی راهبان بعبادت مشغول می بودند رسید
و صورت حال را باز گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را ببینی
بشناسی گفت آری ویرا خانهٔ بود که بر دیوارهای وی صور انبیا
علیهم الصلوة والسلام تصویر کرده بودند امیة را بآن خانه درون
برد و یک یک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول
صلی الله علیه وسلم رسید امیة گفت این وی است راهب گفت ویحک
زودتر برگرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی و خاتم
النبیین است چون باز گشت و بحجاز رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود

واشراف قریش کشته شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف
قوم خودرا نکشتی وبرای کشتگان بدر مرثیه گفت وبطائف رفت
وچندگاه آنجا بود یکبار درمیان روز درخواب شد وخواهر وی
پیش وی بود دید که سقف خانه شکافته شد ودو مرغ سفید فرود
آمدند ویکی ازان دو بر شکم وی نشست وجامهٔ ویرا از شکم وی دور
کرد آن دیگری ویرا گفت وی شنیده است گفت نی گفت بعده الله
جامهٔ ویرا بر شکم وی راست کرد وهر دو برفتند وسقف خانه
فراهم آمد خواهر وی ویرا بیدار ساخت وآنرا باوی بگفت گفت
بمن چیزی خواسته بودند ازمن گردانیده شد بعد ازان بشام
رفت پیش آل حفنه وبمداحی ایشان مشغول شد ووی زبان
مرغان می دانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بود ناگاه
غرابی بر آنجا بگذشت وبانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد
گفت آنچه این غراب می گوید اگر راست آید من چندان نخواهم زیست
که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال
نمودند چون دور بآن کس رسید که پهلوی امیه نشسته بود امیه
بر زمین افتاد جامهٔ ویرا بروی پوشیدند چون بعد ازان جامه را
برداشتند مرده بود ونبض وی حرکت نمی نمود وبعد از مردن   کرده
این دو بیت بر زبان وی گذشت ∴ كُلُّ عَيْشٍ وَإِنْ تَطَاوَلَ دَهْرًا
صَائِرٌ مَرَّةً إِلَى أَنْ يَزُولَا ∴ لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدْ بَدَا لِي ∴ فِي قِلَالِ الْجِبَالِ
أَرْعَى الْوُعُولَا ∴

وازالعج

وازالعجوبات قصهٔ عسقلان بن عوالم الحمیری

عبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از مبعث رسول صلی الله
علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسقلان بن ابی العوالم فرود
آمدم ووی پیری بود سال یافته واز ضعیفی چون جوزه شده بود
وهرگاه که بیمن میرفتم بروی فرود می آمدم هر بار از من پرسیدی که
درمیان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شرفی وشهرتی باشد
یا باشما در دین مخالفت کرده باشد می گفتم نی چون این بار بروی فرود
آمدم از پیشتر ضعیف تر شده بود وگوش وی گران گشته فرزندان
وی وفرزندان فرزندان وی همه جمع آمدند وویرا باز نشاندند
مرا گفت نسب خودرا بیان کن گفتم عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف
بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم
بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت
درماه گذشته وویرا از همه خلق برگزید وکتابی بروی فرو فرستاد
واز پرستیدن اصنام نهی میکند وباسلام می خواند بحق می فرماید
واز باطل بازمی دارد گفتم از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم وشما
اخوال وی اید ای عبد الرحمن سبک باش ودرو بازگرد وباوی موافقت
کن وویرا راست گوی دار ومددگاری نمای واین چند بیت از
من بوی رسان واز جملهٔ آن ابیات است این سه بیت ∴
أَشْهَدُ بِاللهِ ذِي الْمَعَالِي   وَفَالِقِ اللَّيْلِ بِالصَّبَاحِ

اشهد بالله رب موسی   انک ارسلت بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیک   یدعو البرایا الی الصلاح

بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی کفتم کفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله را برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم واذن خواستم مرا اذن داد درآمدم چون مرا دید بخندید و فرمود که رویی می بینم که از وی خبری دارم کفتم آن کدامست ای محمد فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا بدان که آن حمیری از خواص مومنانست من شهادت آوردم واسلام کفتم

را اسلام آوردم و شهادت کفتم

وشعر حمیری را بروی خواندم واز سخنی که کفته بود خبر دادم کفت رب مؤمن بی وما رآنی ومصدق بی وما شهدنی اولئک حقا اخوانی وعبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه بیتی چند است که در کتب مبسوط مذکورست **واز انجملست قصه**

همج جنی ابن مسعود رضی الله عنه کفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون آمدیم ومشرکان همه آنجا جمع بودند وابو جهل درمیان ایشان بود وآنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان درآمد وکفت ای معشر قریش بکویید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابو جهل کفت میخواهی که امروز محمد را

خجل سازم

۳۸

خجل سازم ابو جهل سوکند بروی داد که البته چنان کن ولید آن صنم را برکردن خود نهاد وروی برسول صلی الله علیه وسلم کرد وکفت ای محمد تو می کویی که خدای من نزدیکترست بمن از حبل الورید اینک خدای من برکردن منست خدای تو کجاست تا به بینیم بعد از ان ولید آن صنم را بجای نهاد وقریش ویرا سجده کردند ومناجات در کرفتند که ای خدای ما وسید ما ما را مددکاری کن بر قتل محمد ناکاه از درون آن صنم آواز برآمد وبیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه وسلم ومذمت اسلام واهل آن خواندن کرفت رسول صلی الله علیه وسلم بازکشت ابن مسعود رضی الله عنه کفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم بازکشتم وکفتم فداک ابی وامی یا رسول الله شنیدی که آن صنم چه کفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانیست که بدرون در می آید ومردم را بقتل انبیا بر می انکیزاند

شاعر

وهیچ شیطانی زبان بطعن ولعن انبیا دراز نکند مکر آنکه خدای تعالی ویرا زود هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ناکاه آینده آمد وکفت السلام علیک یا محمد ما کلام ویرا شنیدیم وویرا نمی دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که از اهل آسمانی کفت نی فرمود که از جنیانی کفت آری فرمود که ترا چه کار آمده کفت من غایب بودم دی دوز مرا خبر دادند که مسعر رسول را صلی الله علیه وسلم مذمت کرده است من در طلب

وی بودم تا ویرا نزدیک بعصا یافتم بشمشیر بزدم وبکشتم وترا ازوی
رهانیدم یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو
تا بشنوانم ترا آنچه بآن شادمان شوی رسول صلی الله علیه وسلم ازوی
پرسید که نام تو چیست کفت سمحج رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
می خواهی که ترا بهتر ازین نهم کفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله
نام نهادم بعد ازان برفت ابن مسعود رضی الله عنه کوید هرکز بر ما نام
شبی ازان درازتر نکذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله
علیه وسلم بصفا بیرون رفتیم ومشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله
علیه وسلم بمیان ایشان درآمد وفرمود که یا معشر قریش قولوا لا اله
الا الله قریش برخاستند وپیش آن صنم بسجده درافتادند وتضرع
درکرفتند ورسول را صلی الله علیه وسلم توهم آن بود امروز نیز همچنان
آوازی خواهد آمد که بیشتر آمده بود ناکاه از درون وی آواز آمد که
انا عبد الله وابن الهیعرا ؞ انا قتلت ذا الفجور مسعرا ؞
بشتمه نبینا المطهرا ؞ چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را انابرا
کفتند وکفتند هیچ خدای را بیش از تو بر صفا نپرستیدیم سحر محمد در تو
اثر کرد دی روز دیرا مذمت کردی وامروز محمدت کوئی پس ویرا
برداشتند وبرزمین زدند وبشکستند پس روی رسول صلی الله
علیه وسلم آوردند ودستها بوی دراز کردند وجبین مبارک ویرا
خون آلود کردند ناکاه پیری پیدا شد عصائی سنان دار در دست

کفت

کفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد قوی است مرا نزدیک وی
رسانید تا این عصا را بر شکم وی زنم چون عصا بلند کرد دست
وی در هوا خشک شد ورسول صلی الله علیه وسلم از شر آن
ملعون برست **وازانجملات قصهٔ اسقف اسکندریه** مغیرة بن
شعبه رضی الله عنه کفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وسلم
با طایفه از تجار از طایف باسکندریه رفتیم آنجا اسقفی بود با نواع
عبادات مشغول مردمان بیماران خویش را بسوی وی می بردند
وطلب شفا از دعای وی می کردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از
انبیا مانده است کفت یکی مانده است که خاتم انبیا باشد ومیان وی
وعیسی زمانی اندک بود نه بلند بود ونه کوتاه ونه سفید بود ونه سیاه
ودر چشمان وی سرخی بود وموی سر فروکذاشته بود وشمشیر
حمایل کرده وهرکه پیش آید باک ندارد وبنفس خود مباشرت قتال
کند واصحاب وی جان فدای وی کنند وویرا از فرزندان و
مادر وپدر خود دوستر دارند واززمین قرظ بیرون آید واز حرمی
بحرمی رحلت ومهاجرت کند وی بزمینی باشد شوره که کیاه نروباند
ومتابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه کفته است که
ویرا کفتم زیادت کن در وصف وی کفت ازار بر میان بندد وهر
نبی مبعوث بقوم خویش بود وی مبعوث بکافهٔ انام ناس باشد
وهمه روی زمین ویرا مسجد بود وچون آب نیابد تیمم کند ونماز بکذارد

مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن که در اسکندریه هرکنیسه در
آمدم و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وسلم سؤال کردم و همه را
یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وسلم
حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وسلم خوش آمد و دوست می
داشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی
بعد از جماعتی حکایت می کردم **و از المعجزات قصهٔ ایمان عمر بن الخطاب**
رضی الله عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل و شیبه
نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای
معشر قریش محمد خدایان شما را دشنام می دهد و شما را بسفاهت
و نادانی نسبت می کند و می گوید پدران شما در دوزخ اند و همچون
خران در آتش دوزخ بروی در می افتند هرکسی که محمد را بکشد
وی را صد شتر سرخ موی می دهم و صد شتر سیاه موی و هزار
وقیه نقره من برخاستم و گفتم ای ابو الحکم آنچه میگویی صحیح است
گفت آری عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزی که من
این کار را می کنم ابوجهل دست مرا گرفت و بخانهٔ کعبه در آورد و هبل را
بر من گواه گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود هرگاه سفری
یا جنگی یا صلحی یا نکاحی پیش می گرفتند پیش وی می آمدند و با وی
مشورت می کردند و وی را گواه می گرفتند پس من شمشیر حمایل کردم
و رسول را صلی الله علیه وسلم می طلبیدم ناگاه بجایی رسیدم که

کوساله را

کوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم که از
درون آن کوساله آواز آمد که خوش کاریست مشتمل بر فتح
و فیروزی که مردی بآواز بلند و زبان فصیح خلق را با آن می خواند که
گواهی دهند بآنکه خدای یکی است و محمد رسول او با خود گفتم
سماناکه باین سخن مرا می خواهند بعد از آن برمهٔ گوسفند بگذشتم
از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون
کوساله می آمد می گوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن
غیر من باشد چون از آنجا درگذشتم بصنمی رسیدم که وی را ضماد می گفتند
از درون وی هاتفی آواز داد و گفت

ترک الضماد وکان یعبده وحده ... بعد الصلوة علی النبی محمد
انّ الذی ورث النبوة والهدی ... بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد ومثله ... لیت الضماد ومثله لم یعبد
فاصبر اباحفص فانک امرؤ ... یأتیک عز غیر عز بنی عدی
لا تعجلنّ فانت ناصر دینه ... حقا یقینا باللسان وبالید

آن زمان بیقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانهٔ خواهر
خود آمدم خباب بن الارت رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی
سعید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم
باکی نیست خباب رضی الله عنه گفت ویحک ای عمر اسلام آور آب
طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کردم

کفتند در خانهٔ ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی
بیرون آمد چون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانک بر من زد و وی مرد
مهیب بود من نیز بانک بروی زدم پس رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد چون مرا دید ستر مرا دریافت فرمود که دعای من در
حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور من کفتم اشهد ان لا اله الا
الله و انک رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی بآن
مسرور شدند و آن روز من چهلم تن شدم از مسلمانان و این
آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین
من کفتم یا رسول الله بیرون آی سوکند بخدای تعالی که دیکر هرکز
مشرکان بر ما غالب نمی شوند پس بیرون آمدیم و تکبیر کفتیم چنانک
مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد
و بعد ازان همیشه با یک یک ز مشرکان مقاتله می کردم تا خدای
تعالی دین خود را غالب کردانید واز انجمله آنست که سفیان
هذلی رضی الله عنه کفته است که با کاروانی در راه شام می رفتیم و
در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناکاه دیدیم که سواری در
میان زمین و آسمان ایستاده و می کوید ای خواب کنندکان
برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه
مردود و مطرود شدند ما بترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم
چون بخانهای خود باز رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلافی واقع است که

از بنی

از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد واز انجمله
آنست که عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه کفته است که در ایام جاهلیت
بحج بیرون رفتم در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانک
کوههای یثرب را دیدم و شنیدم که ازان نور آواز آمد که انقشعت
الظلماء وسطع الضیاء وبعث خاتم الانبیاء بعد ازان نوری دیکر
ظاهر شد چنانک قصور حیره و مداین را دیدم وازان نور آواز آمد که
ظهر الاسلام وکسرت الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم
ترسناک با قوم خود کفتم والله که در میانهٔ قریش امری حادث خواهد
شد چون ببلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است
پیش وی آمدم و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم
واز انجمله است قصهٔ ابو جهل مردی از بابل بمکه آمد و چهار
پای خود با بوجهل فروخت و ابوجهل در ادای ثمن تأخیر می کرد
روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و کفت من مردی غریبم و ابوجهل
از من چیزی خریده است و ثمن آن نمی دهد کیست که حق من بستاند
رسول صلی الله علیه وسلم دران نزدیکی نشسته بود قریش از برای
استهزاء بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بکوی که مهم ترا
کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و قصهٔ خود باز کفت
رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و کفت بیا تا حق ترا بستانم قریش
دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهدهٔ احوال ایشان

کنند رسول صلی الله علیه وسلم حلقه بر در خانهٔ ابو جهل زد گفت کیست رسول
صلی الله علیه وسلم گفت محمد بن عبد الله بیرون آی ابو جهل فی الحال در بگشاد
رنگ روی او متغیر شده ولرزه بر اعضای وی افتاده گفت حق
ویرا بده گفت بدهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت از اینجا نمی روم تا حق
وی ندهی ابو جهل زود بخانه در آمد وحق آن مرد بیرون آورد وتسلیم
نمود رسول صلی الله علیه وسلم برفت آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد
وزبان بشکر گزاری رسول صلی الله علیه وسلم بگشاد وگفت خدای
خیر دهاد محمد را که حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن آن دو کس آمدند
وقصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان رسید وگفت در آن حالت که
حلقه بر در زد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری
دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد
توقف می کردم سر از تن من بر می داشت قوم گفتند این نیز از سحرهای
محمدات **واز انجمله آنست** که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد
ابو جهل از وی خریداری کرد وثمن نداد رسول صلی الله علیه وسلم در
مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول
صلی الله علیه وسلم برخاست وببازار آمد وشتران ویرا برضای وی بخرید
ودو اشتر را بفروخت واداء ثمن هر سه شتر کرد واشتر دیگر را بفروخت
وبها را بآل بنی عبد المطلب قسمت کرد وابو جهل در ناحیهٔ بازار نشسته بود

ومجال

ومجال دم زدن نداشت بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم روی با ابو
جهل کرد وگفت ای عمرو دیگر چنین معامله نکنی واگر نه بتو لاحق شود آنچه
مکروه تر از آن نباشد ابو جهل گفت نکنم ای محمد بعض مشرکان ابو جهل را
گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابو الحکم مگر متابعت دین او کردی
یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم اما مردی
چند بر دست راست وی دیدم ومردی بر دست چپ وی که در دست
نیزه ها داشتند وبر من حمله می کردند اگر انقیاد محمد نمی کردم مرا هلاک می کردند
گفتند این نیز از سحرهای محمدست **واز انجمله است** قصهٔ زنیره
رضی الله عنها وی کنیزکی بود رومیه چون اسلام آورد نابینا شد
ابو جهل گفت این عمل لات وعزی است زنیره گفت لات وعزی از عبادت
کنند. وثنا کنند. آگاه نیستند ولیکن این تقدیر الهی است من پروردگاری
دارم که بر بینا ساختن من قادر است همان شب خدای تعالی چشم ویرا
بینا ساخت اما کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمدات
واز انجمله است قصهٔ عتبة بن ابی لهب خدیجه رضی الله عنها
زینب را رضی الله عنها در حال حیات بخواهر زادهٔ خود ابو العاص
داده بود ورسول صلی الله علیه وسلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبة بن ابی
لهب چون میان رسول صلی الله علیه وسلم وقریش خصومت بالا گرفت
داماد آن رسول را صلی الله علیه وسلم گفتند شما دختران محمد را خواستگاری
کرده اید وباری از دل وی برداشتید آنها بوی رد کنید تا در رنج افتد

هرکدام از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابوالعاص گفت
من از زوجهٔ خود مفارقت نمی کنم و هیچ زنی از قریش را باوی
برابر نمی دانم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا ثنا گفت درین کار و عتبه
گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر محمد را طلاق دهم
دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه وسلم
نانشسته بود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت این داماد تو
لا یؤمن بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان
نامبارک خود بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخت و دختر رسول را
صلی الله علیه وسلم رد کرد و سخنان ناخوش گفت و بازگشت رسول
صلی الله علیه وسلم بر وی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
ابوطالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادرزادهٔ من بهیچ حیله ازین دعا توانی
رست و بعضی گویند که غمگین شد و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای
برادرزادهٔ من ترا ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا
باوی بگفت اندوهگین شد بعد از ان هر دو باسم تجارت عزیمت شام
کردند و در منزلی فرود آمدند راهبی ایشانرا گفت واقف باشید که
درین موضع سباع بسیارند ابولهب همراهانرا گفت چاره کاری
کنید که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع بارها را بریکدیگر نهادند و عتبه را
بر بالای آن بخوابانیدند و گرداگرد وی بخفتند نیم شب بود که شیری
آمد و هر یک را از ایشان ببویید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه

شکم ویرا

شکم ویرا بدرید عتبه فریاد برآورد و جان بمالک دوزخ سپرد و حسان
بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده
است و از المعجزات قصهٔ نجاشی رحمه الله دوم بار که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست
و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان
بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم بخوشترین
حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم
بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما بکفار قریش
باتفاق عمرو بن العاص را و عبدالله بن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی
و بطارقهٔ وی یعنی امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند
و هدایا رسانیدند با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین
آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران
و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا همراه ما بمکه باز
گرداند بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بملک باز نمایید تا مدد
کاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیش باز نمودند
بطارقه گفتند حال این طایفه را ایشان به می شناسند با ایشان می باید
سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بمجرد این سخن با ایشان
نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست ایشانرا
بطلبیم و از حقیقت حال سؤال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن

تغیر کردند ایشانرا بایشان سپاریم واگر برخلاف این باشد رعایت
جانب ایشان نماییم واز تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه گوید
رضی الله عنها که بعد از ان نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه کردا
کرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول را صلی الله
علیه وسلم طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم
آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند وجعفر را تقدیم کردند ونجاشی
نیز تعظیم کرد والتفات نمود واز کیفیت حال فرمود تفحص جعفر رض
گفت ای ملک ما قومی بودیم از جاهلیت که بت می پرستیم ومردار می
خوردیم وقماری کردیم وانواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود
می آمد حق سبحانه بفضل خویش از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت خودم
بکمال حسب ونسب موصوف وبوفور امانت ودیانت معروف مارا
بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم ودر پرستش وی شرک نیاریم
واقامت صلوات کنیم وطریق صدق پیش گیریم وبعهدهای خود وفا
نماییم ودر ادای امانت وصله رحم کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم
ومتابعت وی کردیم قوم با ما بمعادات برخاستند وانواع خصومت
ودشمنی پیش گرفتند تا باز مارا بکفر وشرک بازگردانند دیگر طاقت
ایذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان
ازینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شما
فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد کهیعص چون مقداری

بخواند

بخواند نجاشی چندان گریست که محاسن وی تر شد واساقفه چندان بگریستند
که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از ان
مشکوة است که نور موسی بود علیه السلام وسرچشمه هردو یکی است
پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشانرا بشما نمی سپارم
چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی
بر سر اصحاب محمد آرم که همه از بنیاد بر افتند عبد الله بن ابی ربیعه
گفت ای عمرو چنین مکن که هرچند مخالفت ما کرده اند اما خویشی
وصله رحم درمیان است عمرو نشنید وبنجاشی رسانید که اصحاب
محمد عیسی را بنده می خوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله
تعالی عنهم باز طلبید واز ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام
چه می گویید جعفر رضی الله عنه گفت همان می گوییم که حضرت حق سبحانه
گفته است که عیسی کلمة الله است وروح او که بمریم القا کرده است
نجاشی آن سخن را بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت
سوگند بآن خدای که جز بدو سوگند روا نیست که عیسی نیز همین
می گوید که تو گفتی بروید بروید ودرین مملکت ایمن باشید وهیچ
کس متعرض شما نشود بعد از ان قوم خود را گفت که هدایای
این دو کس را بازگردانید که مارا بآن حاجتی نیست پس آن دو
کس از پیش نجاشی خوار وخجل مردود الهدایا ومبغوض البرایا
بیرون آمدند وجعفر با سایر اصحاب رضی الله عنهم باخوشترین حالی

دران دیار اقامت نمودند **واز انجمله آنست** که اساقفه از نجاشی
اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بیست تن بودند پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند پیش وی نشستند
اسقفی که نام وی طابور بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفت تو یی
که گمان می بری که رسول خدایی گفت آری گفت طابور خلق را بچه
می خوانی گفت بخدایی که او را هیچ شریک نیست بعد ازان قرآن
برایشان خواند همه بگریستند چندان که محاسن ایشان تر شد
طابور گفت من گواهی می دهم که خدای یکی است و تو رسول اویی
و باقی اصحاب وی نیز همین گواهی دادند و تصدیق کردند چون اساقفه
از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند ابوجهل و امیة بن خلف
با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نومید کرداناد کسی را که شمارا
از برای تحقیق دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید
عقل شما اینست که چون در مجلس وی بنشستید از دین خود برگشتید
و هرچه گفت تصدیق وی کردید مدت دو سال است که این دعوی
می کند هیچ کس از ما بوی نگرویده است مگر کودکی بی عقل و رای
و گدایی بی سر و پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع
نمی گردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن شده است سر نمی پیچیم
بعد ازان قرآن و احکام شریعت آموختند و بنور اسلام آراسته
بولایت خود باز گشتند **واز انجمله آنست** که چون رسول صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم در سال ششم از بعثت قصه معراج را با قریش باز گفت
و در آنجا مذکور شد که دران شب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه
نص قرآن بآن ناطق است و قریش می دانستند که وی هرگز آنرا
ندیده و آنجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند جبرئیل
علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند
جواب آن از سر مشاهده باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند
از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاروان در راه است
و فرمود که در گذشتن ما فلان کس بر سر شتر نشسته بود سرما یافت
از غلام خود گلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه فلان کس آب خوردم
و فلان کس چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم گم کرده خود را باز یافت
و اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان
در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان روز وقت طلوع شمس
باینجا رسند قریش ازان اخبار تعجب نمودند و منتظر بودند چون
وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب
داشتند و گروهی نظر براه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد آمد که
اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب برآمد
همه استقبال کاروان کردند و از قصه گلیم و کوزه آب و رمیدن اشتران
و یافتن گم کرده استفسار کردند همه بر آن نهج بود که آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود اما با وجود آن فعلهایی که

بر دل ایشان بود کشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند
و در جحود و انکار مبالغه می نمودند **واز انجمله آنست** که روزی
ابو جهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت یا درکار
این مرد معذور کشتیم والله که اگر بعد الیوم بینیم که بدستور گذشته
بنماز قیام نماید سنگی بگیرم و سر او را بکوبم تا از شر او خلاص یابیم
می باید که دران ساعت دست از مددکاری من ندارید و مرا بدست
دشمنان نسپارید همه سوکندان عظیم خوردند که ای ابو الحکم هرگز دست
از تو باز نداریم و ترا بدشمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله
علیه وسلم بنمازگاه خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفته و در عقب وی
روان شد چون رسول صلی الله علیه وسلم در نمازگاه ایستاد و وی نزدیک
رسید رنگ روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد قریش
گفتند چه شد ای ابو الحکم گفت والله که از جانب وی اشتری مست
بر من حمله کرد که من هرگز ببلندی کوهان وی کوهان ندیده ام و بدرشتی
و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی هر آینه مرا هلاک
کردی و رسول صلی الله علیه وسلم نیز گفته است لو دنا منه لاخذه
یعنی اگر نزدیک بآن شتر شدی هر آینه او را بگرفتی که جبرئیل مرا چنین خبر
کرده بود **واز انجمله آنست** که روزی دیگر آن ملعون با قریش
گفت که هرگز محمد پیش شما روی خود را خاک آلوده می کند یعنی نماز می
گزارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که بوی سوگند می خورند که

اگر من ویرا چنان ببینم هر آینه گردن ویرا بپای خود بکوبم گفتند
آنک آنجا نماز می گزارد بجانب وی روان شد و بوی نارسیده
بقفا باز گشت و بدست چیزی از روی خود دور می کرد ویرا گفتند
ای ابو الحکم چه حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم
پس خدای تعالی این آیت فرستاد ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی
الی آخر السورة **واز انجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
بر حکم بن ابی العاص می گذشت حکم از پس پشت وی تقلید وی کرد
و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بنور نبوت دانست
فرمود که همچنین باشی بر همان جای ویرا رعشه گرفت و هرگز از وی
مفارقت نکرد **واز انجمله آنست** که روزی رای قریش بران قرار
گرفت که یک دو کس را پیش احبار یهود فرستادند و از احوال
رسول صلی الله علیه وسلم استخبار نمودند چون احبار یهود اوصاف
رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند و دانستند که بحق می خواند گفتند
ویرا از سه چیز سوال کنید یکی قصهٔ اصحاب کهف و دیگر قصهٔ ذو
القرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر ازین سه سوال جواب گوید
بدانید که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید بدانید که
وی دروغ گوی است هر چه خواهید با وی بکنید چون قریش
این سوالات کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت فردا شما را خبر
دهم و ان شاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد قریش آغاز

شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه وسلم بغایت دشوار آمد بعد
ازان جبرئیل آمد و سورة الکهف آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده
بودند رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره را بر ایشان خواند شنیدند
اما نشنیدند و همان طریقه کفر و جحود می ورزیدند **و ازانجمله آنست**
که اسود بن مطلب و عاص بن الوائل و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله
در سخریه و استهزاء با آن حضرت صلی الله علیه وسلم مبالغهٔ بسیار می نمودند
روزی جبرئیل آمد و در پهلوی وی صلی الله علیه وسلم بایستاد و این جماعت
در طواف بیت بودند ولید بن المغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل بزخمی که
بر کف دست وی از اثر تیرهٔ بود و مندمل گشته اشارت کرد خون ازان
روان گشت و بران هلاک گشت بعد ازان عاص بن وائل بگذشت
و بر کف پای وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود جبرئیل
علیه السلام دران نگاه کرد آن زخم تازه شد و همان هلاک گشت بعد
ازان اسود بن عبد المطلب گذشت ورقی سبز بر روی وی انداخت
کور شد بعد ازان ابن طلاطله گذشت اشارت بسر او کرد ریم ازان
روان شد و همان بمرد حق سبحانه در شان ایشان این آیت فرستاد که
اِنَّا کَفَیْنٰکَ الْمُسْتَہْزِئِیْنَ یعنی ما کار اهل استهزا را برای تو کفایت کردیم
و ازانجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خوف
قریش بیرون آمد از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گلهٔ شتران بود
در میان آن اشتران در آمد و بنشست شتران رم کردند ابو ثروان که

بسر آن

شده

بر سر آن اشتران بود گرد شتران بر آمد هیچ ندید بمیان شتران
در آمد رسول را صلی الله علیه وسلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا
برمانیدی فرمود که مترس آمده‌ام که در میان شتران تو آرام گیرم
باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مترس مردی ام که
خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت تراآن مردی بینم
که می گویند دعوی پیغمبری می کند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
می خوانم ترا بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
ابو ثروان گفت از میان شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شترانی
که در میان ایشان باشی و رسول را صلی الله علیه وسلم از میان
شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعای بد کرد و
گفت اَطِلْ بَقَاءَهُ وَ شَقَاءَهُ پیری کهن سال شد و آرزوی مرگ می برد
ویرا گفتند نمی بینیم ترا مگر آنکه هلاک شده بجهت دعایی که رسول
صلی الله علیه وسلم بر تو کرده است گفت کلا که هلاک شده باشم چون
اسلام ظاهر شد بپیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم
و مرا دعای خیر کرد و استغفار کردم و لیکن دعای اول سبقت گرفته
است **و ازانجمله آنست** که روزی اهل مکه آزار بسیار برسول
صلی الله علیه وسلم رسانیدند و روی مبارک ویرا خون آلود ساختند
جایی بنشست بسیار اندوهگین جبرئیل علیه السلام بوی آمد
و بدرختی از درختان وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان

رسول صلی الله علیه وسلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد
و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد پس ویرا گفت که باز گرد
باز گشت تا بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همین
پسنده است مرا **واز انجمله آنست** که چون قریش بجهت حمایت
ابوطالب از معارضه و مجادلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاجز آمدند
مجمع ساختند و عهدنامهٔ نوشتند و بنام خدای درآنجا سوگند خوردند که
دیگر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات صلهٔ رحم نکنند و دختر بایشان
ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن
عهدنامه را در حریر بپیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود بران نهادند
و در کعبه بیاویختند چون ابوطالب آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی عبد
المطلب جز ابولهب بشعبی که مخصوص ایشان بود درمیان دو کوه
و آنجا خانها داشتند درآمدند و مدت سه سال دران شعب بسر
بردند که هیچ کس نسبت با ایشان نیکویی نکرد مگر ابو العاص بن الربیع
داماد رسول صلی الله علیه وسلم که گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما
بآن شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم دران کار استحسان وی
کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان تنگ شد و سختی
بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت
که هرچه نوشته بود همه بخورد و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا دانست و عم خود ابوطالب را ازان خبر کرد ابو

طالب

طالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جامهای فاخر پوشیدند و بسوی
حجر آمدند در مجلس قریش بنشستند ایشانرا اکرام و احترام کردند
ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای کاری بشما آمده ایم که در
آن بعدل و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد مرا خبر
داده است که خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز
نام خدای دران هیچ نگذاشته و هرچه از جنس قطع رحم و ظلم و جور
بود دور کرده من هرگز ازو دروغ نشنیده ام دران صحیفه نظر کنید
اگر راست می گوید از خدای تعالی بترسید و ازین طریقهٔ ناپسندیده
باز آیید و اگر دروغ می گوید ویرا بشما سپارم و دست از حمایت
وی باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشهٔ
نیکو کردهٔ کسی فرستادند تا آن عهدنامه را آورد چون بگشادند در وی
جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب زبان ملامت بایشان دراز
کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و ازان عهد برگشتند پس رسول
صلی الله علیه وسلم با همه قوم خویش ازان شعب بیرون آمدند و قریش
مدتی با ایشان طریق مواسا پیش گرفتند **واز انجمله آنست**
که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند تو اگر در دعوی
دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر
ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آورید گفتند آری و دران وقت شب
چهاردهم بود رسول صلی الله علیه وسلم از پروردگار خواست که ماه

بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس بود
و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وسلم ندا می کرد و نام یک
یک می برد که ای فلان وای فلان به بینید به بینید چون آن
بد بختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر کرد پس گفتند
از مسافرانی که از اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند ما نیز
آنرا مشاهده کردیم راست است واگر نه سحر است و دروغ از هر
مسافر که رسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید
واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم رکانه بن عبد یزید را
دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت
آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه وسلم
نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف وی
بیامد بعد ازان ویرا گفت باز گرد باز گشت و بآن نصف دیگر
متصل گشت راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال
دو نصف وی چون رشته درازی نمود چون رکانه آنرا مشاهده
کرد گفت من اینها را نمی دانم با تو کشتی می گیرم اگر مرا بیندازی
یک رمه گوسفندان من ازان تو رسول صلی الله علیه وسلم ویرا
بینداخت یکبار دیگر رکانه طلب کشتی کرد باز بینداد پس رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون با قریش رسی چه خواهی گفت گفت
خواهم گفت که رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان ویرا گرفتم

رکانه

رکانه گفت مگوی که مرا دشوار می آید بگوی که بمن بخشید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز
دروغ نمی گوئی پس مسلمان شد واز انجمله آنست که شبی دعا کرد که
اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَوْ بِأَبِي
جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد
واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی در میان بطن
نخل بتهجد مشغول بود و قرآن می خواند هفت نفر از جن نصیبین
بروی بگذشتند و قرآن استماع کردند بعد ازان چون مدتی
گذشت باز همان نفر با گروهی دیگر از جن نصیبین بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند و باعلای مکه نزول کردند و یکی ازیشان
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمد و وی با اصحاب نشسته بود
فرمود که می باید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مثقال
ذره غلی نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست
و مطهره رسول را صلی الله علیه وسلم که پر نبیذ بود و پنداشت
که پر آبست با خود برد رسول صلی الله علیه وسلم باعلای مکه
بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که ازین خط بیرون
نیایی و هیچ نترسی عبد الله رضی الله عنه گفته است در میان آن
خط نشستم و از دور مجلسهای دیدم که اشخاص نشسته بودند
چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید همه برخاستند و شرایط

خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه وسلم تا وقت صبح با ایشان
بود بعد ازان بسوی من آمد وگفت بسی نشستی ای عبد الله بن
مسعود گفتم چه گونه نشینم وچرا متابعت فرمان تو نکنم که
سعادت دو جهان در متابعت فرمان تست بعد ازان دو شخص
ازان طائفه بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند رسول صلی
الله صلی الله علیه وسلم فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم
برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نبیذ تمر هست یا رسول الله
گفت تمرةٌ طیبةٌ وماءٌ طهورٌ وضو ساخت ونماز گزارد وباز گشت
گفتم یا رسول الله ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام
آوردند در چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد
طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم وروث را علف
دواب ایشان گردانیدم بعد ازان از استنجا باستخوان وروث
نهی کرد **وازانجمله آنست** که هم ابن مسعود رضی الله عنه
گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفت وببطحاء
مکه بیرون رفت پس مرا جایی بنشاند وخطی گرد من کشید وفرمود
که ازین خط بیرون میا ومردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان
سخن مگوی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد ازان رسول
صلی الله علیه وسلم برفت ومن بنشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند

چون بمن

چون بمن می رسند بخط درون نمی آیند وبسوی رسول صلی الله
علیه وسلم می روند چون شب بآخر رسید رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وتکیه بر زانوی من کرد ودر خواب شد ناگاه دیدم که مردانی
جامهای سفید در بر در جمال وخوبی بحدی که خدای تعالی داند
آمدند بعضی ازیشان بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم بنشستند
وبعضی زیر پای وی بعد ازان بایکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم
بنده که بوی داده باشند آنچه بدین پیغمبر داده اند چشم وی در
خوابست ودل وی بیدار مثل وی چنانست که پادشاهی قصری
بنا کرد وسفرهٔ نهاد ومردمانرا بطعام وشراب خواند هر که اجابت
کرد از طعام وی خورد واز شراب وی آشامید وهر که اجابت
نکرد ویرا عذاب وعقاب کرد پس ایشان برفتند ورسول
صلی الله علیه وسلم بیدار شد وپرسید که شنیدی آنچه این جماعت
گفتند ودانستی که چه کسان بودند گفتم الله ورسوله اعلم فرمود که
ایشان فرشتگان بودند ومثلی که ایشان زدند آنست که خدای
تعالی بهشت را بیافرید ومردم را بآنجا خواند هر که اجابت کرد ببهشت
درآمد وهر که اجابت نکرد معاقب ومعذب شد **وازانجمله آنست**
که از مسروق رحمه الله پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وسلم لیلة الجن
که استماع قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید **وازانجمله آنست**
که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت صنمی

داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار عرب بمن می رسانید
وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد که
یا ذباب یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب
و هو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از ان در تعجب شدم
و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول
صلی الله علیه وسلم آورد صنم خود را بشکستم و شتری سوار شدم و
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدم چون ویرا دیدم کسی را دیدم که
هرگز مثل وی ندیده بودم گویا که نور از جبین مبارک وی می درخشید
چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم
تا بهر چه فرمایی فرمان برم از قصهٔ صنم و آن جنی خبر داد و آن روز
را تعیین کرد گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوی اشهد
ان لا اله الا الله پس بگوی وانک رسول الله بعد از ان انشا کردم و گفتم

ولما رایت الله اظهر دینه — اجبت رسول الله حین دعانی
تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی — وخلفت اصنامی بدار هوان
شددت علیها شدة فترکتها — کان لم یکن فی الدهر ذو حدثان
فمن مبلغ سعد العشیرة اننی — شریت الذی یبقی بآخر فان

واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت
بیعت تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر

ما برفتیم

ما برفتیم تا ببینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را گم کرده بود
گفتیم بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم دوستر می دارم از ان
که بیعت کنم **واز انجمله آنست** که مازن بن العضوبه رضی الله عنه
گفته است که در میان قوم ما صنمی بود که ویرا می پرستیدند روزی
نزدیک وی قربانی کردم از درون وی آواز آمد که یا مازن اسمع
تسر ظهر خیر و بطن شر بعث نبی من مضر بدین الله الاکبر فدع
نحیتا من حجر تسلم من حر سقر از ان بترسیدم و با خود گفتم این امری
عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی قربانی
کردیم دیگر باره از درون وی آواز آمد که اقبل الی واقبل تسمع
ما لا تجهل هذا نبی مرسل بوحی منزل آمن به کی تعدل عن حر نار
تشعل وقودها بالجندل با خود گفتم این خبریست که بمن خواسته
اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت
در مکه مردی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که
بوی می آید گوید اجیبوا داعی الله مازن می گوید که با خود گفتم که
والله اینست بیان آنچه من از درون صنم شنیدم برخاستم و آن
صنم را پاره پاره کردم و راحلهٔ خود را برنشستم تا برسول صلی الله
علیه وسلم پیوستم و اسلام آوردم **و هم وی گفته است** که مردی
بودم بسیار بطرب و استماع غنا و شرب خمر و مواقعت با زنان
فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک

شده بود ویرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه وسلم درخواستم
کردعا کن که خدای تعالی حرص بر طرب وشرب خمر ومیل فواحش را
ازمن ببرد ودر زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اللهم ابدله بالطرب قرآءة القرآن وبالحرام الحلال وبالخمر
ريّا لا اثم فيه وبالعهد عفة الفرج وآتهم بالحيا وهب له ولدا
خدای تعالی آن همه دعاها را در حق وی مستجاب گردانید **وهم ازوی
آرند** که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت می کرد گویند هر ظالم
رسید که بآن مسجد رفتی وسه روز در آنجا عبادت کردی وبر ظالم
دعای بد کردی البته آن ظالم بزودی بمردی یا مبروص شدی وآن
مسجد را مبرص گفتندی **رکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وفات
ظاهر شده است وآن بر دو قسم است **قسم اول** در بیان دلایل
وشواهدی که اوقات ظهور آن در کتبی که مأخذ این کتاب افتاده اند
متعین بود **واز انجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم بهجرت
از مکه بسوی مدینه مأمور شد وآن سال چهاردهم بود از بعثت آن
شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در
خواب شود بخانهٔ وی درآیند و ویرا بکشند چون وقت خفتن شد
همه قوم آمدند وبر در خانهٔ وی صلی الله علیه وسلم منتظر بودند تا
در خواب شود آن شب اول سورهٔ یس نازل شد رسول صلی
الله علیه وسلم مشتی خاک برگرفت وبیرون آمد وآیت وجعلنا من بين

ایدیهم

ایدیهم سدّا ومن خلفهم سدّا بر ایشان خواند وخاک بر سر وچشم آن
خاکساران افشاند واز میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچ
کس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود با ایشان گفت خدای تعالی
شمارا نومید گردانید محمد را ندیدید وآنچه با شما کرد نیز همه برخاستند
وخاک از سر وروی خود می افشاندند **واز انجمله آنست** که چون
آن شب رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه بدر غاری که در
جبل ثور بود رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر درآیم تا ترا
گزندی نرسد چون بغار درآمد هر سوراخی که می دید انگشت در آن
می کرد تا بسوراخ بزرگ رسید پای خود در آنجا کرد تا بران رسید
پس پای بیرون آورد وبروایتی پیراهن خود پاره می کرد ودر
هر سوراخی پارهٔ استواری کرد تا پیراهن وی تمام شد ویک
سوراخ ماند پای خود در آنجا نهاد وبهر تقدیر ویرا آن شب
مار بگزید پس گفت یا رسول الله درآی که از برای تو جای راست
کرده ام رسول صلی الله علیه وسلم درآمد وباستراحت مشغول شد
اما ابوبکر رضی الله عنه از زخم مار ودرد آن مشوش وناخوش
بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه وسلم ورم آن بر تن ابوبکر
دید گفت این چیست ای ابوبکر گفت مار گزیده است یا رسول الله
فرمود که مرا چرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورانم
رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر تن ابوبکر مالید درد برفت

وورم فرونشست **وازانجمله آنست** که چون رسول صلی الله
علیه وسلم با ابوبکر دران غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار
درختی از زمین بررست و عنکبوت بر در غار پرده تنید و دو
کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت و آن درخت بنشستند پس
چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله از
قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند
تا بجایی رسیدند که میان ایشان و غار دویست گز ماند و بروایتی
پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار درآید چون نزدیک بغار رسید باز
گردید گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم
دانستم که در غار کسی نیست رسول صلی الله علیه وسلم دانست که
مشرکان بسبب آن کبوتران بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر
دعای خیر کرد حق سبحانه ایشانرا در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند
و بسیار شدند **وازانجمله آنست** که سراقه رئیس قوم بنی مدلج
گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل
بحر سیاهئی دیدم گمان بردم که محمد است و اصحاب وی من دانستم
که وی است اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیز
گم کرده اند آنرا می طلبند بعد از ان بخانه رفتم و کنیزک خود را
فرمودم تا اسب مرا بیرون آورد نیزه برداشتم و سوار شدم
و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرأة رسول را

صلی الله

صلی الله علیه وسلم می شنیدم و رسول صلی الله علیه وسلم باز نمی نگریست
اما ابوبکر بسیار باز می نگریست ناگاه دیدم که پایهای اسب من
تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید
دعا کنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید باز منه
گردانم پس دعا کردند خلاص شدم و بازگشتم و هر که پیش آمد
بازگردانیدم و در روایت دیگر آمده است که سراقه رسول را صلی
الله علیه وسلم گفت بگوسفندان من خواهی رسید هرچه خواهی بگیر
فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمی کنیم **وازانجمله آنست**
که درین سفر بخیمه ام معبد رسیدند و وی رسول را صلی الله علیه وسلم
نمی شناخت رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت ای ام معبد نزدیک
تو هیچ شیر هست گفت نی والله و گوسفندان ما دور اند رسول
صلی الله علیه وسلم نظر کرد در خیمه وی میشی دید گفت آن میش
چیست گفت میشی است از ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز
مانده است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اذن می کنی که از وی
شیر بدوشیم گفت والله که هرگز هیچ گوسفند نر با وی جفت نشده
است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وسلم آن میش را پیش
خود خواند و دست مبارک به پستان و پشت آن میش فرود
آورد پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید که آن ظرف
پر شد همه اصحاب را از ان شیر سیر گردانید و یک ظرف دیگر

بدوشید و پیش ام معبد بگذاشت و با اصحاب از انجا کوچ کرد
و از انجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند مبارک با خیر
همچنان در خانهٔ ما بود تا سال رماد زمان خلافت امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه بامداد و شبانگاه هشت ی دوشیدیم و در جملهٔ قبائل آن
سال شیر حاصل نمی شد و از انجمله آنست که زمخشری در کتاب مطلب
ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد که
وی از ام معبد روایت کرده است که گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
در خیمهٔ من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک
خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خاربنی که در طرف
خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از ان موضع درختی
بزرگ رسته و میوه بار آورده بس بزرگ بوی آن چون بوی عنبر
و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه
خوردی سیراب شدی و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر
و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا
مبارکه نام نهاده بودیم و از همه وادیها بطلب شفای بیماران
بسوی ما آمدند و از میوهٔ آن زادی گرفتند یک روز بامداد
کردیم میوهای آن ریخته بود و برگهای آن خرد شده فزع بسیار
کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وسلم رسید و چون از ان
واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی

تا شاخ

تا شاخ سه خار بار آورده است و میوهای آن ریخته ناگاه خبر
قتل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از ان دیگر میوه
نداد اما از برگ وی نفع می گرفتیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که از
ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده
شده درمیان آنکه ما بسیار مهموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از ان درخت خشک
شد و ناچیز گشت زمخشری گفته است عجب است که این قصه همچون
قصهٔ گوسفند مشهور نشده است و از انجمله آنست که اهل مکه تا
آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بخیمهٔ ام معبد رسیدند
نمی دانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند دران روز
از بالای کوه ابو قبیس آواز شنیدند و آواز کننده را ندیدند بیتی چند
بخواند که از جملهٔ آنهاست این دو بیت جزی الله خیرا والجزاء بکفه
رفیقین قالا خیمتی ام معبد هما رحلا بالحق وانتزلا به
قد افلح من امسی رفیق محمد پس اهل مکه دانستند که ایشان
مطلب بجانب مدینه رفته اند و از انجمله آنست که هم در اثنای راه بریدهٔ
اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلی الله علیه وسلم پیش آمد
چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را دید و نام وی شنید تفأل
کرد که برد امرنا و چون دانست که از قبیلهٔ اسلم است فرمود که
سلمنا پس بریده از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که

محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک عبده و رسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند
و چون بامداد شد بریده رسول را صلی الله علیه وسلم گفت نباید که
بی علم بمدینه درآیی دستار خود را بر نیزه بست و پیش رسول صلی
الله علیه وسلم می راند تا بمدینه درآمدند و رسول صلی الله علیه وسلم
بریده را گفت تو بعد از من بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین
بنا کرده است و آنرا مرو گویند وفات تو در آن شهر خواهد بود و در
روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس
همچنانک رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات
بمرو نزول کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث
چنین گفته اند از احادیثی که در شان شهرها وارد شده است بصحت
نه پیوسته است مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو
غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم
و امیر و قاضی مرو بوده وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده
و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما و از انجمله آنست
که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چند از راهبان
و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری وصیت کرده
بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات
تو در صحبت که باشم وی گفت حالا در روی زمین کسی نمی دانم که

ترا

ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است که نبی آخر
الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه وی
زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل
بسیار بود و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و
صدقه نخورد سلمان رضی الله عنه بمقتضای وی بزمین عرب متوجه
شد و آخر بمدینه افتاد چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت
کرد و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش
رسول صلی الله علیه وسلم برد و گفت این صدقه است رسول صلی
الله علیه وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان رضی الله عنه
گفت با خود یکی از آن علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن
چون رسول صلی الله علیه وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و بپیش
رسول صلی الله علیه وسلم بردم و گفتم این هدیه است رسول صلی الله علیه وسلم
در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد
بعد از آن یکبار دیگر بپیش وی رفتم و وی در بقیع بجنازه یکی از
اصحاب رفته بود و بر وی دو شمله بود یکی را ردا کرده بود و یکی را ازار
ساخته من بر قفای وی گشتم و بیستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم
رسول صلی الله علیه وسلم ردا را از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را
مشاهده کردم همچنانک آن راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم
آنرا بوسه می دادم و می گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم و بنشستم

وقصهٔ خود را حکایت کردم ویرا خوش آمد ودوست می داشت که
اصحاب بشنوند **واز انجمله آنست** که سلمان رضی الله عنه بندهٔ
یهودی بود رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که از خواجهٔ خود در
خواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خواجهٔ خود را الحاح
بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت برای آنکه وی سیصد نخل بنشاند
که هیچ یک خطا نشود وبر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که برادر خود سلمانرا مدد
کاری نمایید هرکدام بآن مقدار که توانستند مددکاری نمودند تا
سیصد نخل جمع شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ویرا که برو وموضع
اینها را بکن وبعد ازان مرا خبر کن چون موضع آنها را بکند رسول
صلی الله علیه وسلم همه را بدست مبارک خود بنشاند سلمان سوگند
خورده است که بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که
یکی ازانها خطا نشد بعد ازان یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقدار بیضهٔ زر خالص آورد که در بعضی
معادن یافته بود رسول صلی الله علیه وسلم سلمانرا طلب داشت
وگفت این را بستان وبقیهٔ کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت
که یا رسول الله این وفا نخواهد کرد باداء آنچه در ذمه دارد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی باین دین ترا ادا خواهد کرد
ودر بعض روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم

آن بیضه را

آن بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو وتمام دین خود را
باین ادا کن سلمان آنرا ببرد ووزن کرد موازی چهل اوقیه برآمد و
هیچ کم وزیادت نیامد **واز انجمله آنست** که چون سلمان رضی الله عنه
آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه وسلم ندانست که وی چه می
گوید ترجمانی طلبید تاجری را از یهود آوردند که فارسی وعربی می
دانست سلمان نبی را صلی الله علیه وسلم مدح گفت وقوم یهود را
مذمت کرد یهودی ازین سخن مغموم شد ترجمه را تحریف کرد وبا
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که سلمان ترا دشنام داد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که این فارسی آمده است وما را ایذای کند
جبرئیل علیه السلام فرود آمد وترجمهٔ کلام سلمان کرد رسول صلی
الله علیه وسلم آنرا با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد چون توانی
می دانستی چرا ترجمان ساختی گفت من نمی دانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد
یهودی گفت ای محمد ترا بیش ازین متهم می داشتم اکنون مرا یقین
شد که تو رسول خدایی اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت سلمانرا زبان عربی
تعلیم کن گفت ویرا بگوی که هر دو چشم خود را بپوشد ودهان
بگشاید آب دهان در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن
آغاز کرد **واز انجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم بقصد
آن که بمدینه در آید بر ناقهٔ قصوا سوار شد بهر محله وقبیله که می رسید

راه بر ناقهٔ وی می گرفتند والتماس نزول می کردند و رسول صلی الله
علیه وسلم می فرمود که راه بر ناقهٔ من مگیرید که وی مأمور است تا بآن
موضع رسید که اکنون مسجد است و آن آرامگاه اشتران بود
ملک دو یتیم که نام یکی سهل بود و نام دیگری سهیل ناقه آنجا چوک زد
بعد ازان سوی راست و چپ نگریست و برخاست و پارهٔ برفت
و رسول صلی الله علیه وسلم مهار وی بر گذاشته بود پس بجایی که اول
چوک زده بود نگاه کرد و بآنجا باز آمد و چوک زد و آرام گرفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد و ابو ایوب رضی الله عنه رخت و بار
شتر را بخانهٔ خود برد آنگاه استرضای آن دو یتیم کردند و آرامگاه
ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه در می آمد زنان و کودکان می گفتند . طَلَعَ البَدرُ عَلَینا مِن
ثَنیاتِ الوَداع ٭ وَجَبَ الشُّکرُ عَلَینا ما دَعا لِلّهِ داع ٭ و بروایت
انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی نجار بیرون آمدند و دف می زدند
و می گفتند . نَحنُ جَوارٍ مِن بَنی النَّجّارِ ٭ یا حَبَّذا مُحَمَّداً مِن جارِ ٭
واز انجمله آنست که ام المؤمنین صفیه گفته است رضی الله عنها
که من دوستترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش
عم خود ابو یاسر بن اخطب هرگز بایشان نرسیدمی که مرا بر ندا شتندی
و تلطف نکردندی آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه وسلم
در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو بامداد بگاه که هنوز تاریک بود

بدین

بدین وی رفتند و باز نگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند
مانده و کوفته واندوهگین و آهسته می رفتند پیش ایشان بعادت
معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی
که داشتند شنیدم که عم من با پدر من می گفت که این اوست پدر من
گفت آری والله عم من گفت تو می شناسی او را و اثبات وی میکنی
گفت آری والله پس گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی
وی تا باشم **واز انجمله آنست** که عمارة بن خزیمه گوید که در میان
اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وسلم وصف کننده تر
باشد از ابو عامر با یهود مخالطت می کرد و از ایشان صفت
وی می پرسید صفات رسول را صلی الله علیه وسلم با وی می
گفتند و خبر می دادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود و در
طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت
رسول صلی الله علیه وسلم شنید و بمدینه باز گشت و رهبانیت
پیش گرفت و پشمینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت
حنیفه است و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه وسلم می بود
چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شد بآنجا نرفت
و چون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد فچه چیز مبعوث شده ای محمد
گفت بدین حنیفی ابو عامر گفت آنرا بغیر آن آمیخته رسول صلی الله

کفت آورده ام آنرا روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه احبار یهودت
از صفات من خبری کرده اند کفت تو آن نیستی که صفت می کردند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ می کویی ابو عامر کفت خدای تعالی
دروغ کوی را بمیراناد تنها و رانده و غریب و باین سخن تعریض برسول
کرد صلی الله علیه وسلم یعنی که تو بمدینه چنین آمده رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که آری هر که دروغ کوید خدای تعالی با وی چنین کناد
پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه فتح
شد بطائف رفت و چون اهل طائف ایمان آوردند بشام رفت
و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد **و از انجمله آنست** که پیش از
اسلام مردی از یهود شام که ویرا ابن هیّبان کفتندی بمدینه آمد
و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می بود یکی از بنی قریظه کوید
که من هرکز کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر کزارد ندیدم هرکاه
که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتیمی وی ما را بصدقه فرمودی
و بعد از صدقه دعا کردی و الله هرکز دعا نکردی که پیش از انکه از
مجلس خود برخاستی باران نباریدی چون وقت وفات او رسید
و دانست که خواهد مرد کفت ای معشر یهود هیچ می دانید که مرا از
زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین کرسنکی و سختی آمدم کفتند
خدای تعالی بهتر می داند کفت من اینجا آمدم که انتظار ظهور پیغمبری می
بردم که وقت او نزدیک رسیده است و این بلده هجرتکاه وی است

مرا امید

مرا امید می داشتم که ویرا دریابم و متابعت وی کنم زمان وی نزدیک
رسیده است بر شما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیکران بر شما
سبقت نکیرند و خونهای مخالفان خواهد ریخت و نساء و ذریات
ایشانرا اسیر خواهد کرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع
نیاید که وی باین مامور است دران وقت که رسول صلی الله
علیه وسلم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که
وصیت را شنیده بودند کفتند ای بنی قریظه والله که این آن
پیغمبر است که ابن هیبان کفته بود کفتند وی آن نیست آن جوانان
کفتند والله این اوست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند
و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن کردانیدند **و از انجمله آنست**
که رفاعة بن رافع رضی الله عنه کفته است که من و برادر من خلاد بن
رافع در غزات بدر بر شتر بچه سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم
شتر بچه ما مانده شد و بخفت برادر من کفت بار خدایا نذر کردیم
که اکر ما را بمدینه باز کردانی این شتر بچه را قربان کنیم ناکاه رسول
صلی الله علیه وسلم بر ما بکذشت و ما را بران حال بدید آب خواست
و مضمضه کرد و در ظرفی وضو ساخت بعد ازان کفت دهان
شتر بچه را باز کنید و آن آب در دهان او ریخت بعد ازان
بر سر او بعد ازان بر کردن او بعد ازان بر کوهان او بعد ازان
بر دم او بعد ازان کفت سوار شوید و برفت پس ما سوار

شدیم و برسول صلی الله علیه وسلم لاحق شدیم و مارا برداشته دوان
می برد تا بآن وقت که از بدر باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز بجفت برادرم
وبرا نگشت و بر فقرا قسمت کرد **واز انجمله آنست** که در غزوهٔ بدر
پیش ازان که حرب قائم شود رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک
خود اشارت بزمین می کرد و می گفت این موضع هلاک فلانست و این
موضع هلاک فلانست پس هلاک هیچ کس ازان موضع که تعیین
کرده بود تخلف نکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است سوگند
بدان خدای که ویرا بحق فرستاد که ازان خطها که کشیده بود و هلاکت را
تعیین کرده بود در نگذشتند و برهمان جایها هلاک شدند و امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم
رسول صلی الله علیه وسلم خبر بدری پرسید **واز انجمله آنست** که چون
مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی از جوانان ازیشان باز ماندند و در
مکه در مهتاب باهم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر می خواندند
ناگاه درا ثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند
بیت بلند خواندن گرفت که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت
حنیفیین بود چون دنبال آن آواز برفتند هیچ کس را نیافتند ازان
بسیار ترسناک شدند بحجر آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را
باز نمودند گفتند اگر آنچه شما می گویید راست است محمد و اصحاب ویرا
حنیفیه می گویند چون ازان یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر

وکشته شدن

وکشته شدن مشرکان بمکه آوردند **واز انجمله آنست** که عقبة بن ابی
معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد این دو بیت بگفت
یا راکب الناقة القصواء هاجرنا   عما قلیل ترانی راکب الفرس
اعل رمحی فیکم ثم انهله   والسیف یأخذکم کل ملتبس
این شعر وی برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اللهم اکبه لمنخره
واصرعه روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از اصحاب ویرا اسیر
گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بفرمود تا ویرا گردن
زدند **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم روز بدر با سیصد
و پانزده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد پس ایشانرا
دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم
اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچ کس ازیشان باز نگشت مگر با یک شتر
و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند **واز انجمله آنست** که در شب
سابق بروز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله علیه وسلم
غلبه کرد که هرچند می خواستند که بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی
الله عنه گفته است خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که می خواستم که بنشینم
خواب مرا بزمین انداخت و رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی
نیز چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را
دیدم که زنخ من میان دو پستان من بود تا خبری شد بر پهلو می افتادم
و رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که

مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در پهلوی ایشان
فرود آمده بودند بترس و بیم رسول صلی الله علیه وسلم عمار یاسر
و ابن مسعود را رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیارند باز
گشتند و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستولی شده است
که چون اسب ایشان بانگ می کند بر روی اسب می زنند **و از انجمله
آنست** که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه گفته است که در اثنای آن که از چاه بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی
قوی آمد که ازان باد قوی تر ندیده بودیم بعد ازان باد دیگر آمد قوی
که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد ازان بادی دیگر قوی
که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود
علیه السلام با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز
با هزار فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته
میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد و ابو بکر
رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول صلی
الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان می رفتم
و او یک گام بیشتر می رفت ناگاه بر بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم
و سخن آن کس که تازیانه بر اسب خود می زد بگوش من رسید و آن
مشرک را که در پی وی می رفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وسلم

گفت

گفت آری از مدد ملائکه و مدد آسمان است ابو برده رضی الله عنه
درین روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم سه سر آورد رسول صلی
الله علیه وسلم ویرا گفت ظفرت یمینک همیشه فیروز باد دست
راست تو ابو برده گفت یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سیم را
مردی سفید خوب روی سر برید و من برداشتم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود این از مدد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم روایت که گفته اند که ما قصد مردی از
قریش می کردیم و پیش ازان که با شمشیر زنیم سر وی از تن جدا
می شد **و از انجمله آنست** که چون ابو سفیان بن الحرب از بدر
گریخته بمکه رسید ابو لهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح
گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند می زدند و با وجود این
مردانی دیدم سفید بر اسبان ابلق نشسته و در میان زمین
و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان
نبود ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار
حکایت کرد که من و ابن عم من بر تلی ریگ که بر بدر مشرف بود
بر آمده بودیم منتظر آن که هر طائفه که غالب شوند در غارت
موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناگاه پاره
ابر نزدیک آمد و از انجا آواز اسبان شنیده شد از ان
میان یکی گفت پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل

است علیه السلام ازین هیبت این عم من هلاک شد ومن نزدیک بهلاک
رسیدم امّا نجات یافتم **واز انجمله آنست** که ابو الیسر کعب بن عمرو
امیر المؤمنین عبّاس رضی الله عنهما اسیر کرد وکعب مردی کرد بت
بود وعبّاس بغایت جسیم رسول صلّی الله علیه وسلّم پرسید که عبّاس را
چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مردی مرا مددکاری کرد که هرگز
ویرا ندیده بودم وبعد ازان نیز ندیدم ووصف هیأت او کرد
رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت ترا ملکی کریم مددکاری کرده است
واز انجمله آنست که چون عبّاس اسیر شد وبا او بیست اوقیه زر
بود که از برای طعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی ازان
ده کس بود که متکفّل اطعام ایشان شده بودند امّا هنوز نوبت
بوی نرسیده بود عبّاس می گوید که رسول صلّی الله علیه وسلّم ان
زر را از من بستد گفتم یا رسول الله آنرا در فدیه حساب من کنی
گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی
از فدیه محسوب نمی افتد وبر من تکلیف فدیه وفدیه متعلّقان من
کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر را از مردم چیزی باید خواست
فرمود که آن زر که بامّ الفضل دادی وگفتی اگر حادثه باشد ازان
تو وعبد الله وفضل وقثم من گفتم از کجا دانستی فرمود که مرا
خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی می دهم که صادقی زیرا که من آن
زر بامّ الفضل دادم وهیچ کس بغیر خدای تعالی بر آن مطّلع نشد.

من گواهی

من گواهی می دهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست وتو رسول
خدایی **واز انجمله آنست** که عکاشه بن محصن در روز بدر
مقاتله می کرد شمشیر وی بشکست رسول صلّی الله علیه وسلّم شاخی
هیزم بزرگ بوی داد که باین مقاتله می کن چون آنرا بدست خود
گرفت وبجنبانید شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله می کرد
تا اهل اسلام غالب آمدند بعد ازان همیشه در همه غزوات بآن
مقاتله می کرد تا آن روز که در حرب اهل ردّه شهید شد وآن
شمشیر را عون نام کرده بودند **واز انجمله آنست** که درین روز
امیّه بن خلف ضربهٔ بر خبیب زد ویکدست ویرا از دوش جدا
ساخت بعد ازان که خبیب امیّه را کشت رسول صلّی الله علیه وسلّم
دست خبیب بجای باز نهاد وخدای تعالی صحّت داد **واز انجمله**
آنست که درین روز چیزی بر چشم قتادة بن النعمان رضی الله
عنه آمد که حدقهٔ وی بیرون آمد وبر رخسار وی افتاد قوم خواستند که
آنرا ببرند باز گفتند که اوّل با رسول صلّی الله علیه وسلّم مشاورت
کنیم رسول صلّی الله علیه وسلّم ویرا طلبید ونزدیک خود نشاند
وحدقهٔ ویرا بجای باز نهاد وگفت دست مبارک بر آنجا مالید
چنان شد که نمی دانستند که آن کدام چشم بوده است **واز انجمله**
آنست که سایب بن ابی حبیش در زمان عمر بن الخطّاب رضی
الله عنه گفته است که والله مرا در روز بدر هیچ کس اسیر نکرد ولیکن

چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسبی ابلق میان زمین و آسمان بمن رسید و مرا ببست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید ندا کرد که این را که اسیر کرده است هیچ کس جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی حبیش من گفتم نمی شناسم ویرا و مکروه داشتم که ویرا خبر کنم بآنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا ملکی از ملائکه اسیر کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابی حبیش گفته است که این کلمه همیشه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود **وازانجمله آنست** که بعد از وقعهٔ بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدای تعالی ناخوش گردانید بعد از کشته شدگان بدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگانی ما هیچ خیر نماند اگر چنانچه قرض مردم در ذمهٔ من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد بمدینه می رفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه می گردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانهٔ رفتن هست که پسر من اسیر ایشانست صفوان گفت ادای دین تو بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو در عهدهٔ من درین کار تقصیر مکن صفوان

تجهیز

تجهیز راه او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرد و بزهر آب داد و صفوانرا وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحلهٔ خود ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خدا است و در روز بدر قوم را بر حرب ما تهییج وی می کرد و ایشانرا از قلت عدد ما اخبار وی می کرد آن جمع ویرا بگرفتند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا بیار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر ویرا که بر گردن داشت تاب داد و محکم بگرفت و بدست دیگر دستهٔ شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن مباشید رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش آی ای عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از برای اسیری که در دست شما ست رسول صلی الله علیه وسلم گفت شمشیر چرا آویختی گفت روی شمشیرها سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که راستی پیش آر که جز براستی نرهی گفت جز برای این مهم نیامده ام

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که با صفوان بن امیه نه نشستی
و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود
گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی
میان تو و مراد تو حائل گشت عمیر گفت گواهی میدهم که تو رسول
خدایی و از غایت جهل انکار تو می کردیم صدق تو بر من ظاهر شد
زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچ کس خبر نداشت ترا ازین
حال خبر داده است مگر خدای تعالی شکر خدای تعالی را که مرا بدولت
اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود
گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید
بعد از آن رخصت مراجعت طلبید بمکه و خلق را بخدای خواند
و جمعی کثیر بواسطهٔ وی بدولت اسلام مشرف شدند **واز انجمله آنست**
که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا اسیران
خود را بستاند و از برای فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود
اما در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و طلب
اسیران کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که فدیه چه آورده
گفت هیچ نیاورده ام فرمود که کو آن شتران و کنیزکی که در فلان
موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله با من هیچ کس نبود و هیچ کس پیش از من نیامده **واز انجمله**
آنست که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر

با مشرکان

با مشرکان بودم و هنوز در نظر منست قلت مسلمانان و کثرت
سواران و پیادگان که با ما بودند و چون لشکر ما منهزم شد من نیز
بگریختم و از هر طرف مشرکان را می دیدیم که می گریختند با خود گفتم ما رایت
مثل هذا الامر فر منه الا النساء یعنی هرگز مثل این امری ندیدیم که همه
از وی بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا بودم
داعیهٔ اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم و به بینم که محمد چه
می گوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینکه در سایهٔ
مسجدست با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و وی را در میان ایشان
نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم تویی آن کس که
روز بدر می گفت ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء گفتم گواهی
میدهم که تو رسول خدایی زیرا که این سخن بزبان نیاورده بودم و
با هیچ کس نگفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود اگر
چنانچه تو رسول خدای نبودی ترا بران اطلاع ندادی دست بیار
تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم **واز انجمله آنست** که عصماء بنت
مروان از بنی امیه بن زید بود در ایذای رسول صلی الله علیه وسلم و عیب
ملت اسلام جهدی تمام می نمود در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم
ببدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل آن بیتی چند گفته بود
و آن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود با آن واسطه
در مدینه مانده بود رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه وسلم

بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه رسید عمیر در نیمهٔ شب شمشیر برکشید و بخانهٔ عصما در آمد فرزندان
کرد وی در خواب بودند و پستان در دهان فرزند کوچک خود نهاده
بود و بخواب رفته عمیر بدست خود بپسود و آن کودک را یک جانب
نهاد و سر شمشیر بر سینهٔ عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت
چون بار رسول صلی الله علیه وسلم نماز صبح گذارد رسول صلی الله علیه وسلم
بوی نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم روی باصحاب کرد و گفت اگر دوست می
دارید که مردی را ببینید که غایبانه نصرت خدای و رسول کرد بعمیر
بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که
شب در طاعت خدای تعالی گذرانیده است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اعمی مگوی که وی بصیرست **و از انجمله آنست** که دعثور
بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف
مدینه کردند رسول صلی الله علیه وسلم با چهارصد و پنجاه کس بیرون
آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان
آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول را صلی الله
علیه وسلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بانجا رسیدند آنچه دا[شتند]
در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب ذا امر توجه نمود و سه روز اقامت کرد در روز چهارم بجهت

وفرزندانش

غزوهٔ ذا امر

حاجتی

64

حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی تر شد بیرون
آورد تا خشک کند و لحظهٔ در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از سر
کوه آنرا دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان شد و بالای
سر رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاصی
می دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی و فی الحال جبرئیل
بر سینهٔ او زد که شمشیر از دست وی بیفتاد رسول صلی الله علیه وسلم
شمشیر وی را برداشت و گفت ترا از دست من که خلاصی دهد
گفت هیچ کس و کلمهٔ شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب
رسول لشکر جمع نکند **و از انجمله آنست** که چون در روز احد هزیمت
بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود روی به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات
یابی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان حارث بن صمه و سهیل بن
حنیف تکیه بر ایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وسلم
حمله کرد مصعب بن عمیر خود را وقایهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و وی را شهید ساخت نیم نیزه در
دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بستد و در زیر بغل
درع ابی زد و اسب بدوانید تا بقوم خود رسید و همچون گاوان
بانگ می کرد ابوسفیان گفت ویلک این همه جزع از چیست این
خراشی بیش نیست نه چیزی که از آن زحمتی رسد گفت ویلک

غزوهٔ احد

كان لرسول الله صلى الله عليه وسلم سيف يسمى ذو الفقار تنفّله يوم بدر وهو الذي رأى فيه الرؤيا يوم أحد وكان لمنبه بن الحجاج السهمي وأصاب من سلاح بني قينقاع ثلاثة أسياف سيف قلعي وسيف يدعى بتارا وسيف يدعى الحتف وكان عنده بعد ذلك المخذم ... [illegible] ... صلى الله عليه وسلم ... وكان له صلى الله عليه وسلم ثلاثة أرماح أصابها من سلاح بني قينقاع وثلاث قسي ... [illegible]

ای ابن حرب می دانی که مرا که نیزه زده است محمد زده است روزی
در مکه بودیم که با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون
دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا الهی
ازین جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه
هلاک شوند پس همچنان نعره می زد و بانگ می کرد تا بدوزخ رفت
و از انجمله آنست که مخیریق که از علمای یهود مردی توانگر
بود و مال بسیار داشت از نخلستان و غیر آن و رسول را صلی الله
علیه وسلم می شناخت بآن صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین وی
و انس بر آن ویرا از ایمان برسول صلی الله علیه وسلم بازمی داشت
تا آن روز که حرب احد قائم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر
یهود والله که می دانید که نصرت محمد بر شما واجب است گفتند امروز
شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود برگرفت
و بیرون آمد و برسول صلی الله علیه وسلم رسید در احد و قوم خود را
وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم مال من تمام ازان
محمد است هرچه خدای تعالی فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله کرد
تا کشته شد و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که بهترین یهود
مخیریق است و بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم اموال ویرا گرفت
و همه صدقات وی در مدینه ازان بود و از انجمله آنست
که یکی از اصحاب ویرا قزمان گفتندی از حرب احد تخلف کرده بود

زنان

زنان مدینه ویرا گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته
ویرا حمیت بر آن داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام
نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گفتند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت وی از اهل نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان
گفت مردن از گریختن بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان
بکشت و جراحتهای وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی گذشتند
گفتند هنیئا لک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم
من نخواستم که قریش نخلستان ما را بگوبند و چون آزار جراحت
وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان
حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وسلم
گفتند که وی هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلی الله
علیه وسلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد ازان چون حقیقت حال او را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله
بعد ازان فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی
خداوند تعالی و تقدس این دین را بمرد فاجر فاسق یاری می دهد
و از انجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین
در دست داشت ابن قمیه ویرا رسول پنداشت ضربتی بروی زد
و دست راست وی ببرید مصعب لوا را بدست چپ گرفت
و ندا کرد که و ما محمد الا رسول ابن قمیه سوار بود باز گشت و ضربتی

دیگر زد و دست چپ او را نیز برید و بازوی خود لوا را نگاه داشت
و نگونسار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوا را
بعلی داد کرم الله تعالی وجهه واز انجمله آنست که حنظلة بن ابی عامر مطلب
رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله بن ابی بن سلول را تزویج کرده بود
و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب احد
میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شب پیش جمیله باشد چون
نماز بامداد گزارد و خواست که برسول صلی الله علیه وسلم ملحق شود
جمیله دست در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده
بود و از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده. حنظله با وی
بخلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از خوف آن که مبادا از
قتال باز ماند غسل نا کرده. سلاح پوشید و روان شد دران وقت که
رسول صلی الله علیه وسلم صفها راست می کرد باحد رسید و در مقاتله
اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعض مسلمانان با ابو سفیان
بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب او زد چنانکه ابو سفیان از
اسب بیفتاد و بر سینهٔ او نشست تا بکشد ابو سفیان فریاد
بر آورد که ای معشر قریش من ابو سفیان بن حربم و یرا خلاص کردند
و حنظله بعد از ان که بسی کافران را بدوزخ فرستاد شهید شد
رسول صلی الله علیه وسلم چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر بدامن
کوه انداخت پس گفت ببینید که آنجا کیست که ملائکه صحاف سیمین

آورده اند

آورده اند و او را باب باران غسل میکنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه
می گوید که رفتیم دیدیم حنظله بود و از سر او قطرهای آب می چکید رسول را
صلی الله علیه وسلم خبر دادم پیش جمیله کسی فرستاد و از و پرسید جمیله گفت
وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از ان قوم جمیله از وی
استفسار کردند که چرا مارا بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت
از ان که شب در خواب دیدم که دری از آسمان گشاده. و حنظله
بآنجا در آمد و باز پوشیده شد من گفتم که آن شهادت خواهد بود
خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را اشهاد کنم واز انجمله آنست
حارث بن صمه رضی الله عنه گفته است که روز احد دران وقت که رسول
صلی الله علیه وسلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را
دیدی گفتم آری یا رسول الله ویرا دیدم که از کوه فرود می آمد و گروهی
از مشرکان گرد وی در آمده بودند خواستم که ویرا مددگاری کنم ترا
دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملائکه مددکاری وی با مشرکان مقاتله
می کنند حارث بن صمه رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم ویرا
یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته افتاده بودند گفتم ظفر روزی
باد ترا این همه را تو کشته اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را
من کشته ام و اما دیگرانرا کسی کشت که من ویرا نمی دیدم حارث رض
گفت صدق الله و رسوله واز انجمله آنست که چون مسلمانان
منهزم شدند قتادة بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه وسلم

غائب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا بجای نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است
در اکثر روایات و در بعض روایات آمده است که این واقعه در
روز بدر بوده است چنانک گذشت **واز انجمله آنست**
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از پیش رسول
صلی الله علیه وسلم منهزم شدند و آواز برآمد که الا ان محمدا قد قتل
در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه وسلم نیافتم و گفتم والله که
رسول گریزنده (؟) نکند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب
کرد و رسول را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله
کنم چندان که کشته شوم و عالم را بی او نه بینم نیام شمشیر خود را
شکستم و دل بر قتل (؟) نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع
بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
در میان آن قوم بوده است و فرشتگان ویرا بفرمان خدای تعالی
نگاه می داشته اند تا سلامت مانده است **واز انجمله آنست**
که ابو براء بسوی رسول صلی الله علیه وسلم دو اسب و دو شتر
هدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول
می کردم هدیهٔ ابو براء قبول می کردم گفتند یا رسول الله او را دُمَّل
ایست طلب شفا را اینها بتو فرستاده است رسول صلی الله علیه وسلم
کلوخ پارهٔ از زمین برداشت و آب دهان مبارک بر آن انداخت

وفرمود که

وفرمود که این را در آب نداز (؟) و آنرا بخورد چون بر آن موجب عمل
کرد شفا یافت **واز انجمله آنست** که چون در غزوة الرجیع که در
سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد
کردند که سر ویرا از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که
عاصم رضی الله عنه در حرب اُحد پسر ویرا کشته بود و وی نذر کرده
بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد شتر بدهد و چون بر سر وی
دست یابد در کاسهٔ سر وی خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبوران را
فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد نیش می زدند
تا روی او ورم می کرد و بهلاک نزدیک می رسید گفتند چون شب
شود و زنبوران دور شوند سر ویرا جدا کنیم چون شب آمد
ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ
مشرک را مساس نکند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر
خود قایم نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی تن او را از
مساس مشرکان نگاه داشت **واز انجمله آنست** که خُبیب بن
عَدِی رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود ویرا اسیر کردند و بمشرکان
مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان ویرا محبوس ساختند روزی ویرا
دیدند که خوشهٔ انگوری خورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه
از کجاست گفت رزقی است که خدای تعالی بمن داده است **واز آن**

وعاصم رضی الله عنه یه حمی الدبر [illegible]

[illegible marginal note]

جمله آنست که چون خواستند که خبیب را بردار کنند بر اهل مکه دعائی
بد آغاز کرد معاویه رضی الله عنه گوید که از خوف دعای او ابو
سفیان خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت
داشت که هر که در وقت دعای بد بپهلو بر زمین خسبد دعا را
در وی اثری نیست از بس اضطراب که از هیبت دعای وی در ابو
سفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی
رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظار کیان وی کم کسی مانده
بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص
عملی فرموده بود و او گاه گاه بیخودی شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم
هرگاه که آن حالت بخاطرم آرم بیخودی شوم بعد از آن چون ویرا
بردار کردند گفت خداوندا ما بتبلیغ رسالت رسول تو چنانکه
فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هیچ کس نیست که پیغام من بوی رساند
تو قادری که سلام من بوی رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در میان اصحاب نشسته بود که
آثار وحی بروی ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس
آب در چشم آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای تعالی سلام خبیب
بمن می رساند چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه وسلم
رسید فرمود که هر که خبیب را از آن چوب فرود آرد جزای او بهشت

باشد

باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما بآن کار
برخاستند شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند
و شب در حوالی دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسپیده بودند
آهسته ویرا فرود آوردند و دست وی بر جراحتش بود خون
از آن جراحت می نمود اما رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و هیچ تغیری
در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش
گذشته بود زبیر رضی الله عنه ویرا بر اسب خود بار کرد و روان شدند
چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون
بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین
ویرا ابتلاع کرد یعنی فرو برد از این سبب ویرا بلیع الارض لقب
کردند بعد از آن زبیر و مقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول شدند
بگیان باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی
الله علیه وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات میکنند
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در سال چهارم از
هجرت پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان
بود بخیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب
بخانهٔ وی در آمدند و ویرا کشتند و بیرون آمدند ابو قتاده کمان
خود را فراموش کرد باز گشت و کمانرا گرفت و پای ویرا زخمی رسید

وبعضی گفته اند بشکست بعمامهٔ خود آنرا ببست و یاران بپوست
پس هر یکی ویرا بنوبت بر می داشتند چون به پیش رسول صلی
الله علیه وسلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال
صحت یافت **واز انجمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید
که در غزوهٔ ذات الرقاع مرا اشتری ضعیف چوک زننده داشتم رسول
صلی الله علیه وسلم بر من می گذشت و اشتر من چوک زده بود و مرا مجال
رفتن نبود پرسید که چه ایستاده قصه باز گفتم عصا طلبید وسه بار
عصا در تن وی خلانید بعد از آن آب خواست و یک کف آب بر روی
وی زد و گفت بر نشین بر نشستم بحق آن خدای که محمد را براستی
بخلق فرستاد که هر چند رسول صلی الله علیه وسلم اشتر خود را تیز می راند
اشتر من از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه وسلم باز
نماندم **واز انجمله آنست** که چون از غزوهٔ ذات الرقاع فارغ
شدند شبیع محازلی بر اسپی نشسته و مهار اشتری گرفته پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست رسول صلی
الله علیه وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از آن پرسید که باران
کی فرود آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن امریست موجل
خدای تعالی می داند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمی
دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست
پس حضرت حق سبحانه این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة

غزوهٔ ذات الرقاع

وینزل

وینزل الغیث الآیة بعد از آن آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا
از خدای تو دوستر است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار
من مرا از جان دوستر است و از نفس عزیزتر است و سر بسجده نهاد
چون سر برداشت فرمود که ای محازلی پروردگار من مرا خبر داد
که در یک جانب ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت و پوست
تو از آن فرو ریزد بعد از آن بدوزخ روی اندک مدتی گذشت
آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و چنان بوی
ناخوش پیدا کرد که مردم از گند آن می گریختند و آن ملعون
می گفت محمد سخنی گفت و راست آمد **واز انجمله آنست** که جویریه
بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا تزویج
کرده بود گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ بنی
المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن
رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب
یثرب طلوع کرد و در کنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم
و چون آمدن رسول صلی الله علیه وسلم یقین شد پدرم گفت ما را
لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم در آن لشکر
مردان می دیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح
بسیار مشاهده می افتاد چون اسلام آوردم و رسول صلی الله
علیه وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان

زخم زنند

غزوهٔ خندق

استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطهٔ امداد
الهی بود واز انجمله آنست که در غزوهٔ خندق که اصحاب حفر خندق
می کردند سنکی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی
الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم ازان خبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب بر کنار ایستاده
بودند رسول صلی الله علیه وسلم میتین را از سلمان کرفت و بران
سنک زد پاره شد وازان برقی جست که همه مدینه را روشن
کردانید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر فتح کفت و همه اهل اسلام تکبیر
کفتند ضربهٔ دیکر زد برقی دیکر جست و رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر کفت
و همه بموافقت تکبیر کفتند و در ضربهٔ سیم نیز همین حال شد سلمان
کفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم
که هرکز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و
پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید کفتند بلی یا رسول الله
فرمود که در ضربهٔ اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را
از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر کرد که امت
من بران دست خواهند یافت و در ضربهٔ دوم برقی جست و در
روشنایی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب
مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین ممالک غالب خواهند
آمد و در ضربهٔ سیم برقی جست چنانک دیدید و در روشنایی آن

کوشکهای

کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد
دست خواهد داد واقدی می کوید که رسول صلی الله علیه وسلم
کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان کفت والله که صفت او
همین است که میکویی من کواهی می دهم که تو رسول خدایی رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هرقل باقصای مملکت
خود کریزد و بر شام حاکم نشوید و هیچ کس با شما منازعت نتواند
کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته کردد و بعد از ان
کنجهای بشما باشد سلمان کوید آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود همه را
بعد از وی همچنان مشاهده کردم واز انجمله آنست که جابر
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم از برای شکستن سنک
بخندق در آمده واز کرسنکی سنک بر شکم بسته بود چون آنرا دیدم
تنک شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه
کفتم کفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد کردم و
بزغاله را بذبح آوردم و در دیکی انداختم بعد از ان بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم باز کشتم اهل خانه کفته بودند که صورت حال را
باز نمای تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول صلی الله علیه وسلم
کیفیت و کمیت آن طعام را باز نمودم رسول صلی الله علیه وسلم
آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی
کرده همه بیایید که بسیار است و پاکیزه و با من کفت اهل خود را

بگوی تا دیگ از دیگدان بر ندارد و تا من نرسم نان نپزد من پیشتر رفتم
و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم با همه مهاجرین و انصار
و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم داند
هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه وسلم با جمع بخانهٔ ما رسیدند
فرمود که فوج فوج در آیند پس فرمود که خمیر را بیار آوردم دهان
مبارک بگشاد و از آن سرچشمهٔ همه خیرات و برکات رشحی در آن
خمیر دمید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزندهٔ نان را
بیار تا بپزد و فرمود تا از تنور نان و از دیگ گوشت من می گرفتم
و بهر دم می دادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت
همچنان باقی بود **و از آنجمله آنست** که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر
من رواحه یک کف خرما بمن داد که این را به پدر خود و خال خود عبد الله
بن رواحه بر تا بخورند من خرما را گرفتم و رفتم رسول صلی الله علیه وسلم
جائی نشسته بود گفت ای دخترک من بیا و پرسید که با خود چه داری
گفتم اندکی خرما و آنرا در دو کف مبارک وی ریختم آنرا بدست
مبارک خود بر بالای جامهٔ جید و فردی را فرمود که اهل خندق را
ندا کن تا همه بیایند همه جمع شدند و چندانکه بایستند خوردند
و باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آن جامه
از بسیاری خرما خرما می ریخت **و از آنجمله آنست** که چون
لیلة الاحزاب حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب

روانه

روانه ساخت تا خبری بیارد دست مبارک بر سینه و میان دو کتف
وی مالید و گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن
شماله و آن شب سرمای سخت بود حذیفه میگوید روان شدم
و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ سرما در من اثر نمی کرد تا باحزاب
رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و باصحاب پیوستم بعد از
مخالطت با اصحاب سرما در من تأثیر کرد و اثر آن بظهور آمد **و از آن**
جمله آنست که چون حذیفه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه وسلم
نماز گزارد و بعد از آن مناجات کرد که یا صریخ المکروبین و یا مجیب
دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی و حال من معی
جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد بادی از آسمان
دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان چهارم که سنگ می
آرد حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم بادی سرد
در ایشان پیچیده بود و آتشهای ایشان را می کشت و یکدیگر را
ندا میکردند که سرما ما را هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم رسید
که سنگهای بزرگ می آورد چنانک قوم سپر خود را از آن نگاه
می داشتند پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند و
اشارت باینست که آنکه خدای تعالی می فرماید اذکروا نعمة الله
علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها **و از آن**
جمله آنست که چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه وسلم

گفت لَن تَغزُوکُم قُرَیشٌ بعدَ عامِهِم وَلکنَّکُم تَغزُونَهُم یعنی بعد ازین سال دیگر
قریش با شما غزا نخواهند کرد لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم
قریش هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد **واز انجمله آنست** که چون لشکر مطلب
قریش بگریختند روزی ابوسفیان با گروهی از قریش گفت که درمیان
شما هیچ کس نیست که فرصتی نگاه دارد وانتقام ما از محمد بگیرد که می
گویند تنها در بازارها می رود بواسطهٔ مشغولی بتبلیغ رسالت
از حال هر کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان
درآمد وگفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را
نیکو می دانم وخنجری دارم بغایت تیز ابوسفیان ویرا زاد وراحله
داد وبا یکدیگر شرط کردند که با هیچ کس نگویند عرب روان شد
وروز ششم را بمدینه رسید واز هر کسی رسول را صلی الله علیه وسلم
پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته است زانوی راحلهٔ خود
ببست وپیاده بجانب بنی عبد الاشهل رفت رسول صلی الله علیه وسلم
با جمعی از اصحاب سخن می گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که
آن مرد اندیشهٔ غدر دارد اما خدای تعالی ویرا بمراد نرساند چون
نزدیک رسید گفت این ابن عبد المطلب رسول صلی الله علیه وسلم
گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم
رود دران صورت که گویا سخنی پنهانی دارد اُسید بن حضیر اورا
کشید وگفت دور باش ای ملعون ودست در کمر وی زد دید که

دراندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد
غادر است عرب در پای وی افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که راست بگوی که صدق تو ترا منفعتی رساند واگر دروغ
بگویی حق تعالی خود مرا بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته است عرب امان
طلبید وتمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم ویرا با سید
سپرد وروز دیگر طلب داشت وگفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی
برو واگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است فرمود که آنکه
شهادت بگویی وبرسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا
الله واشهد انک رسول الله والله ای محمد که من هرگز از هیچ کس
نترسیدم واز خوف تیغ وتبر بر خود نلرزیدم چون ترا دیدم هوش
از من برفت وترا بر اندیشهٔ من اطلاع افتاد ومی دانم که هیچ کس
ترا خبر نداده پس دانستم که ملهم وحافظ تو رحمان است وحزب
ابوسفیان حزب شیطان رسول صلی الله علیه وسلم از سخن وی
تبسم می کرد چند روز اقامت کرد واجازت طلبید وبرفت ودیگر
خبری از وی شنیده نشد **واز انجمله آنست** که چون در سال
هجرت رسول صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه
نمودند ودر نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند آب آن
چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد ومردم از تشنگی
شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند تیری از تیر

کش خود بیرون آورد و گفت این را در تک چاه بخلانید راوی
می گوید که والله بعد از خلانیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهار
پایان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری بروایت براء
بن عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب
و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم بکنار چاه
آمد و دلوی آب طلبید و از ان وضو کرد و دهان مبارک بشست
و آن آب در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان
کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه اشتران را نیز آب دادند
وازانجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که
روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رکوه بود و از ان وضوی ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند
فرمود که شما را چه بوده است گفتند که ما را نه آبی است که وضو
سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک خود را در رکوه نهاد
و از میان انگشتان وی آب چنانچه از چشمها بر جوشد جوشیدن
گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر
رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت اگر صد هزار
می بودیم بس می کرد اما ما هزار و پانصد کس بودیم **وازانجمله**
آنست که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم
خبر آمد که قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم من
یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد پس در راه ایستادم
و بدان راه بسیار رسیده بودم و همیشه دران راه بلندیها
و عقبها بسیار دیده بودم زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش
نیامد تا رسول را صلی الله علیه وسلم بحدیبیه رسانیدیم
وازانجمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المؤمنین علی کرم مطلب
الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه وسلم
و میان قریش واقع شد کتابی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز
هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمان را نمی شناسم همچنانکه
رسم کتابت ماست باسمک اللهم بنویس و بجای محمد رسول
الله محمد بن عبد الله بنویس اگر ما رسالت او معلوم می بود
با او مقاتله نمی کردیم بعد از ان گفت و گوی بسیار میان اصحاب
و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانکه سهیل می گوید بنویس
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رعایت ادب را بر محو آن اقدام
ننمود رسول صلی الله علیه وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که
ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد از
حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در کتابتی که

درآن باب می کردند کاتب بنوشت که این کتاب مصالحهٔ امیرالمؤمنین
علی است معاویه گفت امیرالمؤمنین منویس که اگر من ویرا امیر
المؤمنین شناختمی با او مقاتله نکردمی چون امیرالمؤمنین رضی الله
عنه آنرا بشنید گفت صدق رسول الله علی بن ابی طالب بنویس
وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در حدیبیه موی
تراشید و موی تراشیدهٔ خودرا بر سر درختی سبز انداخت اصحاب
بران درخت ازدحام نمودند وآن مویها را ازیکدیگر ربودند ازدحام
ام عماره می گوید که من چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم هر کرا مرضی بودی آن مویها را در
آب می شستیم و بمریض می دادیم خدای تعالی ویرا صحت داد
وازانجمله آنست که چون بعد از بیست روز کما بیش که در
حدیبیه اقامت کردند مراجعت نمودند اصحاب در بعضی منازل
از قلت زاد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم براحلها
اشارت فرمود آن سخن بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله اگر در
میان مردم اندک چهارپایی باشد که بر نشینند بهتری نماید اگر
چنانچه اشارت رود که مردم بقیهٔ زادی که دارند جمع کنند
واز فضل وعنایت الهی زیادتی برکت خواهی شک نیست که
ملتمس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیهٔ زادی که داشتند

جمع کردند و بر نطعها پراکندند بعضی را یک مشت تمر مانده بود
و بعضی را یک کف سویق پس رسول صلی الله علیه وسلم از حضرت
حق سبحانه وتعالی برکت خواست و فرمود که اوعیهٔ خودرا بیاورید
آوردند و چندان زاد برداشتند که چهارپایان دیگر طاقت
برداشتن نماند چون ازان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان
بود و هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند
وآبها برداشتند **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
در آخر ذی الحجه از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بارباب
ادیان فرستاد دحیة الکلبی را رضی الله عنه بهرقل صاحب روم
فرستاد و کتابی باوی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه این
کتابی است از محمد که بندهٔ خدای و رسول اوست بسوی هرقل
که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد
بدرستی که من ترا برعایت اسلام می خوانم اسلام آور تا سلامت یابی
و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند واگر ازین دولت روی بگردانی
گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود و یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله
ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان
تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون • دحیة الکلبی رضی الله عنه در
حمص بهرقل رسید و کتاب را بوی رسانید چون هرقل دید که عنوان

فرستادن رسول رسل بارباب ادیان

آن عزیمت ترجمانی طلب کرد و در صحیح بخاری چنانست که در آن وقت
ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هرقل
ایشانرا طلب داشت و گفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است
نزدیکترست ابو سفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت ویرا
نزدیک من آرید و دیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمانرا گفت
من ازین مرد که دعوی نبوت صاحب کتاب می کند سخنان خواهم
پرسید هرچه دروغ گوید تکذیب وی کنید ابو سفیان گفته است
والله که اگر وهم تکذیب نبودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول
سؤالی کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد
دیگر گفت این دعوی که وی می کند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده
بود گفتم نی پس گفت هیچ کس از پدران وی ملک بوده است گفتم نی
گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت
روز بروز زیادت می شوند یا کم می گردند گفتم زیادت می شوند گفت
هیچ کس از جهت ناپسندیدن دین از و برگشته است گفتم نی گفت
پیش از انکه این سخن گوید در هیچ امری ویرا متهم بکذب می داشتید
گفتم نی گفت هیچ غدر می کند گفتم نی اما ما حالی از وی دوریم از
جزئیات احوال وی خبر نداریم ابو سفیان می گوید سؤالات
وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال
نبود بعد ازان پرسید که با او هیچ مقاتله کردید گفتم آری گفت

قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب او بود و گاهی در
جانب ما گفت شما را بچه می فرماید گفتم می فرماید که خدای را بیگانگی
پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید و بصلوة و صدق
و عفاف و صلهٔ رحم می فرماید پس ترجمانرا گفت با او بگوی که من
از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند
و پرسیدم که در میان شما هیچ کس این دعوی کرده گفتی نی گفتم اگر
کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز بتبعیت وی
کرده باشد گفتم از پدران وی هیچ کس ملک بوده گفتی نی اگر از
پدران وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی
کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است گفتی نی
دانستم که هیچ کس چنان نکند که با خلق راست گوید و بر خدای تعالی
دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وی
می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و ما می دانیم که اتباع رسل همیشه
ضعیفان بوده اند دیگر گفتی که زیادت می شوند نه کم همیشه سنت
الهی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفتی که هیچ کس از
دین وی بر نمی گردد این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر
گفتی که غدر نمی کند و بعبادت خدای تعالی فرماید و از شرک نهی می
کند و بصلوة و عفاف و صلهٔ رحم می خواند اگر آنچه تو می گویی راست
باشد والله که این موضع را که قدم بر آن نهاده ام در تحت تصرف

خواهد آورد و من یقین می دانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان
نمی بردم که از شما باشد اگر من دانستمی که بخدمت وی می توانم رسید لقای
او را غنیمت شمردمی و خاک پای او را توتیای دیده کردمی بعد از آن
کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم که دحیه آورده بود فرمود تا بگشادند
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد
آواز قیل و قال بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که
کار محمد بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف وی می لرزد و مرا یقین شد که
کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می افزود
تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت **و از انجمله آنست** که روزی
در بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه
از وی سؤال کردند که موجب ملال چیست گفت دوش در خواب
دیدم که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته بود و بروایتی چنانست
که وی علم نجوم نیکو می دانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که
طائفه که ختنه می کنند بر ملک من مستولی خواهد شد بطارقه گفتند ما بغیر
از یهود طایفه نمی دانیم که ختنه می کنند و ایشان مطیع تو اند همه را
قتل کن تا ایمن شوی درین اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصری
که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این
شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت می کند و جمعی متابعت
وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان قتل بسیار واقع

شده

شده هرقل گفت ویرا بخلوت برید و ببینید که مختون است یا نی
دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هرقل
گفت والله اینان آن طائفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند
کرد بعد از آن هرقل بصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم
ماهر بود کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام کرد و خود
بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب وی
آوردند مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت نبی عربی است
و از انجمله آنست که بعد از آن هرقل منادی فرمود که همه عظمای
روم در گشاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند چون جمع
شدند فرمود تا همه درها را ببستند با ایشان خطاب کرد که ای
معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خویش می خواهید
و دوام دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری ای ملک
چون نطلبیم گفت بیایید تا باین نبی مبایعت کنیم و دین او را
متابعت نماییم چون این شنیدند چون حمر وحشی همه برمیدند
و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق
و اضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت ایشان را دید ایشان را
باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که ببینم
که در دین خود راسخ هستید همه از و راضی گشتند و سجده کردند
و از انجمله آنست که در بعض روایات آمده است که چون میان

هرقل و ابو سفیان این مقالات کذشته تمام شد ابو سفیان کفت ای
ملک اکر رخصت باشد یکی از سخنان او باز کویم تا کذب وی پیش
ملک ظاهر شود کفت آن کدام است کفت او چنان می کوید که در یک
شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز کشته ابو
سفیان کفته است چون من این سخن کفتم بطریق بیت المقدس بر سر
او ایستاده بود فی الحال کفت من آن شب را دانستم و از علاماتی که
دران شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس کفت ما را
عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می بستیم دران
شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم تحریک
آن در نتوانستند کرد و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن
در دیدیم **وازانجمله آنست** که چون هرقل از ایمان قوم
نومید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه کفت والله که من می دانم که صاحب
تو نبی مرسل است ولیکن از روم می ترسم که مرا هلاک کنند اکر چنانچه این
ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردی و آنرا سبب سعادت دو
جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف برو که وی در روم از من عظیم تر
و باحکام کتب آلهی علیم تر به بین که چه می کوید دحیه رضی الله عنه پیش آن
اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف کفت والله که او نبی مرسل است
ما او را بصفتش می شناسیم بعد ازان بخانه در آمد و جامهٔ سیاه که
داشت بینداخت و جامهٔ سفید پوشید و عصا بر کرفت و بسوی اهل

روم

روم بیرون آمد و ایشان در کنیسه بودند کفت ای معشر روم بدرستی که
ما را از احمد مرسل رسولی آمد که ما را به بندکی خدای تعالی می خواند و من
کواهی می دهم که هیچ خدایی بغیر الله که خالق سماوات و ارضست
نیست و احمد بندهٔ او و رسول است همه باتفاق بروی ازدحام
کردند و چندان زدند که کشته کشت پس چون دحیه بسوی هرقل باز
کشت و قصه را باز کفت هرقل کفت من با تو کفته بودم که از قصد این
طائفه ایمن نیستم والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم
بود و قول او مقبول تر با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند **وازانجمله
آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم شجاع بن وهب را برسالت
پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطهٔ دمشق بود
شجاع پیش حاجب حارث آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب
از بعض احوال رسول صلی الله علیه وسلم استفسار کرد و ایمان آورد
و کفت آنچه کفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام بقدوم او
بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را
ازان خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع را طلبید
و چون نامهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم بخواند آنرا بینداخت و کفت
ملک را از من که می تواند ستاند اسبان نعل بندید که بسوی او لشکر
می کشیم اکرچه در یمن باشد پس شجاع را کفت برو و از آنچه دیدی
صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و کفت

سلام من بحضرت رسول برسان واعلام کن متبع دین ویم پس شجاع
آمد و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی
الله علیه وسلم گفت هلاک شد ملک حارث وعام فتح بود که حارث
وفات یافت وملک وی بدیگری انتقال یافت **واز انجمله آنست**
که فروة بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول
صلی الله علیه وسلم شنید ایمان آورد واز اسلام خود رسول را
صلی الله علیه وسلم اعلام کرد وکتاب نوشت وهدایا فرستاد
مضمون کتاب آنکه بمحمد رسول الله اعلام نموده می آید که من باسلام
اقرار کردم وگواهی می دهم که تو همان رسولی که بتقدم تو عیسی علیه السلام
بشارت داده است والسلام علیکم وچون خبر اسلام فروه بقیصر
رسید ویرا عزل کرد وحبس فرمود فروه گفت والله که من هرگز از
دین محمد اعراض نخواهم کرد وتو نیز می دانی که او رسول خدا است
وهمان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بتقدم وی بشارت داده است
وعدم انقیاد تو از دوستی دنیا است قیصر گفت بحق انجیل که راست
میگویی وفروه از اسلام باز نگشت ودر حبس هلاک شد ه
واز انجمله آنست که چون حاطب ابن ابی بلتعه کتاب رسول را
صلی الله علیه وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا توقیر وتعظیم
بسیار کرد ودر جواب نوشت که من می دانم پیغمبری باقی مانده است
که خاتم انبیا اوست ولیکن گمان می بردم که وی از شام بیرون آید

وهمراه

وهمراه کتاب دو جاریه که یکی ماریه بود واستری سفید که بدلدل
مشهور است وهدایای دیگر فرستاد وبا حاطب گفت که این
صفاتی که تو از صاحب خود میگویی همه صفات آن رسول است که
عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده است واو بعد ازین ظاهر
خواهد شد واصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد چون حاطب
مراجعت نمود ومقالت ویرا با رسول صلی الله علیه وسلم بگفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک ویرا
بقایی نخواهد بود وی در خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
در مصر وفات کرد **واز انجمله آنست** که چون سلیط بن عمرو
بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بسوی هوذة بن علی
الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش وخطیب
ایشانم ودر دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را بآن میخوانی
بغایت خوبست عملی بعهدهٔ من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله
علیه وسلم گفت اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد بدو
ندهم خود وآنچه در دست ویست هلاک شد چون رسول صلی
الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت جبرئیل علیه السلام آمد واز موت
هوذه خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بعد ازین در یمامه
دروغگویی پیدا شود که دعوی نبوت کند وبعد از من کشته شود
فکان کما قال صدق رسول الله **واز انجمله آنست** که رسول

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم عبد الله بن حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی
نوشت کسری آن کتاب را که نامهٔ سعادت وی بود بدرید چون
آن خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که مزق کتابی والله
تمزق ملکه یعنی وی نامهٔ مرا پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامهٔ ملک
و دولت ویرا پاره گرداند هم دران نزدیکی شیرویه پسر وی ویرا
بقتل آورد **واز انجمله آنست** که از کتاب رسول صلی الله علیه وسلم
هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی باز
گشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم می باید که هیچ کسی از عرب را
نگذارید که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود که انجا هیچ کس را
بار نبود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصایی بدست گرفته
می گوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی رسولی فرستاده است که
خلق را بدین حق می خواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد ازان
حجاب را طلب کرد و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست
و پای ببرید و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون می گذارید
که عربی بخلوت خاص من در آید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند
که ما محافظت درگاه کرده ایم و هیچ کس را نگذاشته ایم بار دیگر
آن شخص بهمان طریقه ظاهر شد و عصا بر سر او زد و گفت پیش ازان
که این عصا شکسته شود ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سیم عصا را
بشکست و همان شب پسر او شیرویه ویرا قتل کرد **واز انجمله آنست**

که کسری

که کسری بعد ازان که کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم پاره کرد
بباذان که نایب وی بود در یمن نوشت که چنان معلوم شد که دران
زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت می کند فی الحال مردی دانا بجانب
وی فرست تا کما هی احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد و زود
بما برساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند و بملاقات
رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری
بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلی الله علیه وسلم
تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بزانو در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز ای محمد و
فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا بملک
سپارش نویسد که نافع باشد و اگر نروی می دانی که کسری کیست
و چگونه ترا با قوم هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو
کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله
علیه وسلم لرزه برایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن بایکدیگر
گفتند اگر پیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بود که از
هیبت او هلاک شدیمی بعد ازان از رسول صلی الله علیه وسلم جواب
کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز بمنزل
خود باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود
خبر برید که پروردگار من پروردگار او را که کسری است دوش قتل کرد

اکر ایمان آوری و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو
بکذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هرچه
در تحت تصرف کسریٰ است مسلط شوند چون رسولان خبر باذان
رسانیدند باذان کفت اکر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدایست — دریں ب
عز و جل باید که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق نباشد درین
حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همهٔ اهل و فرزندان
و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند

شواهد غزوهٔ خیبر — **و از انجمله آنست** که چون سال هفتم از هجرت بغزوهٔ خیبر رسول
آمدند رسول صلی الله علیه و سلم اول بار علم امیر المؤمنین عمر داد رضی الله
عنه وی با جماعت مسلمانان برفت و جنک در پیوست لشکر اسلام
فتح ناکرده باز کشتند و رسول صلی الله علیه و سلم درد شقیقه داشت
بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه
علم برداشت و برفت و جنکی از ان سخت تر کرد و فتح ناشده باز
کردید دیکر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت
و جنک از ان سخت تر کرد و ناشده باز کشت خبر بحضرت رسالت — فتح م
صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که لَاُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا کَرَّارًا
غَیْرَ فَرَّارٍ یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَیُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ لَا یَرْجِعُ حَتَّی یَفْتَحَ
اللهُ عَلَی یَدَیْهِ راوی می کوید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آن
روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابو بکر و عمر و سایر اصحاب

رضی الله عنهم

رضی الله عنهم مترصد می بودند که آن کس یکی از یشان باشد سعد رض
می کوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه و سلم بزانو در آمدم
و باز بر خاستم و بایستادم بامید آنکه آن کس من باشم و امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه می کوید که هرکز امارت را دوست نداشتم مکر آن روز
که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست
و خدا و رسول خدا ویرا دوست دارند و باز نکردد تا بر دست وی
فتح نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا علی را رضی
الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی
انداخت در حال صحت یافت و در باقی عمر هرکز درد نکرد و بعد از ان
رایت بوی داد و درع خود در پوشید و ذو الفقار بدست وی داد
و بدعا کفت اَللّٰهُمَّ اکْفِهِ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
کفته است که بعد از ان هرکز کرما و سرما در من اثر نکرد و کویند که
در کرمای سخت قبای پر پنبه می پوشید و هیچ باکی نمی داشت و در
سرمای سخت با جامهٔ تنک بیرون می آمد و از سرما متضرر نمی شد پس
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانک
لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید ابو رافع
مولی رسول صلی الله علیه و سلم کوید که چون بنزدیک حصار رسید
یهودیی چنان ضربتی بروی زد که سپر شی بیفتاد در آهنین حصار را
برکند و سپر خود ساخت و همچنان در دست وی بود تا فتح کرد بعد از ان

دررا بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصنی در
آمدند و چون فارغ شد در را بینداخت ابو رافع رضی الله عنه
گوید ما هفت مرد رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم **واز انجمله**
آنست که دران غزوه زنی از یهود گوسفندی بزهر آلوده بریان
کرد و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا دوست می دارد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آورد و ازان تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول
الله من بزهر آلوده ام پاره در دهان داشت وی خایید بینداخت
و بشر بن البراء ازان چیزی بخورد و بمرد **واز انجمله آنست** که دران
وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و با وی رمهٔ گوسفند و گفت ای محمد اسلام
بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بروی عرضه کرد چون
اسلام آورد گفت یا رسول الله من مزدور صاحب این رمه ام و این
امانتست پیش من با آن چه کنم گفت بزن بر رویهای ایشان که بخداوند
خود باز خواهند گشت آن سیاه مشتی سنگ ریزه برگرفت و در روی
آن گوسفندان زد و گفت بخداوند خود باز گردید که من دیگر با شما
نمی باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه
گوییا کسی ایشانرا می راند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت
و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بروی آمد و شهید شد ویرا

درشمله

درشمله پیچیده آوردند و در پس پشت رسول صلی الله علیه وسلم نهادند
بسوی آن التفات فرمود بعد ازان روی برتافت اصحاب گفتند یا رسول   وی م
الله چرا روی برتافتی از وی گفت زیرا که اکنون دو زوجه از حور
العین با وی اند **واز انجمله آنست** که اسما بنت عمیس گفته است که
در صهباء خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار علی بود رضی
الله عنه و وحی نازل میشد و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر
نگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد که الهی
اگر در طاعت و رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما بنت عمیس گفت
بعد ازان که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه
و زمین افتاد طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن
ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار
نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است
واز انجمله آنست که هم در سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجعی را بعد
ازان که اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله علیه وسلم محلم را عتاب
کرد که مرد مسلمانرا چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله کلمه گفتن وی از
جهت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو دل او را
بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان ترجمان دلست بعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم بر محلم دعای بد کرد محلم بعد از هفته بمرد چون
ویرا دفن کردند زمین ویرا بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج

نوبت آخر ویرا در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول را صلی الله
علیه وسلم ازان خبر دادند فرمود که زیبی بدتر از ویرا فروی برد
این از برای آن بود که شرف کلمهٔ شهادت را بدانید **و از انجمله
آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خطبه می خواند
تکیه بر چوب نخلی می کرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال
هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای رسول صلی الله
علیه وسلم منبر ساختند و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن چوب
نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ناله ازان جهت می کند که خطبه نزد وی می خوانم پس از
منبر فرود آمد و دست مبارک بروی می مالید تا ساکن شد و باز
بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب
آن چوب را بخانهٔ خود برد و در خانهٔ وی بود تا آنرا خوره خورد
شواهد موته
و فرو ریخت **و از انجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم
در سال هشتم سریه سه هزار مرد بموته که دیهی است از بلقاء شام
می فرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و
فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر
باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید شود
بر هر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار
در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه بمنبر

برآمد

برآمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد ازان جعفر گرفت
و شهید شد و بعد ازان عبد الله بن رواحه گرفت و وی هم شهید
شد بعد ازان خالد بن الولید بی آن که ویرا امیر سازند بر دست
وی فتح شد پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک فانت تنصره یعنی
خداوندا او شمشیریست از شمشیرهای تو پس تو نصرت می دهی ویرا
و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد
ازان چون یعلی بن امیه خبر موته بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
آورد فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر دهی یعلی گفت
تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم از جمیع آن وقایع
چنانکه بود خبر داد یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده است که از حدیث قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رایت
معترکهم یعنی خدای تعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت
تا جنگ گاه ایشانرا مشاهده کردم **و ازان جمله آنست**
که چون بنی بکر بامداد قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول
صلی الله علیه وسلم در آمده بودند شبیخون آوردند و بسیاری از
ایشانرا کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی
الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شد عایشه گفت رضی الله
عنها که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ینقضون عهد الله لا جرم بریده الله بهم
گفت عهدی شکستند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته
است عایشه رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود
یا شر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر خواهد بود **وازان جمله
آنست** که چون درین سال رسول صلی الله علیه وسلم عزیمت مکه کرد
و در دعا گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندان که ما با یشان
برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه که از کبراء مهاجرین بود واز
اهل بدر بنا بران که اهل وی در مکه بودند تا قریش مراعات حال
ایشان نمایند بقریش نامهٔ نوشت که رسول صلی الله علیه وسلم فلان
روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بساره آزاد
کردهٔ ابولهب داد و پنهان ویرا بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را
صلی الله علیه وسلم ازان حال خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم علی و زبیر
و مقداد را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را دریابید و نامه را
ازو بستانید در عقب وی برفتند و با وجود آن که وی بی راهه
رفته بود ویرا یافتند و با نامه باز آوردند **وازالجمله آنست**
که چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد
و در حوالی خانه سیصد و شصت صنم بود پایهای ایشان برصاص
و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وسلم بچوبی که در دست داشت
بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل

کان

کان زهوقا بی آنک چوب بوی رسد بروی در افتاد و همه بتان وی
بروی در افتادند و در همه مکه در هر خانه بتی بود دران لحظه
نگونسار افتاد **وازالجمله آنست** که بعضی گفته اند که رسول صلی
الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه بتخانه در آمدند و بعض اصنام را بر
مواضع بلند نهاده بودند که دست نمی رسید علی رضی الله عنه گفت
یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این بتانرا فرود آرید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو
پای بر کتف من بنه علی رضی الله عنه امتثال فرمانرا پای بر کتف مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و بتانرا فرود آورد و دران حالت
رسول صلی الله علیه وسلم از علی رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه می
بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان
می بینم که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز می کنم
بدست من می آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خوشا وقت تو
که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق می کشم **وازالجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را
گفت ببام کعبه برای و بانگ نماز بگوی و قریش بسر های کوه گریخته
بودند چون باینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله جویریه بنت
ابی جهل گفت خداوند ا بلندست ذکر تو لمازرا خود بگذاریم و والله
که دوست نخواهیم داشت آن کس را که دوستان ما را کشت بدرستی که

بپدر من آمد آنچه بمحمد آمد از نبوت پدر من آنرا زکرد و دوست
نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن اُسید کفت حمد خدای راکه
پدرم را بانکرامی کرد که این بانک را نشنید و پدرش پیش از فتح مکه بیک
روز مرده بود و جمعی دیکر بودند هر کس سخنی کفتند ابو سفیان کفت
من هیچ نمی کویم که هر چه کویم این سنک ریزها محمد را خبر خواهند کرد رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و بر سر ایشان بیستاد و هر یک را جدا خطاب
کرد که تو ای فلان چنین کفتی و تو ای فلان چنین کفتی ابو سفیان
کفت یا رسول الله من هیچ نکفتم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
وازانجمله آنست که شیبة بن عثمان می کوید که چون رسول صلی الله
علیه وسلم بعد از فتح مکه بغزوهٔ حنین که وادی است میان مکه و طائف
عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز اُحد کشته شده بودند
بخاطر من آمدند با خود کفتم امروز فرصتی نکاه دارم و کینهٔ خود را از
محمد بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود
کفتم نخواهد کذاشت بر دست چپ کشتم دیکری ایستاده بود از قفای
وی در آمدم و کار بدانجا رسید که برجهم و شمشیر بروی زنم ناکاه
پارهٔ آتشی دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول صلی الله علیه وسلم
حائل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد بر چشم خود نهادم و بقهقری
واپس می رفتم که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی من نکاه کرد و کفت ای
شیبه بمن نزدیک شو پس کفت خداوندا دور کن از وی شیطان را چون

[margin: بآن کرامی]

دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه وسلم انداختم مرا از سمع و بصر من
خوشتر بود کفت ای شیبه قتال با کافران کن **وازانجمله آنست**
که انس بن مالک رضی الله عنه کفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله
علیه وسلم طواف خانه می کردیم ناکاه دیدیم که دستی و جامهٔ بردی ظاهر
شد کفتیم یا رسول الله آن دست و جامه بر چه بود فرمود که شما دیدید
آنرا کفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد **وازانجمله
آنست** که مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین صاحب لشکر کفار بود
چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ
لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز کشتند متغیر الحال مالک از ایشان
سبب تغیر پرسید کفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان ابلق نشسته
اکر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست
اکر سخنهای ما شنوی با قوم خویش باز کرد و خود را و ما را از هلاکت
باز رهان **وازانجمله آنست** که چون اوّلا در غزوهٔ حنین هزیمت
بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد که
خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده کردهٔ نصرت الهی در رسید و ملائکه
سفید بر اسبان ابلق بجنک در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم کفت
هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنکامی است که کرم شده است
تنور حرب پس مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و کفت
شاهت الوجوه هیچ کس نماند که هر دو چشم وی از ان پر خاک نشد

بعدازان کافران پشت دادند و هزیمت کردند **و در بعض روایات**
چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم با عباس رضی الله عنه گفت
ای عباس مرا یک کف دست ریگ ده ناقهٔ شهبا که رسول صلی الله
علیه وسلم بران سوار بود آنرا فهم کرد خود را پست کرد ابید چنانکه شکم
وی بزمین رسید رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود ریگ
گرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ ثم
لا ینصرون خدای تعالی هزیمت برایشان انداخت **و از انجمله آنست**
که عائذ بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش رسول
صلی الله علیه وسلم مقاتله می کردم تیری بر جبههٔ من آمد و خون بر روی
و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلی الله علیه وسلم آن خون را
بدست مبارک خود از روی و چشم من دور کرد و بسینهٔ من آورد عائذ
در ایام حیات خود این حکایت می کرد چون وفات یافت در وقت
غسل آن موضع از سینهٔ وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غرهٔ فرس **و از انجمله آنست**
که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم سریه به بنی کلاب فرستاد
و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند و کتاب را بشستند
و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند برتبه دلو خود دوختند
چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسید گفت ما لهم
اَذْهَبَ اللّٰهُ عُقُولَهُم چیست مر ایشانرا خدای تعالی عقلهای ایشانرا ببراد

گوید که

٢٥

گویند که ایشان بواسطهٔ دعای رسول صلی الله علیه وسلم همه سفیه العقل و مختلط
الکلام اند و بعضی چنان اند که سخن ایشان مفهوم نمی شود **و از انجمله**

غزوهٔ تبوک

آنست که هم درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و در منزلی از منازل که
شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک صبح در خواب شدند تا غایتی
که آفتاب برآمد اذا ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته است که مطهرهٔ آب
برداشتم بر دست رسول صلی الله علیه وسلم آب ریختیم تا وضو ساخت و فرمود
که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم بیشتر رفته بودند و در
موضعی آب فرود آمده و هرچند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که
بر سر آبی فرود آییم التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که
حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش قربان
می کنند و بقیهٔ آبی که در معدهٔ اشتران می یابند می خورند چون رسول
صلی الله علیه وسلم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابو بکر و عمر
رضی الله عنهما شنیدندی بایشان گزندی نمی رسید بعد ازان آن مطهره را
که در وی بقیهٔ آب مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب می ریخت
و مردم می خوردند تا همه سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار
شتر را نیز آب دادند **و از انجمله آنست** که عبد الله بن خیثمه رضی الله عنه
بعد ازان که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک رفته بود بخانهٔ خود در
آمد و دو زن صاحب جمال داشت و هر یکی عریشی یعنی سایبانی داشتند
آنرا آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون

آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته و آینده وی را از ربوده است
در چنین هوای گرم سلاح برداشته بقتال کفار رود و عبد الله در سایه
طعام مهیا ساخته با زنان خوب و روی معاشرت کند این معامله از انصاف
دور است و الله که تا بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم مشرف نشوم بهیچ
یک ازین زنان سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود نشست و براه در آمد
هر چند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون بنزدیک تبوک رسید
رسول را صلی الله علیه و سلم خبر دادند که شتر سواری از دوری نماید که با ین
جانب متوجه است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امید می دارم که آن
ابو خیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند که و الله ابو خیثمه است چون پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از
جواب فرمود که اولی لک یا ابا خیثمه یعنی بنعمت و ناز فانی نپرداختی
و آنرا در رضای حق سبحانه در باختی تر ترا بهتر است **و از انجمله آنست**
که ابو امیه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سفر
تبوک بوادی القری رسید آنجا زنی بود و نخلستانی داشت اصحاب را
فرمود که خرماهای نخلستان وی را ببرید چون ببریدند خرمای آن ده
وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد ازین حساب آنرا
نگاه می دار [illegible] خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سؤال کرد که
بعد از ان خرمای نخلستان تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که
رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی بریده بودند **و از انجمله آنست**

که چون از وادی القری بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی
سخت خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود برنخیزد و شتران خود را
محکم ببندند دران شب بادی سخت آمد و دران شب دو مرد برخاسته
بودند ایشانرا باد ببرد و بکوههایی که از انجا دور بود انداخت
و از انجمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون
رسول صلی الله علیه و سلم بجانب تبوک توجه نمود اشتر من ضعیف و لاغر
بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه و سلم
بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد از ان روان شدم چون
بیکی از منازل رسیدم اشتر من جوک زد و دیگر از جای برنخاست متاعی که
داشتم بر پشت خویش گرفتم و دران گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم
چون من از دور ظاهر شدم بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده
تنها از راه می آید فرموده بود که امید می دارم که ابوذر غفاری باشد
چون نزدیکتر آمدم گفتند که و الله ابوذر است چون پیش رسول
صلی الله علیه و سلم رسیدم برخاست و گفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده
و یموت وحده و یبعث وحده یعنی راحت و فراخ عیشی باد ابو
ذر را می رود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد تنها و همچنان
شد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تنها بربذه آمد و آنجا وفات یافت
ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صاحب
مستقصی گفته است که روضهٔ ابوذر را در ربذه زیارت کردم آنجا اثری

یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گذاردم و سر بسجده نهادم
رایحهٔ مسک از فراز نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید **و از آن جمله**
آنست که هم درین غزوه در بعض منازل ناقهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
گم شد یکی از منافقان گفت محمد گمان می برد که پیغمبرست و شما را از آسمان
خبری دهد چون است که نمی داند که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول صلی الله
علیه و سلم گفتند فرمود که من نمی دانم مگر آنچه خدای تعالی مرا بران مطلع
می گرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان درغاله است مهار وی
در درختی بند شده است رفتند ناقه را هم آنجا بهمان حال یافتند
و از انجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول صلی الله علیه و سلم بتبوک
می رفتند و یکی از یشان ودیعة بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از
اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از یشان با بعضی گفتند که می پندارند که
قتال بنی الاصفر چون قتال دیگران خواهد بود و الله گویا می بینیم که
فردا اینها را اسیر کرده در ریسمان کشیده اند مخشی بن حمیر گفت و الله
دوست می دارم که هریک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل
نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه و سلم عمار یاسر را گفت که این
قوم را دریاب که بسوختند از یشان بپرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگوی
که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان
بگفت همه بعذرخواهی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و ودیعة بن ثابت
حقب ناقهٔ رسول را صلی الله علیه و سلم بگرفت و گفت یا رسول الله انما کنا
نخوض

نخوض و نلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من
در میان ایشان نشاند از مخشی آنرا عفو کردند و نام وی عبد الرحمن
شد و از خدای تعالی سؤال کرد که ویرا بشهادت رساند جایی که هیچ کس
نداند در روز یمامه شهید شد و از وی اثری نیافتند **و از انجمله آنست**
که چون نزدیک بتبوک رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که
فردا وقت چاشت بتبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست بآب
نرسانید چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود دست بآن
نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه و سلم آمد و دست و روی بآن آب
بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت
آب بگرفتند و با معاذ بن جبل گفت امیدست که چندان عمر یابی که آب این
چشمه را در بساتین جاری بینی **و از انجمله آنست** که معاذ بن جبل
رضی الله عنه گفته است که چون از غزوهٔ تبوک بازگشتیم بوادی رسیدیم
که آنجا چشمهٔ آب بود که از شکاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک
سوار یا دو سوار را بیاشامند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
می باید که هیچ کس در آن آب بر ما پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد
می باید که آب بخنباند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی
که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب آنجا
رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را که گرفته است
گفتند فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد بعد از ان فرود آمد و آن

شکاف سنک را بانکشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد بانچه خدای تعالی
خواست که تکلم کند تا آب ازان شکاف سنک روان شد یک کف
آب کرفت و بران شکاف سنک پاشید معاذ رضی الله عنه کوید و الله
که شنیدم دران وادی که مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس از شما چندان بزید که این وادی را
دریا بد این وادی را و کرداکرد وی هیچ وادی سبز و خرم ترازوی
نی یکی از سلف کوید والله که میان ما و شام وادی پر کیاه تر و سبز
و خرم تر ازان نیست **وازانجمله آنست** که دران راه ماری عظیم
سهمکین با شکلی عجب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند بنزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و رسول صلی الله علیه وسلم راحله خود را
بسیار نکاه داشت بعد ازان آن مار از راه بیرون رفت و سر
خود بلند کرد و متوجه اصحاب کشت و سر فرود آورد پس رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که این ازان نفر جنی است که بسوی ما آمده
بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم بسلام
آمد اکنون شمارا سلام می کند جواب وی باز دهید جواب دادند
پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اَجِيبُوا عِبَادَ اللهِ مَن كَانُوا بندکان
خدای را دوست دارید هر که باشند **وازانجمله آنست** که جوانمردی
از بنی سعد کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم با شش تن از صحابه
رضی الله تعالی عنهم در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و کفتم یا رسول الله

اشهد

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
کفت دولت ابدی یافتی و بسعادت سرمدی شتافتی بعد ازان از
بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بکسترد و از انبانی مقدار
خرمای بروغن پرورده بیرون آورد همه ازان خوردیم تا سیر شدیم
کفتم یا رسول الله پیش ازین این همه را من تنها می خوردم و سیر
نمی شدم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اَلْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ
وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعًى وَاحِدٍ دیکر روز بقصد دریافتن طعام چاشت
باز آمدم تا یقین من در اسلام زیاده شود رسول صلی الله علیه وسلم
با ده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه کفت ما را طعام ده بلال از انبانی
یک خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه وسلم کفت همه را بیرون آور
و از خداوند تعالی که کفیل روزی خلق است نومید مباش بلال آنچه
در انبان داشت بیرون آورد کمان می بردم که مقدار دو مُد بودی
رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خویش بر آن خرما نهاد و کفت کُلُوا
باسم الله قوم می خوردند و من نیز می خوردم و من بسیار خوار بودم
و کم سیر می شدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم چون
نکاه کردم بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود
تا سه روز بقیهٔ همان خرما را می خوردیم و بلال همان مقدار که نهاده
بود بر می داشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید **وازانجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک نزول کرد

هرقل بحمص رسیده بود آنجا توقف کرد و مردی از غسان بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات و علامات نبوت اندیشه
کمارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آن حضرت تأمل نمود و سرخی
چشم و مهر نبوت را دید و صدقه ناگرفتن وی دانست پس بسوی هرقل
باز گشت و از آنچه دیده بود و دانسته ویرا اعلام کرد هرقل قوم خود را
باسلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود قوم
ابا کردند و دست بسلاح بردند و غوغا برخاست خوف بروی مستولی
شد چنانک از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست
ایشانرا تسکین داد **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب دومة الجندل
فرستاد از برای محاربهٔ اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی
بود خالد گفت یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان و
حال آنکه ما جماعتی اندکیم چون خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که بصید گاو کوهی
مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ماهتاب
بود بحصن رسید اکیدر با خاتون خود رباب نام بر بالای بام قصر اکیدرم
شراب می خورد و زنی مغنیه سرودی گفت و خالد از دور کمین کرده
بود و چشم بر ایشان گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان
بر در حصن آمدند و در حصن را بشاخهای خودی کوفتند رباب

با اکیدر

با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکاری
از دست دهد اکیدر فرمود که اسب ویرا زین کردند و با برادر
خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب گاوان کوهی
تاختن کردند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در
محاربه کشته شد و اکیدر اسیر گشت و دیگران گریزان بحصن در آمدند
وازانجمله آنست که جمعی از بنی سعید بتبوک آمدند و گفتند یا رسول
الله ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم که آب
آن اندکست و باهل ما وفا نمی کند می خواهیم که از خدای تعالی درخواهی
که آب آن چاه زیاده شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان
دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله علیه وسلم یکی از ایشانرا
فرمود که سنگ ریزهٔ چند بیار آن کس سه سنگ ریزه بدست مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم داد آنرا بدست مبارک خود بمالید و بهمان
کس داد و گفت این را ببرید و یکان یکان در آن چاه بیندازید
و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش
آمد و بسیار شد و سبب شوکت و غلبهٔ ایشان شد بر مخالفان دین
مطلب **وازانجمله آنست** که عرباض بن ساریه گفت که رسول صلی الله
علیه وسلم در تبوک در خیمهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر
از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وسلم
از برای ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که از برای این نفر

طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه انبانها را افشانده ایم رسول صلی
الله علیه وسلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یکان
یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک
خود بر آن نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک وتعالی عرباض میگوید که من
تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و دانههای آن در دست من بود و آن دو یار
دیگر همچون من می خوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی
بود رسول صلی الله علیه وسلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در
انبان انداز که هر که ازین خرماها بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده
فقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودند همان هفت خرما را
برآنم
از بلال طلبید و دست مبارک نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض می گوید
بحق آن خدای که محمد را براستی فرستاده است که همه سیر خوردیم و آن
هفت خرما همچنان برجای بود بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
اگر چنانچه شرم از پروردگار خود نداشتمی تا بمدینه با همه لشکر ازین خرماها
سیر خوردیمی و آن خرماها را بطفلی داد **و از انجمله آنست** که در وقت
مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را صلی الله
علیه وسلم از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق عقبه
مهاره
اختیار کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد شتر خود در دست عمار یاسر
نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریقه بر راه عقبه

می رفتند

می رفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم
حذیفه را فرمود که باز گرد و ایشان را باز گردان حذیفه در دست
محجنی داشت بی محابا محجن را بر روی رواحل ایشان زدن گرفت
منافقان را گمان آن شد که رسول صلی الله علیه وسلم بر کید ایشان اطلاع
یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم از حذیفه
پرسید که هیچ کس را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله راحله
فلان و فلان را شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک
بود ایشان را نیکو نشناختم چون از عقبه گذشتند و صبح دمید رسول
صلی الله علیه وسلم أسید بن حضیر را گفت یا ابا یحیی می دانی که شب
منافقان چه اندیشه کرده بودند می خواستند که مرا از عقبه بیندازند
أسید گفت بفرمای یا رسول الله تا سرهای منافقان را فی الحال بحضرت
تو بیارم گفت ای اسید مکروه می دارم که مردم گویند چون حرب
منقضی شد محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب
تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل
شهادت نهی کرده است بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم نامهای
آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای تعالی مرا از نماز گزاردن
بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس آن را
نمی دانست و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه گرفتی اگر حذیفه

برمتوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی واگر نکردی نکردی **واز انجمله**
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک گفت که حق سبحانه وتعالی
بفتح فارس وروم بشارت داد واز امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله
خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید واز اسلام
ایشان واز مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود وگفت که از حضرت
رسالت التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا بایشان
کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند وتسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند
واز انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک باز گشت
رسولان ملوک اطراف ووفود قبائل روی بمدینه نهادند از انجمله
وفد بنی عُذره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند واظهار اسلام کردند
وگفتند مبتلای قحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده وگیاه نرسته بدعای
تو امیدواری باشیم رسول صلی الله علیه وسلم گفت اللّهمّ اسقهم الغیث
چون ببلاد خود باز گشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند وهمان
روز که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران
باریده بود **واز انجمله آنست** که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند
مجنونی همراه آورده بودند ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند
ودر نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
پشت ویرا بسوی من کنید چنان کردند جامه بر پشت وی زد وفرمود که
اُخرج یا عدوّ الله فی الحال آن اثر جنون از چشم وی دور شد وباز

نگریست

نگریست چون نگریستن عاقلان بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم ویرا
پیش خود نشاند ودعا کرد ودست مبارک بروی فرود آورد اثر
آن دست در روی وی بماند پیر شده بود وروی وی چون روی جوانان
خوب روی بود وعقل وی چنان بکمال شد که دران قوم از وی عاقلتری نبوده
واز انجمله آنست که درین قوم شخصی بود که در بحرین با پسر عم خود
شراب خورده بود وپسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود واثر آن مانده
بود آن قوم گفتند که هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب بالای طعام
می خوریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب
بخورد دیگری بر آن بیفزاید مست شود برخیزد وشمشیر بر ساق پسر عم خود
زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق پای خود را بپوشید
واز انجمله آنست که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات
یافت رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند
چون بیرون آمدند فرمود که انّ اخاکم النجاشی قد مات پس بچهار
تکبیر بر وی نماز گزارد وعایشه رضی الله عنها فرموده است که
همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده می شده است **واز انجمله آنست**
که در سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند واظهار اسلام کردند واحکام
دین آموختند اربد بن القیس وعامر بن الطفیل درمیان ایشان
بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت من سوگند خورده ام که
دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالی چگونه متابعت

این جوان قریشی کنم بعد از آن اربد را گفت که من روی محمد را بطرف خود
کنم و ویرا غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند عامر رسول را صلی الله علیه وسلم می گفت جزیه بر من مقرر کن و مرا
بگذار و رسول صلی الله علیه وسلم می گفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین
سخن رسول را صلی الله علیه وسلم مشغول می ساخت و به اربد می نگریست
و اربد هیچ کاری نمی کرد چون مجلس دراز کشید عامر بار رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بلاد ترا از سوار و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی بروی طاعون فرستاد و هلاکش کرد
و اربد گفته است هر بار که قصدی کردم که شمشیر بر محمد زنم عامر میان و
محمد حائل می شد و حق سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت **واز انجمله آنست**
که چون سیم درین سال رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را کرم
الله وجهه بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود بپیش حضرت امیر آمد واز
صفات رسول صلی الله علیه وسلم استفسار نمود چون حضرت امیر
بشرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شد کعب تبسم
کرد حضرت امیر از سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات که
ما در کتب قدیمه خود چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد
و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم دریمن اقامت نمود و احکام
اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بمدینه آمد و می گفت کاشکی در ایام هجرت آمده بودی تا شرف صحبت رسول

بودی که

صح الله

شاذ

دراز

مطلب

صلی الله علیه وسلم دریافتمی در بعض کتب چنین است اما مشهور آنست که
اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه بر دست وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید در میان آنکه
امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در زمزم نشسته بود ناگاه کعب
الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد
نبی صلی الله علیه وسلم و در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی
و در ایام عمر رضی الله عنه ایمان آوردی گفت پدر من از برای من چیزی
از توریت نوشت و بمن داد که باین عمل می کن و توریت را مهر کرد و بر من
سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر
از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو بعض علمها را
از تو پنهان داشته باشد مهر ویرا بشکستم در وی صفت محمد و امت
ویرا یافتم آمدم و ایمان آوردم **واز انجمله آنست** که هم درین
سال جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد و اسلام
آورد پیش از آنکه بمدینه درآید رسول صلی الله علیه وسلم در میان
خطبه خواندن فرمود که ازین در دری در خواهد آمد که فاضلترین
و بهترین اهل یمن باشد **واز انجمله آنست** که جریر بن عبد الله رضی
الله عنه بر اسب نمی توانست ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم دست
مبارک بر سینهٔ وی زد چنانکه اثر آن در سینهٔ وی بماند و گفت اللهم
ثَبِّتْهُ وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا دیگر هرگز از اسب نیفتاد **واز انجمله آنست**

کہ ہم درین سال وَفد طی بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و اسلام
آوردند و زید الخیل کہ سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود کہ از عرب هر کرا بفضل پیش
من یاد کردند چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیل کہ دیده
از شنیده زیاده بود و چون عزیمت مراجعت ببلاد خود کرد رسول صلی
الله علیه وسلم گفت کاش زید از حمای مدینه خلاص یافتی چون ببعضی از
بلاد نجد رسید از حمی وفات یافت **واز انجمله آنست** کہ چون در همین
سال عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت ای
عدی اسلام آور تا سلامت مانی عدی گفت مرا دینی است رسول
صلی الله علیه وسلم گفت من از تو داناترم بدین تو دینی میان نصاری
و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید کہ گفتم بلی گفت تو در میان
قوم مرباع بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفت بلی گفت
آن در دین تو جائز نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم
آن کراهت کہ از وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری کہ از
اهل اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد کہ
مال در میان ایشان چنان بسیار گردد کہ چون صدقه از مال خود بیرون
کنند کسی نیابند کہ صدقه قبول کند و شاید کہ ترا از دخول در اسلام
کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو حیره رسیده گفتم نرسیده ام
اما آنرا میدانم گفت زود باشد کہ زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون

آید

آید و بغیر از خدای از هیچ کس نترسد و شاید کہ ترا مانع از دخول در اسلام
آن باشد کہ ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام بینی زود باشد کہ کنوز
کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن
هرمز عدی گوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم کہ تنها از حیره بطواف
بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم کہ بر ملک کسری غارت آوردند
و والله کہ آن امر سیم واقع خواهد شد **واز انجمله آنست** کہ در
همین سال وَفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع آموختند
و گفتند در زمین ما قحطات و خشک سال و از رسول صلی الله علیه وسلم
التماس دعا کردند دعا کرد چون ببلاد خود باز گشتند همان روز کہ
رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود باران آمده بود **وازان جمله
آنست** کہ فیروز دیلمی کہ خواهر زاده نجاشی بود در همین سال بمدینه
آمد و اسلام آورد و وی بود کہ اسود عنسی کذاب را کہ دعوی
پیغمبری می کرد بکشت دران شب کہ ویرا بکشت بامداد آن رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت کہ دوش اسود عنسی کشته شد
گفتند کہ کشت اورا یا رسول الله گفت مردی مبارک از خانواده
مبارک کہ نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت فاز فیروز فاز
فیروز یعنی فیروزمند باد فیروز **واز انجمله آنست** کہ در همین سال
وَفد کنده آمدند و وائل بن حجر کہ ملک زاده ایشان بود همراه بود
از وی آرند کہ گفت پیش ازان کہ برسول صلی الله علیه وسلم برسم با اصحاب

شواهد حجة الوداع

وی ملاقات کردم گفتند سه روزست که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بقدوم
تو بشارت داده است پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وایمان
آوردم **واز انجمله آنست** که درهمین سال سعد بن ابی وقاص را
رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول صلی
الله علیه وسلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم
یا رسول الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهم ماند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت ان شاء الله خدای تعالی ترا بدارد که چون بمانی خیر و
رفعت تو زیاده گردد وعملهای نیکو از تو بظهور آید وقومی را
از تو منفعت رسد وقومی را از تو مضرت بعد از ان سعد صحت یافت
وتا ایام معاویه رضی الله عنه بزیست وعراق بردست وی ومثنی
بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد ودر یوم الردة حرب بسیار کرد وکارهای
عظیم از وی کفایت شد واهل اسلام را منفعت رسید واهل رده را
مضرت چنانک رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود **واز انجمله آنست**
که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه درآمدم
رسول صلی الله علیه وسلم درآنجا بود گویا که روی وی دایرهٔ ماه بود
مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله علیه وسلم
از ان کودک پرسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت
پس گفت بارک الله فیک بعد از ان آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد
وآن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند **واز انجمله آنست** که اسامة

بن زید

بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحج رفت
ویرا در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش وسلام کرد رسول صلی
الله علیه وسلم بیستاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست واز ان
روز باز که ویرا زاده ام ویرا چیزی می گیرد که از ان زحمت می یابد
رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک دراز کرد وآن کودک را از ان
زن گرفت وآب دهان در دهان وی انداخت وگفت اخرج عدو الله
انا رسول الله پس ویرا با درش داد وگفت ویرا بستان که من بعد
از وی هیچ نبینی که آنرا مکروه داری چون در وقت مراجعت بهمان
موضع رسیدیم آن زن آمد وگوسفندی بریان کرده آورد وگفت
یا رسول الله ما در آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت از ان روز باز از وی
چیزی که مکروه بوده باشد ندیده ام اسامة رضی الله عنه گوید که بعد از ان
مرا گفت یا اسیم ذراع آن گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی
دادم بخورد دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع آن را بمن ده ذراع
دیگر را دادم آنرا نیز بخورد دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن
ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد
فرمود که اگر توانی نمی گفتی همیشه دران گوسفند ذراعی می یافتی
مادام که می طلبیدیم بعد از ان فرمود که یا اسیم بیرون رو به بین که
هیچ جا پناهی می یابی قضای حاجت را بیرون آمدم وچندان برفتم که

مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جای پناهی یافتم بازگشتم
وصورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم
آری یک جا سه درخت خرد خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود
فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای تعالی
می فرماید که فراهم آیید تا پناهی باشد مر رسول خدا را رفتم وآنچه فرموده
بود گفتم سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده است
که گویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکهایی که بران بود از جای
خود بجستند و با یکدیگر چسبیدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا
می بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده شدند و چون
دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وآنچه دیده بودم
گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم و بنهادم چون
وضو ساخت و نخیه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و
سنگها رو و بگوی که رسول خدای می فرماید که هر یک بجای خود باز
گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاد که گویا می
بینم آن درختانرا که با بیخها و خاکها بران بر می جهند و بجای خود
می روند وآن سنگها را که یک یک بر می جهند و بجای خود باز می گردند
وازانجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم قربانی می کرد
پنج شتر و بروایتی شش شتر پیش وی آوردند آن شتران بر یکدیگر
پیشی می گرفتند و برسول صلی الله علیه وسلم تقرب می جستند

تا بایشان

تا بایشان ابتدا کند **وازانجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گوید که
در سال یازدهم در میانه شب از خوابگاه خود برجست گفتم پدر و مادر
من فدای تو باد کجا می روی گفت بگورستان بقیع که مأمور شدم بآنکه
از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو مویهبه و ابو رافع که از موالی آن
حضرت بودند همراه رفتند ابو مویهبه گوید که زمانی دراز از برای اهل
بقیع استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد شما را نعمتهایی که خدای
تعالی شما را داده است و مبارک باد شما را منازلی که ابواب آنرا بدست
رحمت بر روی شما گشاده است بازرسته اید از فتنهای پیاپی که چون
شبهای تاریک روی بخلق نهاده است آخر آن باول پیوسته است
وانجام آن بآغاز بازبسته لاحق آن از سابق بترست و آینده از گذشته
سخت تر بعد از آن گفت ای مویهبه مرا مخیر گردانیدند میان خزانهای
دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد
از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا
و بقا در آن و آنگه بهشت اختیار کن گفت نه ای مویهبه والله که لقای
خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز بعد از آن رنجور شد
وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در همه مرضها از خدای
تعالی صحت و عافیت می خواست مگر در مرض اخیر که می فرمود ای نفس
چیست ترا که از بی طاقتی بهر چیزی پناه می گیری **وازانجمله آنست**
که عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در ایام صحت

فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی رود مگر که مقام خود را در بهشت
می بیند پس اختیار ویرا در دست وی می نهند اگر می خواهد می برند واگر
می خواهد صحت می دهند رسول صلی الله علیه وسلم در آخر مرض سر مبارک را
بر زانوی من نهاده بود لحظهٔ چشم بر سقف خانه دوخت بعد ازان گفت
اللهم الرفیق الاعلی دانستم که او را مخیر گردانیدند و او اختیار رفیق اعلی
کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم بآن تکلم کرد این بود
وازانجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله
علیه وسلم بیک ماه پیشتر از وفات ما را در خانهٔ عایشه رضی الله عنها جمع
کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه گردانید
گفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی است گفت دَنَا الفِرَاقُ والمُنقَلَبُ الی
الله والی الجنة یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و بازگشت برب
الارباب و نزول بدار الثواب **وازانجمله آنست** که چون معاذ را
رضی الله عنه بیمن می فرستاد ویرا وصیتی دراز فرمود و بعد ازان گفت
یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردی
ولیکن تا روز قیامت بهم باز نخواهیم رسید و چنان بود معاذ رضی الله عنه
در یمن بود که رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد **وازانجمله آنست**
که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی گفت
فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز کرد باز سر بگوش وی آورد و سخنی
دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد از ازواج طاهرات رضی الله

عنهن

عنهن فاطمه را رضی الله عنها ازان سؤال کردند گفت حاشا که من افشاء
رسول کنم صلی الله علیه وسلم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول
صلی الله علیه وسلم ازان سؤال کرد گفت اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل
یکبار قرآن بر من عرض می کرد امسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل
من نزدیک آمده است من بگریستم چون گریهٔ مرا دید دوم بار گفت ای
فاطمه راضی نیستی که سیدهٔ این امت باشی و اول کسی که از اهل من
بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بخندیدم **وازانجمله
آنست** که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة اجازت هست که در آیم و گرد رسول صلی الله علیه وسلم بر آیم
گفتم ای بندهٔ خدای خدای تعالی ترا درین عیادت اجر دهاد ساعتی امان
ده که حالی رسول خدا را پروای کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای
فاطمه منع مکن که از در آمدن من چاره نیست درین حال وجع رسول
صلی الله علیه وسلم کمتر شد چشم مبارک بگشاد و گفت ای فاطمه می دانی که
با که سخن میگویی ملک الموت است اجازت ده تا در آید در آمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم گفت وعلیک
السلام یا امین الله بعد ازان ملک الموت گفت بحق آن خدای که
ترا براستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانهٔ هیچ کس اذن
نخواستم و بعد از تو هم نخواهم خواست **وازانجمله آنست**

[illegible]

ام سلمه رضی الله عنها می گوید که دران روز که رسول صلی الله علیه وسلم
وفات می کرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد ازان چند هفته گذشت که
از برای وضو دست و روی می شستم و طعام می خوردم بوی مشک
از دست من نمی رفت **وازانجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که ویرا چون دیگر مردگان
برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر
سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول
خدای را هم در پیراهنش **وازانجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام
نمایم که بغیر من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد **وازانجمله
آنست** که هم امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه گوید که در حالت
غسل گوییا مارا از غیب مددکاری می کردند هر عضوی را از وی که غسل
می کردم گوییا کسی در تقلیب آن مددکاری می کردند **وازان جمله
آنست** که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت غسل بدن مبارک
وی هیچ گونه چرکی والاثیبی مشاهده نیفتاد گفت بِأَبِي وَأُمِّي مَا أَطْيَبَكَ
حَيًّا وَمَيِّتًا **وازان جمله آنست** که می آرند که امیر المؤمنین علی را کرم
الله وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران پرسیدند گفت که
چون رسول را صلی الله علیه وسلم غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ مبارک
وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان برداشتم

ونخوردم

ونخوردم این قوت حفظ من از آنست **وازانجمله آنست** که آن روز
چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی را نمی دیدند و کف دست خود را
می گشادند بچشم خود نمی نمود تا آنزمان که از دفن فارغ شدند **وازانجمله
آنست** که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه می گوید که چون رسول
صلی الله علیه وسلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت
ورحمة الله وبرکاته کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ **وازانجمله آنست** که می آرند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول
بود صلی الله علیه وسلم آنرا شنید در بستان خود بود گفت خداوندا چشم
مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت
چشم در نظر است وبعد از محمد صلی الله علیه وسلم چشم من از دیدار هیچ کس
لذت نیابد **وازانجمله آنست** که از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی
وجهه آرند که گفت چون رسول را صلی الله علیه وسلم دفن کردیم اعرابی
آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت وازان خاک پاک بر سر کرد و گفت
یا رسول الله امری کردی و شنیدیم و قرآن از خدای تعالی فرا گرفتیم وما از تو
فرا گرفتیم وازانجمله آنست که فرموده وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ
فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا و بر نفس خود
ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد که ترا
آمرزیدند **وازانجمله آنست** که در روز فتح خیبر دراز گوشی در سهم غنیمت

رسول صلّی الله علیه وسلّم افتاد چون رسول صلّی الله علیه وسلّم بروی سوار
شد از وی پرسید که نام تو چیست کفت یزید بن شهاب رسول صلّی
الله علیه وسلّم فرمود که من ترا یَعفور نام کردم دیکر از وی پرسید که
صاحب تو که بود کفت یهودی مَرحَب نام هرکاه که نام مبارک ترا می شنید
ناسزای کفت چون بر من سواری شد عمداً می لغزیدم و ویرا بروی
در می انداختم با من بد زندکانی می کرد ومرا کرسنه می داشت دیکر
پرسید که چه حاجت داری می خواهی که ترا جفتی بدهم کفت نی پرسید
که چرا کفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را
هفتاد از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود
که نام وی محمّد باشد من می خواهم که آن آخرین باشم پس آن دراز کوش
پیش رسول بود صلّی الله علیه وسلّم تا آن روز که وفات کرد چون از آن
سه روز بر آمد از بسیاری جزع بسر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت
قسم ثانی از رکن رابع در بیان شواهد و دلایلی که اوقات وقوع
آن در کتبی که مأخذ این کتابت تعیین نیافته بود از آن جمله آنست
که زید بن ارقم رضی الله عنه کفته است که با رسول صلّی الله علیه وسلّم
در بعض کوچهای مدینه می کذشتیم ناکاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم که
آهوی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی
مرا صید کرده است ومن دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای
من بند شده است نه مرا می کشد تا ازین رنج خلاص یابم و نه می کذارد

تابروم

۹۰

تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود
اکر ترا بکذارم باز می آیی کفت آری و اکر باز نیایم خداوند مرا عذاب
کناد عذاب عشارین رسول صلّی الله علیه وسلّم ویرا بکذاشت چندان بر
باز آمد و بزبان لب خود را می لیسید رسول صلّی الله علیه وسلّم ویرا بهمان
خیمه باز بست ناکاه دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب رسول صلّی
الله علیه وسلّم ویرا کفت آن آهو را می فروشی اعرابی کفت وی از آن
تست یا رسول الله رسول صلّی الله علیه وسلّم ویرا آزاد کرد زید بن
ارقم رضی الله عنه کوید والله که ویرا دیدم که در بیابان فریاد می کرد
و می کفت لا اله الا الله محمّد رسول الله **و از آنجمله آنست** که سلمة
بن الاکوع کفته است که روزی رسول صلّی الله علیه وسلّم بر جمعی از
اسلَم بکذشت که تیر می انداختند فرمود که نیک است این بازی تیر
اندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخته است تیر اندازید که من با ابن
الاکوعم قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید
کفتند یا رسول الله چون تو با ابن الاکوع باشی بر ما غلبه خواهد کرد
رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که من با همه شمایم تمام آن روز تیر انداختند
و آخر روز از یکدیکر جدا شدند برابر که هیچ یک بر دیکری غلبه نکرده بود
و از آنجمله آنست که ابو سعید خُدری رضی الله عنه کوید که در حوالی مدینه
شبانی کوسفند می چرانید کرکی خواست که یک کوسفند از رمهٔ وی برباید
شبان مانع آن کرک شد آن کرک بدُم خود باز نشست و کفت از خدای تعالی

نمی ترسی که میان من وروزی من حائل شدی شبان گفت عجب حالی که
گرگی بردم خود نشسته است و چون آدمیان سخن می گوید گرگ گفت
عجبتر ازین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه با مردمان خبر
قرنهای گذشته می گوید شبان گوسفندان خود را راندن گرفت
تا بمدینه رسید آنها را جایی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله
علیه وسلم درآمد وآن قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد وراعی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگوی شبان
برخاست وآنرا با مردم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت شبان
راست می گوید از علامات قیامت است آنکه سباع با آدمی سخن گوید
واز انجمله آنست که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان
گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمهٔ وی در ربود و ببرد
اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالمتر ندیده ام و در عقب
وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن آمد و گفت مرا محروم
می گردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از
گرگی که سخن می گوید گرگ گفت عجبتر ازین آنکه محمد در نخلستانهای یثرب
ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافل
اید اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه می دارد اگر من پیش رسول
روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیاده از آنچه مرا تعیین نمایی
نخورم اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندانرا بوی گذاشت

وباجمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند چون چشم وی بر اهبان افتاد گفت
ای اهبان آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان
ایمان آوردند **واز انجمله آنست** که یکی از اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است که مردی برای رسول صلی الله علیه وسلم طعامی آورد
ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وسلم لقمه گرفت و بخایید هر چند
جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت آنرا بینداخت واز طعام باز ایستاد
چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وسلم صاحب
طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است
گفت یا رسول الله گوسفندی بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود
من تعجیل کردم وآنرا بکشتم به نیت آنکه چون بیاید بهای آنرا بوی دهم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بردارند و اسیران را آن اطعام
کنند **واز انجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم مر عباس را
رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتگاه
بخانهٔ وی درآمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز بر وی
سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را برایشان
پوشید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند ایشانرا از آتش دوزخ
بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود پوشیده ام از آستانهٔ در و دیوارهای
خانه آواز برآمد که آمین آمین **واز انجمله آنست** که روزی خاتونان

مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند
و استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها دران مجمع حاضر شود حضرت
فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه ویرا جامهٔ که مناسب آن مجلس
باشد نبود در رفتن تعللی نمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که بر و طریقهٔ ما نه آنست که کسی را نومید گردانیم فاطمه رضی الله عنها
با تشویر تمام دران مجمع حاضر آمد و چون بحجرهٔ خود باز گشت اظهار
ملالت نمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان آن
مجمع را طلب داشتند و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت چون
حضرت فاطمه بآن مجمع درآمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده
بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یارب این جنسهای شریف را
کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول
الله چرا این را بمن ننمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که زیبایی آن دران بود که در تو پوشیده
بودند و از تو پوشیده که آنرا نمی دیدی **و از انجمله آنست**
که در یمن آبی بود که هر که از ان آب بخوردی البته بمردی رسول صلی الله
علیه وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز
مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کسی از ان آب می خورد
ویرا تب می گرفت اما نمی مرد **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب
گوید که بمدینه آمدم و ایمان آوردم و مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم

هیچ مفارقت نمی کردم رسول صلی الله علیه وسلم میان شام و خفتن
بیرون آمد و ما را احکام اسلام می آموخت یک شب رعد و برق
پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتیم
یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود خواهیم رفت فرمود که خدا شما را
بمنزلهای شما رساند بی آنکه شما را از باران آسیبی رسد چون نماز
گزاردیم فرمود که برخیزید همه برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا
تاریک بود و از آسمان باران می ریخت فرمود که بروید برفتیم و هر کدام
از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشانرا هیچ باران نرسید
و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودیی
بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم می آمد یک
روز رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت دریغ می دارم که با این جمال
بآتش دوزخ بسوزی وی گفت که من دین خود را نمی گزارم برای
دینی دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم حاضر آمد رسول
صلی الله علیه وسلم این آیت می خواند که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
یهودی گفت یا رسول الله ضامن می شوی بیکی رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که بهفتاد حور ضامن می شوم یهودی اسلام آورد و اسلام
وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز
گزارد و چون ویرا در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد و در آنجا بسیار
بماند بعد از ان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن

وی از محل کتف پاره شده اصحاب ازان سؤال کردند فرمود که ازان
سبب بسیار درنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشینی می گرفتند
این می گفت من ازان ویم وآن می گفت من ازان ویم تا عدد ایشان
بهفتاد رسید وجامهٔ مرای کشیدند تا پاره کردند **وازان جمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر وعمر وعلی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ
ابوالهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله واصحابه من
همیشه دوست می داشتم که رسول خدای ویاران وی بخانهٔ من آیند
ونزدیک من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت
کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه
چندان وصیت کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میراث می رسد
بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد دید که در یک جانب سرای
ابوالهیثم درختی خرماست فرمود که ای ابوالهیثم اذن میکنی که ازان
درخت خرما بگیرم ابوالهیثم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرما
بار نیاورده است اختیار آن پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که خدای تعالی دران خیر بسیار ظاهر خواهد گردانید پس فرمود که ای علی
قدحی آب بیاور علی رضی الله عنه قدحی آب آورد ازان آب بخورد
وقدری در دهان مضمضه کرد وبران درخت ریخت ازان درخت
خوشهای خرما در آویخت بعضی خرمای خشک وبعضی تر چندانکه می بایست
پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از جملهٔ نعیمی است که شما را ازان

در روز قیامت خواهند پرسید **وازانجمله آنست** که ابوهریرة
رضی الله عنه گوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در یکی از غزوات بودم
فرمود که هیچ چیز داری گفتم آری نزدیک من تمری چندست در توشه دانی
فرمود که بیاور بیاوردم دست مبارک خود در آنجا کرد واز انجا خرما
بیرون آورد وآنرا بپسود وبر آنجا دعا کرد وفرمود که ده تن را از
اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم ازان چندان بخوردند که
سیر شدند وده ده را می خواندم ومی خوردند تا همه جیش سیر خوردند
وهنوز دران توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که ای ابوهریرة این توشه دان را بگیر ودست در آنجا می کن وآنرا
نگونسار مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه وسلم ازانجا خرما خوردم
وبردم را دادم ودر ایام خلافت ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم
نیز دران روز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند خانهٔ مرا غارت کردند
وآنرا نیز ببردند ابوهریره رضی الله عنه گوید که ازان توشه دان دویست
وسق خرما بیش گرفته بودم **وازانجمله آنست** که راشد بن ربه گفته است
که در میان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی ازان قبایل هدایا
بمن دادند که پیش سواع بر پیش ازانکه بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم
از درون وی آواز آمد که العجب کل العجب من خروج نبی من بنی عبد
المطلب یحرم الزنا والربوا والذبح للاصنام وحرست السماء ورمینا
بالشهب العجب کل العجب بعد ازان از درون صنمی دیگر آواز آمد که ترک

الضاد وکان یعبد مرة فرخ نبی یصلی الصلوة ویأمر بالزکوة والصیام بعد ازان
از جوف صنم دیگر آواز آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم
من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدم دیدم که دو روباه گرد وی می
گردند و وی را می لیسند و هدیه که گرد وی نهاده اند می خورند بعد ازان
پای برداشتند و بروی بول کردند و من درین معنی گفته ام ارب یبول
الثعلبان برأسه ؞ لقد ذل من بالت علیه الثعلبان ؞ و این وقتی
بود که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرده بود بمدینه آمدم و با خود
سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود و نام سگ من راشد چون
پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت
نام سگ تو چیست گفتم فرمود که تو نام تو راشد باشی و نام سگ تو
ظالم اسلام آوردم و با وی بیعت کردم بعد ازان از وی در دیار
خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب دویدن و سه سنگ دست انداختن
برای من تعیین کرد و مطهره بمن داد و آب دهان مبارک در آنجا انداخت
و فرمود که این را در بالا آب زمین خود فرو ریز و مردم ازان آب
از تو زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمه آب شیرین پیدا آمد
و بر آنجا نخلها نشاندند و اهل آن دیار به نیت شفا آنجا غسل می کنند و
آنرا آثار الرسول نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود
انداخت بجایی رسیده است که از معهود بیرونست و ازانجمله آنست
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود ناگاه شتر سواری

بی خوابی شتر در وی اثر کرده و سختی سفر بروی پیدا آمده بیستاد و پرسید
که محمد در میان شما کدام است اصحاب اشارت برسول صلی الله علیه وسلم
کردند گفت ای محمد اول تو عرضه میکنی بر من آنچه خدای تعالی بآن فرموده است
یا من عرضه کنم آنچه صنم ما ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه وسلم
اسلام بروی عرضه کرد بعد ازان وی گفت یا رسول الله منم غسان بن
مالک العامری در میان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانیها کردیم روزی
عصام نام مردی نزدیک وی قربانی می کرد چون ازان فارغ شد
از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام جاء الاسلام
وبطلت الاصنام وحقنت الدماء ووصلت الارحام وظهرت الحنیفیة
والسلام عصام ازان بترسید و بیرون آمد و ما را ازان خبر داد بعد
ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مردی طارق نام پیش آن
صنم قربانی می کرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق
بعث النبی الصادق جاء بوحی ناطق من العزیز الخالق وی نیز بیرون
آمد و آنرا با ما گفت و اخبار تو در میان ما قوی تر شد بعد ازان
بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی می کردم چون فارغ شدم
از درون وی آوازی بلند بر آمد بزبان فصیح که یا غسان بن مالک
الحق بنبینا بتهامة لناصریة السلامة وبخاذلیة الندامة هذا اوداعیا
الی یوم القیمة بعد ازان آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد
رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی چون این را بشنیدند تکبیر گفتند

بعد ازان عثمان گفت یا رسول الله درین معنی سه بیت گفته ام اذن
هست که بخوانم اذن یافت و بخواند **وازانجمله آنست** که عباس
بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در گرمگاه روز در میان شتران
خود بودم ناگاه دیدم که شترمرغی سفید ظاهر شد و بر وی کسی سوار
جامهایی چون شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس
الم تر ان الذی نزل بالبر والتقی یوم الثلثاء صاحب الناقة القصواء
ازان بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنمی آمدم که وی را
می پرستیدم و ویرا ضماد نام بود گرد وی برفتم و دست بروی مالیدم
و بوسیدم ناگاه از درون وی آواز برآمد که قل للقبائل من سلیم کلها
هلک الضماد وفاز اهل المسجد   هلک الضماد وکان یعبد مدة
قبل الصلوة علی النبی محمد   ان الذی جاء بالنبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتد   ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن
قصه را با قوم بگفتم و با سیصد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتم چون بمسجد
درآمدم و چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود
ای عباس اسلام تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست
می گویی و بآن شادمان شد پس با قوم خود همه اسلام آوردیم
وازانجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گوید که روزی خریم
بن فاتک امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین میخواهی
که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بلی گفت که شتری

کم کرده

کم کرده بودم بر اثر وی برفتم ناگاه شب رسید و من در وادی هولناک
بماندم آواز بلند کردم و گفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه
هاتفی آواز داد که ویحک   عذ عائذا بالله ذی الجلال
والمجد والنعماء والافضال   واقرأ آیات من الانفال
و وحد الله ولا تبال   من ازان آواز سخت بترسیدم چون
بحال خود باز آمدم گفتم   یا ایها الهاتف ما تقول   ارشد عندک ام تضلیل
وی در جواب من گفت   هذا رسول الله ذو الآیات   بیثرب یدعو الی الخیرات
یأمر بالصوم وبالصلوة   ویزع الناس من الهنات   چون آن
شنیدم بر راحله خود سوار شدم و روی بمدینه آوردم چون بمدینه در
آمدم روز جمعه بود ابوبکر رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد
و گفت درآی رحمک الله که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمی دانم که
طهارت چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد در
آمدم رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که بر بالای منبر خطبه می خواند
و گویا که ماه چهارده بود وی گفت ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء
ثم صلی صلوة یحفظها ویعقلها الا دخل الجنة   و در روایتی چنین آمده است
که خریم گفت که چون از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من مالک بن مالک سید جن
نجد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و ایمان آوردم مرا بجن نجد فرستاده است
تا ایشانرا بجهاد کفار خوانم زود تر باش ای خریم و خود را بوی رسان
و ایمان آور من کار شتران ترا کفایت کنم و باهل تو برسانم من بمدینه متوجه شدم

روز جمعه بآنجا رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و خطبه می خواند
با خود گفتم راحلهٔ خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگذارند بمسجد در آیم
و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال خود خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم
ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای حُزیم مرا
رسول صلی الله علیه وسلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام
تو بما رسیده بمسجد درآی و باوردمان نماز بگزار بمسجد در آمدم و نماز
بگزاردم پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم مرا از حال من خبر داد
و فرمود که صاحب تو بوعدهٔ خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید
و اخباراتی که جن از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم کرده اند بسیارست
و در کتب مبسوط مذکور برین قدر اقتصار کردیم **و از انجمله آنست**
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم
گفتم یا رسول الله من عالم نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینهٔ
من زد پس گفت اللّهمّ اَهدِ قلبَه و سَدِّد لسانَه بعد از ان هرگز مرا
در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد **و از ان جمله آنست**
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
ناقهٔ مرا سوار شو و بیمن رو چون فلان عقبه برسی که نزدیک یمن است
و بآن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر
یا مَدر رسول الله یقرأک السلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمان را که

روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مَدر یا شجر رسول الله
یقرأ علیکم السلام خروشی و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام
چون آن جماعت آنرا شنیدند همه اسلام آوردند **و از انجمله آنست**
که ابو هریره رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که یا رسول
الله هر چه از تو می شنوم فراموش می کنم ویرا فرمود که ردای خود بگستر
ابو هریره ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وسلم دست دراز
کرد و یکبار یا سه بار از هوا چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس
فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینهٔ خود نه ابو هریره آنرا فراهم گرفت و بر سینهٔ
خود نهاد بعد ازان هر چه شنید فراموش نکرد **و از ان جمله آنست**
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که مادر من مشرکه بود و هر چند ویرا باسلام
می خواندم قبول نمی کرد یک روز ویرا باسلام دعوت کردم نسبت برسول
صلی الله علیه وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله
علیه وسلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی
مادر ابو هریره را ایمان روزی کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت اللّهمّ اَهدِ
امّ ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت را بمادر خود رسانم چون بدر خانه
رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل می کرد چون آواز من شنید
گفت ای ابو هریره همانجا باش بعد ازان جامه پوشید و در بگشاد گفت
انّی اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمّدا عبده و رسوله بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم باز گشتم و از شادی می گریستم چنانکه اول بار از اندوه می گریستم

گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعایی که در حق مادر من کردی مستجاب
شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان
خود دوست گرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
علیه وسلم دعا کرد هیچ مؤمنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا
واز انجمله آنست که نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند فرمود که
لا یفضض الله فاک صد و بیست سال بزیست که یک دندان وی نیفتاد
واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بسر قیس بن
زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست موی
سفید شده بود و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر آنجا
گذشته بود همچنان سیاه بود و اثر شیب بآن نرسیده بود **واز انجمله
آنست** که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات با رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمد در سایهٔ درختی فرود آمده بود ناگاه رسول صلی الله
علیه وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد
در بار خود خیار داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که
از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید شتر را پیش کرده
بود و میرفت و در بر وی دو جامهٔ کهنه بود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
وی بجز ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامهٔ دیگر دارد که
من ویرا پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ویرا بخوان
و بفرمای تا آنها را بپوشد ویرا خواندم و جامها را بپوشید و میرفت رسول

صلی الله علیه

صلی الله علیه وسلم گفت ویرا چه حال بود ضرب الله عنقه این از آن بهتر نیست
آن مرد بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
فی سبیل الله آن مرد در غزو کشته شد **واز انجمله آنست** که در یکی از
غزوات ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن
ناقه را بوی بازگرداند گردبادی آن ناقه را براند وی آورد تا پیش
رسول صلی الله علیه وسلم **واز انجمله آنست** که حنظلة بن حذیم دست
مبارک رسول را صلی الله علیه وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا دعا کرده بود که بارک الله فیک راوی گوید که هرگاه مردی را
روی ورم کردی یا گوسفند را پستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه
نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود را بر سر خود نهادی پس گفتی
باسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آن را بر آن ورم
مالیدی آن ورم برفتی **واز انجمله آنست** که حبیب بن فویک حکایت
کرده است که پدر من مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم برد و هر دو چشم
من سفید بود و هیچ چیزی نمی دید رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چشم ترا
چه شده است گفتم که روزی شتر خود را می راندم پای من بر بیضهٔ ماری آمد
چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دو چشم من دمید
چشم من بینا شد راوی گوید که من چشم ویرا دیدم که هشتاد ساله شده بود
و رشته در سوزن می کشید و چشمهای وی سفید بود **واز انجمله آنست**
که شخصی بدست چپ چیزی می خورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت

بدست راست چیزی خوردی بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم
خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد ازان
هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید **وازانجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه می خواند مردی از در مسجد
درآمد و گفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاک شدند و راهها
منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله
علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا
انس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه
مقدار سپری ابر برآمد چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران
درایستاد یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در مسجد درآمد
و رسول صلی الله علیه وسلم خطبه می خواند گفت یا رسول الله چهارپایان
ما هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلی
الله علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی
الآکام والظراب وبطون الأودیة ومنابت الشجر باران باز
ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب می رفتیم و مثل این
معنی ازان حضرت بسیار واقع شده است و بتکرار ظاهر گشته و تفاصیل
آن در کتب مبسوطه مذکور است **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه یک دینار بعروة بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخرد آن یک
دینار را دو گوسفند خرید و یکی را بیک دینار فروخت و آن دینار و گوسفند را

پیش رسول

پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرد و گفت
بارک الله فی صفقتک وی گفته است که از بازار کوفه باز نمی گشتم بی آنکه چهل
هزار درم سود نمی کردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد
وازانجمله آنست که سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه دعا کرد و گفت
اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوة شد هر دعا که می کرد خدای
تعالی اجابت می کرد **وازانجمله آنست** که مدلوک رضی الله عنه گفته است که
با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بسر من فرود آورد راوی گوید که من
دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود سیاه
مانده بود و غیر آن همه سفید گشته **وازانجمله آنست** که جعیل اشجعی
رضی الله عنه گوید که در بعض غزوات بودم و اسب ضعیف لاغر داشتم
رسول صلی الله علیه وسلم تازیانهٔ خود را برآورد و بروی زد و گفت اللهم
بارک له فیها دیگر سر وی را نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی می گرفت
و از نسل وی دوازده هزار درم را فروختم **وازانجمله آنست**
انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که نماز می گزارد
و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه می داشت تا بخاک نرسد فرمود که
مطلب اللهم قبح شعره موهای وی بریخت **وازانجمله آنست** که ثعلبة بن حاطب
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدای
تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی

گفت بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن
که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه نمی خواهی که
مثل من باشی اگر من خواهم که این کوه ها زر شود و با من روان گردد البته
چنان شود باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقی که بمال
من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر توانی
گفت به از بسیاری که شکر نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که
خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم ارزق
مالًا بعد ازان گوسفندی چند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه
گنجایی آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
حاضر می شد و شب نمی شد گوسفندان وی زیاده شد دورتر رفت
چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر می شد چون گوسفند بیشتر شد بجایی
رفت که جمعه و جماعت حاضر نمی توانست شد چون رسول صلی الله علیه وسلم
چند وقت ویرا ندید حال پرسید خبر وی چنانکه بود باز گفتند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد ازان خدای تعالی
زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله علیه وسلم دو کس را تعیین فرمود تا زکوة
گیرند و ایشانرا گفت که بثعلبه و بمردی از بنی سلیم بگذرند چون بثعلبه رسیدند
و از وی طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن نمایید چون بوی
نمودند گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید

تنبیه

ایشان برفتند چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین
شتران خود را بجهت زکوة ایشان آورد گفتند آنچه بر تو واجب است
فروتر ازین است گفت اینها را بگیرید که می خواهم که به بهترین مال خود
بخدای تعالی تقرب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را
بمن بنمایید بوی نمودند گفت نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین
باب فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم ایشانرا دید و پیش از آن که ایشان سخن گویند فرمود که وای
ثعلبة بن حاطب و آن مرد سلمی را برکت دعا کرد خدای تعالی در شان
ثعلبه آیت فرستاد که وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللّٰهَ الی قوله و بما کانوا یکذبون
خویشان ثعلبه آنرا شنیدند ویرا آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه
خدای تعالی در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول
کنم ثعلبه می گریست و خاک بر سر می کرد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که
تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان نبردی رسول صلی الله علیه وسلم
از وی زکوة نگرفت و چون وفات یافت پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد
و گفت زکوة من قبول کن فرمود که چیزی را که رسول صلی الله علیه وسلم
قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان
رضی الله عنه بنا بر آنکه اجتهاد وی بآن مؤدی شد قبول کرد و در مدت

خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت **واز انجمله آنست**
که قتادة بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد رسول صلی
الله علیه وسلم دست مبارک خود بروی وی فرود آورد وی پیر و
معمر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی وی
راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس
پشت من بگذشت روی آن زنرا در روی وی بدیدم چنانکه در
آینه بینند **واز انجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گوید که درمیان
آن که رسول صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که
مرا شوهریست که مرا می آزارد و بمن نزدیکی نمی کند مرا از وی جدا کن
رسول صلی الله علیه وسلم شوهر ویرا بخواند گفت یا رسول الله من
ویرا گرامی می دارم و بخود نزدیک می گردانم آن زن در گریه شد
وگفت دروغ میگوید هیچ خیری نیست در روی زمین هیچ کس را
از وی دشمن تر نمی دارم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و طرف
مقنعهٔ ویرا گرفت و سر شوهر ویرا وگفت خدایا پیوستگی و الفت
ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین یک
ماه گذشت رسول صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت آن زن بپیش
آمد و ادیمی چند بر سر داشت آنرا بینداخت وگفت گواهی می دهم
که تو رسول خدایی والله که در روی زمین هیچ کس بمن از شوهر من
دوستر نیست **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم

شخصی را بجایی فرستاد از وی دروغ گفت رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده وشکم بدریده وچون دفن
کردند خاک قبول نکرد **واز انجمله آنست** که ابو هریره رضی الله

مطلب

عنه گفته است که روزی ابر بود در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند
وچنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شد ناگاه اعرابی آمد وگفت
هنوز نماز نگزارده اید گفتیم آنک رسول صلی الله علیه وسلم در خانه
است آواز ده برخاست وگفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان
خاموش بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار
ویرا گفتند آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد غضبناک وچوبی در دست فرمود که آواز دهنده که بود
اعرابی برخاست وگفت من بودم ویرا بآن چوب بزد چون نماز
گزاردیم وابر گشاده شد آفتاب ازمیانهٔ آسمان همان زمان گشته
بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیک
آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان جلیس
من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم
بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در لهوی بود از لهوهای
دینی خدای تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید خدای تعالی ازان
بزرگترست که آفتاب را بگذارد که آن وقت بگذرد که من دران نماز
می گزارم بعد ازان اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی

رزان ه

کفت قصاص نمی کنم یا رسول الله فرمود که آنرا ببخش کفت من [illegible]
محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله علیه وسلم آنرا ازوی بیک شتر خرید
و فرمود که العدل منه ربکم جل جلاله **وازانجمله آنست** که ابن عباس
رضی الله عنهما کفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت
بچه دلیل تو پیغمبر خدایی رسول صلی الله علیه وسلم کفت اکر چنانچه آن
درخت خرمارا بخوانم وبیاید ایمان می آری کفت بلی درخت خرمارا
بخواند وآمد آن مرد اسلام آورد ودر بعض روایات چنین آمده است که
رسول صلی الله علیه وسلم یک خوشهٔ خرمارا ازان درخت بخواند خودرا
از درخت بکند وبرزمین افتاد وبرمی جست تا به پیش رسول صلی الله
علیه وسلم رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بجای خود بازکرد باز
کشت تا بهمانجا رسید که ازاول بود آن مرد کفت اشهد انک رسول الله
وازانجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از برای
قضای حاجت بصحرا بیرون رفت پنا هی نبود یکی از اصحاب را کفت فلان
درخت را بکوی تا بپهلوی آن درخت دیکر آید آن صحابی آن درخت را
بخواند بپهلوی آن درخت دیکر آمد ورسول صلی الله علیه وسلم در قفای
آنها قضای حاجت کرد وبعد از فراغ آن درخت بموضع خود باز
کشت **وازان جمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه کفته است که
روزی با رسول صلی الله علیه وسلم بجانب قبای رفتیم ناکاه بحایطی رسیدیم
که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشیدند رسول را صلی الله علیه وسلم

وچون آن [illegible]

دیدکرده

دید کردن خودرا برزمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند کفتند یا رسول الله
ما سزاوارتریم ازین شتر بانکه ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدایرا سجده برد واکر
شایستی بفرمودمی زنانرا تا شوهران خودرا سجده بردندی
وازانجمله آنست که یعلی بن سیابه رضی الله عنه کفته است که با رسول
بودم صلی الله علیه وسلم در راهی خواست که قضای حاجت کند دو درخت
مقابل بود آنجا فرمود که یکی ازیشان بپهلوی دیکری رفت وبعد از فراغت
بجای خود بازکشت بعد ازان دیدم که شتری پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وکردن خود برزمین نهاد وآواز خودرا در کلوی کردانید وبکریست
چندانکه زمین از کریهٔ وی ترشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میدانید
که چه می کوید که صاحب وی قصد کرده است که ویرا فردا بکشد پس
رسول صلی الله علیه وسلم صاحب ویرا بخواند وفرمود که ویرا بمن
بخش کفت یا رسول الله والله که مالی ازین دوستر ندارم فرمود که
باوی بطریق معروف زندکانی کن کفت لاجرم والله که هرکز هیچ مالی را
کرامی ندارم همچون وی بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم بسر قبری رسید
فرمود که صاحب این قبر معذبست از برای کناهی غیر کبیره پس شاخی
از درخت خرما طلبید وبر قبر وی نهاد وفرمود که شاید خدای تعالی
عذاب ویرا تخفیف کند مادام که این چوب ترباشد **وازانجمله آنست**
که ابن عباس رضی الله عنهما کفته است که مردی دو شتر نر داشت مست شدند

لیعلی بن مرة [illegible] تخفیف [illegible] [illegible]

و بجایطی در آمدند آن مرد در آن حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب بآن حایط آمد و آن مرد را گفت که در حایط را بگشای آن مرد
بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه وسلم آسیبی رسانند باز فرمود که
در را بگشای چون در را بگشاد یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاده
بود چون رسول را صلی الله علیه وسلم بدید بسجده در افتاد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی بیار تا سر ویرا به بندم آن مرد چیزی
آورد تا سر ویرا ببست بعد از آن بدرون حایط در آمد چون آن شتر
دیگر ویرا بدید سجده کرد و چیزی دیگر طلبید و سر ویرا نیز ببست و هر دو را
بآن مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند
کشید چون اصحاب آنرا بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمی دانند ترا سجده
می کنند ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کند
و اگر فرمودمی زنرا فرمودمی تا شوهر خود را سجده کردی **واز انجمله**
آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر مکه بودیم
و عادت رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت
دور رفتی و پناهی پیدا کردی که بآن خود را از نظر خلق بپوشیدی
در یکی از منازل پناهی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند
مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگوی که رسول
خدای تعالی شما را فرموده است که فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما
خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم قضای حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند
واز انجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بکوچهای مدینه در آمد شتری دوان بسوی وی
آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان وی اشک می ریخت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند فلان
کس است فرمود که ویرا بخوانند چون آن کس آمد فرمود که با این شتر
چه می کرده که شکایت می کند گفت این شتریست که بیست سالست که بوی
آب کشیده ایم و اکنون ویرا فربه ساخته ایم تا بکشیم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت وی از آن تست
یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد
واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب
بردار مطهره آب برداشتم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد
که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی آن یک درخت رو
و بگوی که بآن دیگری پیوند و چون بآن دیگری پیوست در قفای
آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز
گشت بعد از آن سوار شدیم و می رفتیم زنی پیش آمد با خود کودکی
داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیو می گیرد
رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی بیستاد و کودک را از وی گرفت

وپیش پالان شتر نهاد پس سه بار گفت اِخسَأ عدوّ الله وکودک را بوی داد
چون در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد
ودو گوسفند آورد وگفت یا رسول الله هدیهٔ مرا قبول کن که سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که ازان روز فرزند مرا دیو نگرفته
است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید
ویکی را بوی بگذارید بعد ازان روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری
آمد وپیش رسول صلی الله علیه وسلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را
آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر ازان کیست
جمعی از انصار گفتند که ازان ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید
گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم واکنون خواستیم که
ویرا بکشیم از ما گریخت فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند ازان تست
یا رسول الله فرمود که اگر ازان منست با وی نیکویی کنید تا اجل وی
برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه
ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برد واگر این شایستی
بایستی که زنان سجده بردندی شوهران خود را **وازانجمله آنست**
که یعلی بن امیّهٔ ثقفی گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم می رفتیم بشتری
بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم دید آواز گلوی خود
انداخت وگردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد وفرمود
که خداوند این شتر کیست مردی آمد وگفت ازان منست فرمود که این را

بمن فروش

بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی بتو می
بخشم پس گفت ازان اهل بیتی است که وجه معاشی غیر ازین ندارد
فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت می کند از کثرت
عمل وقلت علف با وی نیکویی کنید بعد ازان برفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم
ورسول صلی الله علیه وسلم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را می
شکافت ومی آمد تا رسول را صلی الله علیه وسلم بپوشید پس بجای خود
بازگشت چون رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد آنرا با وی بگفتیم
فرمود که آن درختی بود که از پروردگار خود دستوری خواست
تا بر رسول خدای سلام کند **وازانجمله آنست** که انس رضی الله
عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بحایطی که ازان انصار بود
درآمد وابوبکر وعمر وجمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند ودران
حایط رمهٔ گوسفند بود رسول را صلی الله علیه وسلم سجده کردند ابوبکر
رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم بسجده کردن ازین
گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدای را سجده برد واگر شایستی
من زنان را بفرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی **وازانجمله
آنست** که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم جانوری بود وحشی
چون رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون می آمد وی برمی جست
وبازی می کرد وچون رسول صلی الله علیه وسلم بخانه درون می آمد آن
وحشی بزانو درمی آمد واز جای نمی جنبید وآواز نمی کرد ه

واز انجمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود در یمن
چاهی کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم مطهرهٔ
آب بمن داد در آن چاه ریختم شیرین شد **واز انجمله آنست** که زیاد
بن الحارث الصدایی گفته است که قوم من که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی است که چون در زمستان گرد
آن می نشینیم آب آن همه را فرا می رسد و در تابستان آب آن کم می شود
پیش ازین چون تابستان می شد متفرق می شدیم و بسوی آبهایی که در
حوالی آنست می رفتیم و اکنون آنان که گرد اگرد ما یند اعدای ما یند
اگر متفرق می شویم ما را اهلاک می کنند دعا کن تا خدای تعالی چاه ما را
برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان بما وفا کند رسول صلی
الله علیه وسلم هفت سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید و
دعایی بر آن دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید این سنگ ریزها را
یکان یکان در آنجا افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن
عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر آن نگاه کنند
واز انجمله آنست که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که
با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم گفت
ای سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع را می دانستم و آنجا
هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر آنرا
بدوشیدم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بر آن بز موکل

ساختم

ساختم و من ازان غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم نیافتم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم بکوچ
کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوند
آن برد گفتم آری **واز انجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و پسری آورد
و گفت یا رسول الله این پسر را بامداد و شبانگاه جنون می گیرد و
کارهای ناشایست می کند رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود
سینهٔ وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از
درون وی بیرون آمد و برفت **واز انجمله آنست** که انس رضی بن مالک
الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد کرد بعیادت
وی رفتیم رسول را صلی الله علیه وسلم نزدیک وی یافتیم هر دو چشم
زید را بگشاد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و فرمود که
لیس علیک بأس چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال می بود
گفت صبر می کردم و چشم نتیجه می داشتم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که
اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو بران صبر کردی بخدای تعالی رسیدی
آمرزیده **واز انجمله آنست** که خاتون عتبه بن فرقد گفته است که
ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که هر یک همواره کوشش می کردیم

و بویهای خوش بکار می بردیم که ازان دیگری خوش بوی تر باشیم
و عتبه هرگز هیچ عطر بکار نمی برد و از ما همه خوش بوی تر بود و
هرکجا که بمیان مردم درآمدی می گفتند که ما هرگز بویی از بوی عتبه
خوشتر نشنیده ایم یک روز ویرا گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن
مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوش
بوی تری سبب این چیست گفت در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
آبله برآوردم و بوی ازان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را
برهنه کردم و پیش وی بنشستم نفس در دست خود دمید و در
پشت و شکم من مالید ازان روز باز مرا این بوی پیدا آمده است
وازانجمله آنست که جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست
دردی کرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله دست
راست من دردی کند رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دست
وی دمید دست وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد **وازان جمله**
آنست که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش ازان یک روز دست وی
شکسته بود و جبایر برآنجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت پیش آی پیش آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد

ودست

ودست مبارک برآنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نشد که
دست شکستهٔ وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا فرمود که بدست راست می خور چون از طعام فارغ شدیم
آن کودک را گفت این جبایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بآن محتاج
باشند پس کودک آن جبایر را گرفت و برفت به پیری رسید از قوم ما
که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست
گفت که رسول صلی الله علیه وسلم دست خود بر دست من مالید و حال
دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و ایمان آورد **وازان جمله آنست** که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیزرو گشت که
دیگر هیچ اسب بروی سبقت نمی توانست گرفت **وازان جمله آنست**
که شرجیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم و بر کف دست من سلعهٔ ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله
این سلعه مرا ایذای رساند دستهٔ شمشیر و عنان مرکب نمی توانم
گرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم نفس
مبارک خود در کف من دمید بعد ازان کف خود را بر آن مالید تا بتمام
دور شد و معلوم نمی شد که اثر آن کجا رفت **وازانجمله آنست**
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله

علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم
رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت وآب وضوی خود را بر من
ریخت با خود آمدم **وازانجمله آنست** که جوانی پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب
بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت نزدیک آی
نزدیک آی نزدیک آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بنشست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دوست می داری که با مادر تو زنا کنند گفت
نی فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر خود این کار را نمی خواهند
پس فرمود که این را با دختر خود روا می داری گفت نی فرمود که
همچنین اند هم مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا داری گفت نی
فرمود که همچنین اند همه مردمان پس همین طریقه ذکر عمه وخاله کرد
بعد از آن دست مبارک بر سینهٔ وی نهاد و فرمود که اللهم اغفر
ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز بهیچ چیز التفات نکرد
وازانجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد
رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول صلی الله
علیه وسلم درآمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت بود
قدید نهاده بود و می خورد آن زن گفت ویرا ببینید که نشسته است
همچنانکه بندگان نشینند و می خورد همچنانکه بندگان می خورند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان

می نشینند

می نشینند و چنان می خورم که بندگان می خورند بعد از آن آن زن
گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت
از آن می خواهم که در دهان داری پارهٔ گوشت نیم خاییده از دهان
بیرون آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من
نه رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدست خود در دهان وی نهاد و بخورد
دیگر هرگز بآن بطالتی که داشت معاودت نکرد **وازانجمله آنست**
که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله
علیه وسلم درآمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در آنجا گوشت می
جوشید مرا پارهٔ گوشت فربه خوش آمد آنرا گرفتم و فرو بردم یکسال
شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که هفت
تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک بشکم من فرود آورد
آن از من بیفتاد سبز سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد
که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است **وازانجمله آنست**
که ابو شهم گفته است که در راه مدینه می رفتم مرا زنی پیش آمد دست
خود را بپهلوی وی رسانیدم پس مردم می رفتند و من هم با ایشان
برفتم تا با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کنم چون دست خود دراز
کردم تا با وی بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که
اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله بیعت
کن با من که دیگر بآن باز نگردم فرمود که آری و بیعت کرد **وازانجمله**

آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی
ناگاه از دور آن مرد پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در
قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن
مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو
حدیث کرد بآن که درین قوم هیچ کس از تو بهتر نیست گفت آری
بعد از آن برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی ساخت و در نماز
ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد
ابوبکر رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت
بترسید که ویرا در نماز بکشد بازگشت رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم که ویرا بکشم
باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد عمر
رضی الله عنه گفت که من و وی نیز چنان کرد که ابوبکر رضی الله عنه کرد
باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد علی
رضی الله عنه گفت که من فرمود که تویی اگر ویرا دریابی پس برفت
و ویرا آنجا نیافت بازگشت و آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم
بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا

می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که
بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و دو
فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه **واز انجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا که هر که بیاید چیزی
صدقه بیارد عُلبة بن زید رضی الله عنه گوید که من شب با خدای تعالی
مناجات کردم و گفتم خداوندا تو می دانی که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض
و آب روی خود را صدقه کردم چون بامداد شد همه اصحاب صدقات
آوردند و عُلبة بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله
علیه وسلم نظر کرد هیچ کس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که اَینَ
المُتَصَدِّقُ بعرضه البارِحَةَ یعنی کجاست آن کسی که دوشینه عرض
خود را صدقه می کرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق
بعرضه البارحة هیچ کس جواب نداد عُلبة بن زید برخاست و گفت که
آن منم فرمود که قَبِلَ اللهُ مِنکَ سه بار **واز انجمله آنست** که ابوهریره
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة
ماه رمضان را محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد
ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا
بگذار که دیگر باز نیایم و این از آن سبب کردم که عیال مندو محتاجم
بر وی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادر
من فدای تو باد گفت که عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم
فرمود که وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد
کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم که نگفته بودی که دیگر باز نیایم باز اظهار
حاجت کرد باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال باز گفتم
فرمود که دروغ می گوید و معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم
و ویرا بگرفتم و گفتم گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت بگذار که ترا کلمهٔ
چند تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدام است گفت
وقتی که بجامهٔ خواب خود بیایی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان که
خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد
چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو
دوشینه چه کرد گفتم گفت دیگر باز نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد و گفت که خدای
تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام است گفتم گفت که
آیة الکرسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظی
بپای کند و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست
گفت اما وی دروغگوی است دانستی که وی که بود گفتم نی فرمود که
وی شیطان بود **و از الجمله آنست** که ابوسعید خدری رضی الله عنه
گفته است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خواهم

مراد

چون پیش وی آمدم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که مَنِ اسْتَغْنَى أَغْنَاهُ
اللهُ وَمَنِ اسْتَعَفَّ أَعَفَّهُ اللهُ وَمَنِ اسْتَكْفَى كَفَاهُ اللهُ وَمَنْ سَأَلَ وَلَهُ قِيمَةُ
أُوقِيَّةٍ فَقَدْ أَلْحَفَ با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از یک اوقیه بهتر است
بازگشتم و هیچ نطلبیدم **و از الجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه
گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نمی دانستم که تیمم چون می باید کرد
بمنزل رسول صلی الله علیه و سلم رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم وی
بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست که حاجت من چیست بول کرد بعد
از آن دو دست خود را بر زمین زد و روی و دو دست خود را
بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد بازگشتم و از وی سؤال نکردم
و از الجمله آنست که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد
جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند وی کیش پر تیر
خود را با ایشان نمود و گفت شما می دانید که من تیراندازتر از شمایم
و الله که شما بمن نخواهید رسید مادام که در کیش من یک تیر باقی است
ایشان گفتند ما را بذخیره که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا
بگذاریم ایشان را نشان داد و ویرا بگذاشتند چون برسول صلی الله
علیه و سلم رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که رَبِحَ الْبَيْعُ أَبَا يَحْيَى
بار پس آیت نازل شد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللهِ وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ **و از الجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم
لشکری بجانبی می فرستاد و در میان ایشان مردی بود حُدَیر نام و آن

سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد راه داد و جُدیر را
بروی فراموش گردانیدند جُدیر هم با آن جماعت بیرون رفت
بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجهٔ آن چشم می داشت و در آخر قوم
می رفت و می گفت لا اله الّا الله والله اکبر سبحان الله والحمد
لله ولا حول ولا قوة الّا بالله پس میگفت نیکو زادیست این
ای پروردگار من واین را تکرار می کرد جبرئیل علیه السلام آمد
و با رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده
است و ترا خبر می دهد که همه اصحاب را زاد راه دادی و بر تو فراموش
گردانیدند که جُدیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم می رود و
می گوید لا اله الّا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول
ولا قوة الّا بالله و می گوید نعم الزاد هذا یا رب واین کلام وی
مر او را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی
بفرست رسول صلّی الله علیه وسلّم مردی را بخواند و زاد جُدیر را
بوی داد و فرمود که چون بوی رسی آنچه می گوید یاد گیر و چون
زاد بوی دهی آنچه می گوید یاد گیر و بگوی که رسول خدای ترا سلام
می رساند و می گوید که زاد ترا فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل را
بمن فرستاد تا مرا یاد داد چون آن مرد بجدیر رسید همان کلمات را
می گفت و چون پیغام رسول را صلّی الله علیه وسلّم رسانید گفت
الحمد لله رب العالمین ذکرنی ربّی من فوق سبع سموات و من

فوق عرشه

فوق عرشه و رَحِم جزعی و ضعفی پس گفت یا رب کما لم تَنْسَ جُدیرًا
لا یَنسا کی پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلّی
الله علیه وسلّم آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان
بالا کنی هرآینه مر کلام ویرا نوری بینی بلند در میان آسمان و زمین
واز اجمله آنست که روزی رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که
می خواهم که جماعتی بجانبی فرستم چیزی تصدّق کنید عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه یا رسول الله نصف مال خودی دهم و نصفی برای عیال
خود می گذارم و صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله
دو صاع تمر اجرهٔ دلو کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود
گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان در شان عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدّق از برای سمعه و ریاست
و در شان آن صحابی دیگر گفتند که خدای و رسول خدای بی نیازند
از صاع این مرد خدای تعالی آیت فرستاد که اَلَّذِیْنَ یَلْمِزُوْنَ الْمُطَّوِّعِیْنَ تمره
فِی الصَّدَقَاتِ **واز اجمله آنست** که میمونه رضی الله عنها گفته
است که در شب که نوبت من بود رسول صلّی الله علیه وسلّم بوضو ساختن
برخاست ناگاه آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک سه بار
از وی پرسیدم که یا رسول الله آنجا با تو که بود که سخن می گفت فرمود
که راجز بن کعب بود که از من طلب نصرت می کرد ایشان را گمان آن
شده است که ایشان را در مکه می کشند از آن سه روز که از بنی کعب

من المؤمنین

کسی آمد و با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارد و رجزی خواند مضمون
آن طلب نصرت از برای بنی کعب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
لبیک لبیک پس از مدینه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود نظر
کرد دید که ابری برآمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب برآمده
است **وازانجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که
در شب می رفتیم با رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که وقت
نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب
خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من
پس زمام ناقهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم و زمام ناقهٔ خود را
گرفتم در آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در خواب
شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقهٔ خود را
دیدم که نزدیک بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب بود مردی را
فرمود که همچنین برو و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را
یافت زمام وی بر شاخ درختی پیچیده زمام وی را بگشاد و آورد
بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند
پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گذارند بعد ازان اقامت
کرد و جماعت گذاردند چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی
خواستی شما را در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنان را که
بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند

وازانجمله آنست که قتاده بن النعمان رضی الله عنه فرموده است
که شبی سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را
با رسول صلی الله علیه وسلم گزاردم چون از نماز باز گشت مرا دید
و با وی شاخی چوب خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده
است ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را
با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو خلف
تو شده است بر اهل تو این چوب را ببر و در روشنایی آن بخانه
رو شیطان را در زاویهٔ خود خواهی یافت وی را باین چوب بزن
از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون شمع روشنایی می داد چون
بخانه رسیدم اهل بیت در خواب شده بودند بزاویهٔ خانه نظر
کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در زاویهٔ خانه است
بآن چوب وی را می زدم که بیرون رفت **وازانجمله آنست**
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی
ما بیرون آمد و ابری برآمده بود که ما بآن طمع باران می داشتیم فرمود
که فرشته که این ابر را می راند حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام
کرد و گفت که این را بفلان وادی از یمن می رانم بعد ازان جمعی از
شتر سواران ازان جانب آمدند ازیشان حال آن ابر را پرسیدیم گفتند که
دران روز باران بارید آنجا **وازانجمله آنست** که مردی ابو
جدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت بازار رفت

وحلّه خرید مثل حلّهٔ رسول صلی الله علیه وسلم پس بسوی اهل قبا آمد و
گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حلّهٔ وی که مرا پوشانیده
است و مرا فرموده است که در خانه از خانهای شما منزل گیرم و مهمان
باشم چون ویرا دیدند که بزنان می نگریست با یکدیگر گفتند که آنچه ما
از رسول صلی الله علیه وسلم دانسته ایم آنست که از فواحش نهی میکند پس
این چیست که این مرد می کند دو کس را پیش رسول صلی الله علیه وسلم
فرستادند تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه وسلم قیلوله کرده بود منتظر
بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله تو ابو جدعه را فرستاده فرمود که
ابو جدعه کیست گفتند رسولی که بما فرستاده و حلّهٔ تو در بر او است می گوید که
تو پوشانیده او را ما آمدیم که از حال وی بپرسیم ترا رسول صلی الله علیه وسلم
در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ برآمد پس فرمود که من کذب
علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان وای فلان
زود بروید اگر ویرا دریابید بکشید و بسوزید بآتش ولکن گمان نمی برم
شما را مگر این که چون بوی رسید کار ویرا کفایت کرده باشند پس ویرا
بآتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند ماری
ویرا گزیده بود و مرده **واز آن جمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
امّ ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت می کرد و شهیده
می خواند غلام و جاریه داشت که ایشانرا مدبّر ساخته بود در ایام خلافت
عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا بکشتند چون عمر آنرا شنید گفت صدق

الله ورسوله

الله و رسوله همیشه رسول صلی الله علیه وسلم می فرمود برخیزید تا برویم
و شهیده را زیارت کنیم **واز آن جمله آنست** که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد و دل
مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله عنه گفت من بروم
یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا ببینم بشناسم رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که چون ویرا ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد
افتاد گفتم یا رسول الله سوگند بآن خدای که ترا گرامی داشته است
که من هرگز از هیچ چیز نترسیده ام و خالد بن نبیح آن وقت در عرفات
می بود عبد الله بن انیس روی بعرفات آورد وی گفته است که پیش
از غروب آفتاب مردی را دیدم که هراسی در دلم افتاد دانستم که آن
کس است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است از من پرسید که
چه کسی گفتم بحاجتی بیرون آمده ام شب پیش شما می توان بود گفت
آری در عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را
سبک بگذاردم و ترسان از آن که مرا ببیند بوی رسیدم و ویرا بشمشیر
بزدم و بکشتم **واز آن جمله آنست** که ثقفی و انصاری فراهم
رسیدند که می خواستند از رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کنند ثقفی
انصاری را گفت که این شهر تست و هر وقت که می خواهی بر رسول
صلی الله علیه وسلم در می توانی آمد مرا دستوری ده پیشتر از تو سؤال
کنم دستوری داد ثقفی پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو

سؤال خود را می گویی یا من بگویم که سؤال تو از چیست ثقفی گفت
یا رسول الله تو خبر ده از سؤال من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
سؤال تو از نماز و روزه است ثقفی گفت سوگند بآن خدای که ترا
براستی بخلق فرستاده است که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا
سؤال کنم ازینها پس رسول صلی الله علیه وسلم چنانچه می بایست از
سؤالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که تو خود از سؤال خود خبر می کنی یا من خبر کنم
انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روز
عرفه و حلق شعر و طواف سؤال کنی انصاری گفت سوگند بآن خدای
که معبود بحق ویست که من نیامده بودم الا از برای سؤال ازینها رسول
صلی الله علیه وسلم جواب وی نیز بگفت **وازان جمله آنست**
که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من دلو و مشک خود را
گرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا کسی از آب
مانع خواهد بود چون بسر چاه رسیدیم مردی سیاه آمد و گفت والله آمده
که امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا گرفت و من اورا
بگرفتم و ویرا بر زمین زدم و بسنگ بینی و روی ویرا بشکستم بعد از آن
مشک خود را پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم فرمود که
هیچ کس ترا بر سر آب پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ می دانی که

آن چه کس بود

آن چه کس بود گفتم نی فرمود که شیطان بود **وازانجمله آنست**
که وابصة بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم و می خواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی
سؤال نکنم نزدیک وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند
دور باش ای وابصة از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی
نزدیک شوم که وی دوسترین کسی است بسوی من رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود اُدنُ یا وابصةُ اُدنُ یا وابصةُ نزدیک شدم چنانکه
زانوی من بر زانوی مبارک وی شد فرمود که یا وابصه من ترا خبر کنم از آنچه
آمده تا از من پرسی یا خود سؤال میکنی گفتم یا رسول الله تو خبر کن مرا
فرمود که آمده تا پرسی مرا از نیکوئی و بدی بعد از آن انگشتان مبارک
بر سینه من زد و گفت یا وابصه یا وابصه استفتِ قلبکَ استفتِ
نفسکَ البرّ ما اطمأنّ الیه القلبُ واطمأنّت الیه النفسُ والاثمُ
ما حاکَ فی القلبِ وتردّدَ فی الصدرِ وان افتاکَ الناسُ وافتوکَ
وازان جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که در
عهد رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را
صلی الله علیه وسلم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی
عمل بسیار نیز مشاهده نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی
قائم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت حب خدای

تعالی وحب رسول وی فرمود که اِنَّکَ مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلَکَ مَا احتسبت
وآن مرد دیکر کم بمجلس آن حضرت حاضر شدی وفات رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که هیچ دانستید شما که خدای تعالی ویرا در بهشت
درآورد اصحاب در یکدیکر نکریستند وتعجب نمودند بعضی
برخاستند وپیش زوجهٔ وی رفتند وویرا از قول رسول
صلی الله علیه وسلم خبر کردند واز تعجب خویش ازان حال زوجهٔ وی
کفت چنین است که شما می کویید ولکن هرکاه که می شنید که مؤذن
می کفت اشهد ان محمدا رسول الله وی می کفت اشهد به مع کل
شاهد واکفی به من ابی چون اصحاب به پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بازکشتند فرمود که پیش اهل فلان کس رفتید وویرا
ازانچه من کفتم خبر کردید وی شما را خبر کرد ازانچه می کفت هر وقت
که بانک نماز می شنید کفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این
خدای تعالی ویرا بهشت درآورد **وازان جمله آنست**
که عقبة بن عامر الجُهنی رضی الله عنه کفته است که روزی که خدمت
رسول صلی الله علیه وسلم می کردم چون از پیش وی بیرون آمدم
دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آمدند وکفتند دستوری
خواه تا بروی درآییم بازکشتم ورسول را صلی الله علیه وسلم ازان
حال خبر کردم فرمود که مرا بایشان چه کار مرا از چیزها می پرسند که
من نمی دانم من بنده ام نمی دانم مکر آنچه پروردکار من مرا آن دانا

کرداند

کرداند بعد ازان فرمود که برو وایشانرا وهرکه از اصحاب من
حاضر است همه را درون آر چون ایشانرا درآوردم ورسول
صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید فرمود که اکر می خواهید شما را خبر
دهم از آنچه می خواهید که سؤال کنید وچنان خبر دهم که در کتب
شما مسطورات کفتند آری خبر ده ما را پیش ازان که ما سخن
کوییم ازانچه می خواهیم که ما سؤال کنیم فرمود که آمده اید تا مرا از
قصهٔ اسکندر سؤال کنید ومن شما را خبر دهم از وی چنانک در
کتب شما مسطورست بعد ازان قصهٔ اسکندر را بکفت همه اعتراف
نمودند وکفتند قصهٔ اسکندر همچنین مسطورست که تو کفتی
وازان جمله آنست که حبیب بن مسلم فهری رضی الله عنه پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد
وکفت یا رسول الله پسر من دست وپای منست فرمود که ای
حبیب با پدر خود بازکرد که وی زود می میرد در همان سال بمرد
وازان جمله آنست که عمران بن حُصین رضی الله عنه کفته است
که در سفری با رسول بودیم صلی الله علیه وسلم یک شب تا آخر شب
براندیم ونزدیک صبح فرود آمدیم ودر خواب شدیم چنانک بیدار
نکرد ما را مکر حرارت آفتاب واول کسی که بیدار شد ابوبکر بود رضی
الله عنه بعد ازان عمر رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد
بآواز بلند تکبیر کفت چنانک رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد

مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندک راهی برفتیم رسول صلی
الله علیه وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز
گذارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده نماز
نگذارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذاردی گفت یا رسول الله
مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک که
آن ترا پسنده است بعد ازان روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت
پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کردند علی را رضی الله عنه
و یک کس را طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان
برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید دو مشک بر شتری بار کرده
و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دی
روز همین وقت از آب جدا شده ام ویرا پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم انایی طلبید و بفرمود تا
از دهنهای آن دو مشک آب در وی ریختند ازان آب مضمضه
کرد و در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که
آب خورید و آب بردارید هر که خواست آب خورد و هر که خواست
آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انا آب
داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود وی می نگریست
که با آب وی چه می کنند عمران بن حصین گوید که سوگند بخدای

تعالی

تعالی که چون دست ازان مشکها باز داشتند پر آب تر از اول می
نمود بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برای وی قدری
خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی
نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم
خود رسید ازوی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد
پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که می گویند از دین قوم خود
بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت والله که وی ساحرترین
کسانی است که میان زمین و آسمانند یا خود پیغمبر خداست بعد
ازان مسلمانان چون بر کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم
آن زن را غارت می کردند و قوم ویرا می گذاشتند روزی آن زن
با ایشان گفت والله که این جماعت قوم ما را بقصد می گذارند
و غارت نمی کنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان وی
بردند و مسلمان شدند **و ازانجمله آنست** که ابو هریره رضی
الله عنه گفته است که والله که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم
خود می بستم روزی بر ره گذار اصحاب بنشستم که شاید مرا همراه
ببرند و قوتی دهند ابو بکر رضی الله عنه بمن بگذشت ویرا از
آیتی از کلام الله سؤال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا
همراه خود ببرد و نبرد بعد ازان عمر رضی الله عنه بمن بگذشت ویرا

نیز از آیتی سؤال کردم بهمان نیت وی نیز مرا با خود نبرد ناگاه
رسول صلی الله علیه وسلم بمن بگذشت چون مرا دید و از روی من
دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا باهر گفتم لبیک گفت که
بما پیوند و روان شد و بخانهٔ یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید
که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلان کس مقداری شیر
برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا باهر گفتم لبیک فرمود که
برو و اصحاب صفه را آوازه ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام
بودند و ایشانرا اهل و مال نبود هرگاه که رسول را صلی الله علیه وسلم
هدیه می رسید خود می خورد و اهل صفه را نیز می داد و چون صدقه
می رسید نمی خورد و همه را با اهل صفه می دادی من با خود گفتم چه بودی که
مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند از یک کاسه
شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک
بجای خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا باهر آن
کاسهٔ شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که برخیز
و این را بهمهٔ قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند و غیر از رسول
صلی الله علیه وسلم و من هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن
داد و فرمود که یا باهر بیاشام بیاشامیدم دیگربار فرمود که یا باهر
زیادت کن آشامیدن را زیادت کردم دیگربار فرمود که زیادت
کن زیادت کردم چهار بار گفت که بیاشام گفتم والله یا رسول الله که

دیگر

دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید
واز آنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من
مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه را هیچ چیز
نبود و گاه بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی که ما طعام نخوردیمی
یک روز مادر من مشتی جو یافت آنرا آرد کرد و دو نان پخت و
اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را
بخوان تا این را بهم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی
خواهیم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته
است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا می خواند رسول صلی الله
علیه وسلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما
نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ابوطلحه را گفت هیچ چیزی
آماده ساخته اید که ما را می خوانید ابوطلحه گفت سوگند بآن خدای
که ترا به پیغمبری برانگیخت که از دی بامداد هیچ در دهان من نرسیده
است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پس ام سلیم ما را برای چه
خوانده است در آی و ببین پس ابوطلحه بخانه درآمد و پرسید که
ای ام سلیم رسول خدای را برای چه خواندهٔ ام سلیم گفت من غیر
ازین کاری نکردم که قرصی جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم
و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابوطلحه را بخوان تا آنرا بهم

بخورید پس ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست مارا بخانه در آر پس رسول صلی
الله علیه وسلم و ابوطلحه بخانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود
که ای ام سلیم بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله
علیه وسلم کف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتانرا ازکید یکر جدا
ساخت و فرمود که ای ابوطلحه برو و ده تن را از اصحاب ما بخوان
ده تن آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله بگویید و از میان انگشتان
من بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی می خوردند
تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گردید و ابو
طلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن می رفتند و ده تن
می آمدند تا هفتاد و سه تن ازان خوردند پس فرمود که ای ابوطلحه
و ای انس بیایید رسول صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه و من نیز بخوردیم
چنانک سیر شدیم بعد ازان قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم
این را بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بخوران **وازانجمله آنست**
که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
صد و سی تن از اصحاب همراه بودیم گفت که با هیچ یکی از شما طعامی هست
بایکی از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کردند بعد ازان مشرکی آمد
و باوی گوسفندی همراه رسول صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید که این
فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا ازوی بخریدند

پس

پس فرمود که جگر ویرا بریان کردند والله که هیچ کس ازان صد و سی تن
نماند که رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی قطعه نبرید اگر حاضر بود
بوی داد و اگر غایب بود برای وی بنهاد و آنرا در دو کاسه کرد همه
بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم
و بردیم **وازانجمله آنست** که سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته
است که یک کاسه طعام پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از بامداد
تا ظهر جمعی بعد از جمعی می خوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن
کاسه را هیچ مددی می رسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مددی
نمی رسید مگر از آنجا و اشارت بآسمان کرد **وازانجمله آنست**
که ام اوس رضی الله عنها عکه از روغن پیش رسول صلی الله علیه وسلم
هدیه فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و نفس
مبارک بر آنجا دمید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را بوی
باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن ویرا تصور شد که رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول الله آن روغن را
نساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که ویرا بگویید که روغن آنرا بخورد و دعای برکت کند ام اوس
رضی الله عنها گفته است که روغن آنرا خوردم در مدت حیات رسول
صلی الله علیه وسلم و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم

العکة وعاء من جلود مستدیر
یختص بالسمن والعسل وهو
بالسمن اخص
جرة

تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی و معاویه رضی الله
عنهما آنچه واقع شد **وازانجمله آنست** که ام سلیم مادر انس بن
مالک رضی الله عنهما عکّهٔ روغن بهدیه فرستاد رسول صلّی الله
علیه وسلم آنرا قبول کرد و عکّه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم
آمد و از وی قدری روغن طلبید ام سلیم گفت عکّهٔ روغن که داشتیم
بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادیم آن زن گفت آن عکّه را
باز جویید شاید که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکّه
رسول را صلی الله علیه وسلم باز جوی دختر برفت دید که آن عکّه پر روغن
است ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت
ازان که عکّهٔ ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما آنرا خالی
ساختیم چنانک در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای
که ترا براستی برانگیخته است که از روغن پرست رسول صلی الله علیه وسلم
خندان شد و گفت ازان می خور و آنرا از وی مجنبان **وازانجمله**
آنست که ام شریک رضی الله عنها عکّهٔ روغنی بکنیزک داد و گفت که
پیش رسول صلی الله علیه وسلم و بگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک برم
آنرا ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و با آن
کنیزک گفت که آن عکّه را بیاویز و سر آنرا مبند روزی ام شریک بخانه
در آمد دید که آن عکّه پر روغن است سر آنرا ببست و با کنیزک عتاب کرد که
ترا نگفتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزک گفت سوگند

بخدای که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم و خالی ساخت چنانکه
بردست سرنگون کردم یک قطره ازان نچکید لیکن مرا گفت که آنرا
میاویز و سر آنرا مبند پس ازان عکّه می خوردند تا آن وقت که ام شریک
وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس ازان خوردند و هیچ کم نشد
وازانجمله آنست که دکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته است که
ما چهارصد سوار یا چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم
و از وی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه گفت برو و ایشانرا عطا
ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول
صلی الله علیه وسلم دیگر بار گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه
گفت سمعاً وطاعةً با وی برفتیم از میان خود کلیدی بیرون آورد
و در خانه بگشاد دیدیم که دران خانه مقدار شتر بچهٔ چوک زده خرما
بود گفت بردارید هرکدام ازما آن قدر که خواست برداشت چون
بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یک خرما ازان بر نداشته ایم
وازانجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که
در مدینه یهودیی بود که خرما بوی می فروختم که در وقت خرما بریدن
بوی تسلیم کنم و ثمن آنرا می گرفتم یک سال خرما کم آمد آن یهودی وقت
خرما بریدن پیش من آمد هرچند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول
نکرد رسول را صلی الله علیه وسلم ازان خبر دادم با اصحاب گفت بیایید
تا برویم و از برای جابر از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند

ورسول صلی الله علیه وسلم از آن یهودی از برای من مهلت خواست گفت
یا اباالقاسم ویرا مهلت نمی دهم چون رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدید
گرد نخلستان برآمد ودیگر بار از آن یهودی مهلت خواست مهلت نداد
من برخاستم واندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردم
آنرا تناول کرد وپرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست
گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب
کرد چون بیدار شد مقدار دیگر خرما آوردم بخورد ودیگر بار از آن
یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست وگرد نخلستان برآمد وگفت
ای جابر خرمای خود را ببر وقضای دین خود ودر خرما بریدن ایستادم
وقضای دین خود کردم ومثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم وویرا بآن بشارت دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اشهد
انی رسول الله **وازانجمله آنست** که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه
گفته است که پدر من وفات یافت وازوی دین بسیار ماند چون وقت
خرما بریدن رسید خرماستان را بر غریمان عرض کردم تا همه خرماها را
بگیرند ومرا بگذارند قبول نکردند ودانستند که آن بدین ایشان وفا
نمی کند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وگفتم می خواهم که غریمان ترا
ببینند فرمود که برو وخرماهای خود را خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمنی علی
حده آنچه فرمود کردم پس ویرا بخواندم چون غریمان ویرا دیدند
در من آویختند رسول صلی الله علیه وسلم چون آنرا بدید گرد خرمن بزرگتر

برآمد

برآمد سه بار وبرآنجا نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان
بخواندم از آن خرمن خرما بر ایشان می پیمود تا خدای تعالی دین پدر
مرا بتمام ادا کرد ومن راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا
کند ویک خرما باقی نماند وهمه خرمنهای خرما سلامت ماند تا غایتی که
من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه وسلم بر آن نشسته بود نظر می
کردم گویا که یک خرما کم نشده بود **وازانجمله آنست** که ابو
قتاده انصاری رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد وفرمود که امشب همه شب راه
خواهید رفت وفردا بآب خواهید رسید ان شاء الله تعالی پس من
آن شب بپهلوی رسول صلی الله علیه وسلم می رفتم تا نیمه شب رسول
صلی الله علیه وسلم در خواب شد واز بالای شتر میل کرد من ویرا ستون
شدم ونگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست
بیستاد دیگر برفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب شد واز بالای شتر میل کرد باز ویرا ستون شدم بی آنکه
ویرا بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول
صلی الله علیه وسلم میل کرد بیشتر از پیشتر چنانکه نزدیک شد بآن که
بیفتد باز ویرا ستون شدم سر بالا کرد وگفت کیست گفتم منم
ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم
فرمود که حفظک الله بما حفظت به نبیه پس فرمود که مهمانا که از مردم

باز پس ماندیم و بر ایشان پوشیده شدیم هیچ کس از ایشان می بینی
گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول
صلی الله علیه وسلم از راه یکسو شد و سر بنهاد و فرمود که وقت نماز
مرا نگاه دارید و وی صلی الله علیه وسلم اول کسی بود که بیدار شد و
آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بفزع تمام برخاستیم
فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد
مطهره آب طلبید مطهره که داشتم آوردم وضو ساخت و اندکی آب
در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مرا شانی عظیم خواهد بود پس
دو رکعتین سنت فجر گذارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روزی گزارد
پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر
کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا نیست بدرستی که
در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آن را نگذارند
هر کسی را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد وقتی که آگاه
شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده
باشند باز فرمود که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند
ابو بکر و عمر گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم در عقب است از آن
قبیل نیست که شما را باز بگذارد و دیگران گفتند که در پیش است
اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر برند راه راست می یابند چون روز بلند شد
بمردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند که یا رسول الله از تشنگی هلاک شدیم

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لا هُلْکَ علیکم پس فرود آمد و فرمود
که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن مطهره را که در آنجا بقیهٔ آبی بود
طلبید آوردم آب از آنجا در آن قدح می ریخت و من بمردم می دادم
چون مردم دیدند که در مطهره آب اندکست با یکدیگر مضایقه کردن
گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدخوئی مکنید که همه سیراب
خواهید شد پس رسول صلی الله علیه وسلم آب می ریخت و من بمردم
می دادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که
اِنَّ سَاقِیَ الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شُرْبًا من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه وسلم
بیاشامید بعد از آن بآب رسیدند همه سیراب و ماندگی انداخته
واز انجمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من
و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای ما
و گوشهای ما رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم عرض
کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم ما را
بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را می دوشید و
میان یکدیگر قسمت می کنید چنان می کردیم و نصیب رسول را صلی الله
علیه وسلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه وسلم می آمد در شب و سلام
می گفت سلام گفتنی که نایم را بیدار نمی کرد و بیدار را می شنوانید پس
بمسجد میرفت و نماز می گذارد بعد از آن می آمد و شیری که نصیب وی می گذاشتیم

می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار ویرا تحفهای آرند
ویرا باین شیر حاجت نیست مرا بن وسوسه می کرد تا آنرا بخوردم چون
آنرا بخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا ازان پشیمان
ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمدرا بخوردی حالی
می آید و بر تو دعای بد میکند و دنیا و آخرت تو در سر آن می شود
و بر من شمله بود که چون بر سر خود می کشیدم پای من برهنه می شد
و چون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه می شد مرا خواب نمی آمد
و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان
نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت
و بمسجد رفت و نماز گذارد بعد ازان بسر آن شیر آمد هیچ نیافت
روی باسمان کرد با خود گفتم که اکنون بر من دعای بد کرد گفت خواهده
أَطْعَمَ اللّٰهُ مَنْ أَطْعَمَنِي وَسَقَى مَنْ سَقَانِي چون این را شنیدم برخاستم
و شمله خود را محکم ببستم و کارد گرفتم تا هر بزرا که فربه‌تر باشد
برای رسول صلی الله علیه وسلم بکشم دیدم که آن همه بزهارا پستانها
پر شیر است کاسه گرفتم و شیر هارا بدوشیدم چنانکه روغن بر بالای
آن ایستاد پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم فرمود که آنب
شما شیر خود نیاشامیده اید من گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید
پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه را
بمن داد من نیز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم

فرمود که

١٢٨

فرمود که این یکی از بدیهای تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که
این نیست جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یاررا نیز
بیدار کردیمی تا ازین نصیبی یافتندی گفتم سوگند بآن خدای که ترا
براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی
و من بآن رسیدم که کسی دیگر بآن رسد یا نرسد **واز انجمله آنست**
که ابو قرصافه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که
مادری و خاله داشتم و مرا با خاله خود میل بیشتر بود و من گوسفندکی
چند داشتم که می چرانیدم همواره خاله من مرا می گفت که ای فرزندی باید
که باین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم نگذری که ترا گمراه خواهد کرد
من یک روز گوسفندان را بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول
صلی الله علیه وسلم رفتم و همه روز آنجا بودم و شبانگاه گوسفندان را
لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خاله من گفت گوسفندان ترا چه
حالت گفتم نمی دانم و روز دیگر بدین دستور برفتم شنیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَاجِرُوا وَتَمَسَّكُوا بِالْإِسْلَامِ
فَإِنَّ الْهِجْرَةَ لَا تَنْقَطِعُ مَا دَامَ الْجِهَادُ و شبانگاه گوسفندان را بخانه
بردم چون شب بیشتر پس روز سیم بمجلس وی رفتم و آنجا بودم
تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم
از حال خاله خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را بپیش
من آر بپیش وی آوردم دست مبارک به پشتها و پستانهای ایشان

شیر نود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه فربه و پر شیر شدند چون ایشان را
برخانهٔ خود در آوردم گفت ای فرزند می باید که هر روز گوسفندان را
چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفندان را چنان چرانیدم که هر روز می
چرانیدم اما قصهٔ دیگر هست و قصه را حکایت کردم ما در و خالهٔ من
نیز با من آمدند و اسلام آوردند **رکن خامس**
در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان
آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد و آن دو قسم است
قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد
و از انجمله آنست که جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی که
بر آن مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت
رسیده است و در اوصاف وی صلی الله علیه و سلم آمده است که میانه
بالا بود در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالایی که بطول قامت
منسوب بودی با وی همراه نکردی که قامت آن حضرت از قامت وی
بلندتر نمودی و چون سخن گفتی روشنایی دیده شدی که از میان دندانهای وی
بیرون آمدی در شب چهارده در ماه نظر کردندی و در روی او
حسن ماه در مقابلهٔ روی جهان افروز او ناقص می نمود عایشه رضی
الله عنها در حجرهٔ خود چیزی گم کرده بود و نمی یافت رسول صلی الله علیه و سلم
در آمد بنور جبههٔ مبارک او حجره روشن شد عایشه رضی الله عنها گم شده
خود را باز یافت **و از انجمله آنست** نظافت جسم و طیب رایحهٔ و

صلی الله علیه و سلم

عرق

عرق و نزاهت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز
نبوییدیم هیچ عنبری و هیچ مشکی و هیچ بویی خوشتر از بوی رسول
صلی الله علیه و سلم و آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه نکردی مگر که
همه آن روز بوی خوش آن شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی
مگر که آن کودک از همه کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانهٔ
انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس
رضی الله عنها شیشهٔ آورده بود و آن عرق را جمع می کرد
رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که این را چه می کنی
گفت این را با بوی خوش خودی آمیزم زیرا که این خوشبوی
ترین همه بویهای خوش است و بخاری رحمه الله در تاریخ
کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم برا ...
بگذشتی هر که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته
است و اسحاق بن راهویه گفته است که آن رایحهٔ خاصهٔ وی
بود نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه و سلم **و از انجمله
آنست** مندیلی که بروی مبارک وی رسیده بود آتش بر آن
کار نمی کرد جماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای
ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک خود را آواز داد
که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورد انس وی را
گفت در تنور آتش برافروز آتش برافروخت پس بفرمود

[illegible marginal note] صلی الله علیه و سلم [illegible]

تا آن مندیل را درمیان آتش انداختند بعد از آن بیرون آوردند
چون شیر سفید شده و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این
چیست فرمود که این مندیلی است که رسول صلی الله علیه وسلم
بآن روی مبارک خود پاک می کرد هرگاه که چرکین می شود در
آتش می اندازیم پاک می گردد و نمی سوزد **واز الجمله آنست**
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که مردی پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد که دختر خود را بشوهری دهم مرا مدد کاری کن رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد
شود شیشهٔ گشاده سر بیاور و شاخی چوب چون بامداد شد
آن مرد شیشه و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه وسلم از ساعد
مبارک خود عرق جمع می کرد و در آن شیشه می کرد تا پر شد فرمود که
این را بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد
این چوب را باین شیشه فرو برد آنچه باین چوب بیرون آید بر
خود مالد گویند که هرگاه آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه
آن بوی خوش را بشنیدندی و خانوادهٔ ایشانرا بیوت المطیبین
نام نهاده بودند **واز الجمله آنست** که هرگز هیچ کس غایط
ویرا ندید هرگاه ویرا آن حاجت افتادی زمین بشکافتی و
آنرا فرو بردی واز عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی
الله علیه وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای می روی و آنجا

از تو هیچ

از تو هیچ اثری نمی بینیم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه تو
ندانستهٔ که هرچه از انبیا ظاهر می شود زمین فرو می برد **واز آن
جمله آنست** که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود
بارگانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر
زمین زد وقتی که ویرا باسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو
رکانه را که وی قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بزمین
زد و ابو رکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه وسلم
هر سه بار ویرا بینداخت **واز الجمله آنست** که چون پیاده رفتی
هیچ کس بوی نرسیدی ابو هریره رضی الله عنه گوید ندیدم هیچ
کس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم گویا که زمین
در زیر قدم وی نورد دیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم
و وی بی رنج می رفت و بوی نمی رسیدیم **واز الجمله آنست**
که بآب دهان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ وی آب دهان در چاه
آب انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه از آن آب شیرین تر
نبود **واز الجمله آنست** که مردی از یمامه پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجد نیست
رسول صلی الله علیه وسلم آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو
ساعد و دو کف خود را بآن آب بشست و آن آب را بآن شخص

داد گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را باب دیگر
بیامیز و در آنجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن
شخص چنان کرد مسجدی بغایت مروح و پر برکت آمد و در وی
گیاهی بر دمید که زمستان و تابستان خشک نمی شد **وازان جمله**
آنست که از چاهی دلوی آب پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آوردند ازان دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دهان مبارک
خود در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند ازان چاه بوی
مشک می آمد **وازانجمله آنست** که بینایی چشم وی چنان بود که
هرچه از پیش روی می دید از پس پشت نیز می دید و همچنانکه
در روشنایی می دید در تاریکی نیز می دید و می آرند وی در ثریا
یازده ستاره می دید صلی الله علیه و سلم **وازانجمله آنست**
فصاحت لسان و بلاغت وی صلی الله علیه و سلم بجوامع کلم و
بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوایف
ایشانرا نیکوی دانست و با هر کسی بزبان وی سخن می گفت
چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی
شرح آن می طلبیدند **وازانجمله آنست** که جماعتی که دندان
رباعیهٔ رسول را صلی الله علیه و سلم شکسته بودند هرگز فرزندان
ایشانرا دندان رباعیه نمی رست **وازانجمله آنست** که دست
مبارک وی بهرچه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون به بستان

گوسفند

گوسفندی بی شیر رسیدی شیرآور شدی ابن مسعود رضی الله عنه گوید که
من گوسفند مردم نگاه می داشتم رسول صلی الله علیه و سلم با ابوبکر رضی الله
عنه بمن بگذشتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کودک هیچ شیر
داری گفتم آری و لیکن من امینم گفت هیچ میش داری که باز جفت
نشده باشد همچنان میشی آوردم پستان ویرا بدست مبارک خود
بپسود شیر بسیار فرود آمد خود بنوشید و ابوبکر را نیز بداد بعد ازان
پیش وی آمدم و گفتم مرا از دین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود
آورد و گفت تو کودکی معلمی **وازانجمله آنست که** قوت رجولیت وی
می آرند که ویرا در مجامعت نساء قوت چهل مرد بود و گاه بودی
در یک ساعت از شب یا روز بر همه نساء خود از حرایر و سراری
و همه یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله عنها گفته
است که رسول صلی الله علیه و سلم بر زنان نهگانهٔ خود بگذشت
و از هر یکی پیش ازان که بدیگری رسد غسل آورد و فرمود که این
پاکیزه تراست و خوشتر **وازانجمله آنست** که حشمت و بزرگی وی
در چشمها و دلها پیش از بعثت و بعد ازان که مشرکان تکذیب
وی و ایذاء اصحاب وی می کردند و در خاطر خود می گرفتند که بوی
آزار رسانند چون بوی می رسیدند ویرا بزرگ می داشتند و قضاء
حاجات وی می کردند و گاه بودی که کسی که ویرا ندیده بودی
هیبت بروی مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و می آرند که

شخصی پیش وی رسید لرزه بروی افتاد فرمود صلّی الله علیه وسلّم
برخود آسان گیر که من پادشاهی نیستم **واز انجمله آنست** مهر نبوّت
که برجانب کتف ایسر وی بوده است مابین الکتفین گوشت پارهٔ
بوده از پوست برآمده وبرآنجا مویی چند ودربعض روایات
از ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که برآنجا بگوشت بود لااله الا الله
ودربعض روایات هم از وی محمد رسول الله **واز انجمله آنست**
کمال عقل وعلم ومعرفت وی بمثابهٔ که هرگز هیچ آدمی چنان نبوده است
ودلیل برین آنست که وی باوجود آنکه امّی بود واز هیچ کس تعلّم نکرده
بود اعمال واحوال وسِیَر وشمایل وی بروجهی بود که علم وعقل هیچ کس
بمثل آن وفا نمی کرد وایضاً بهرچه در توریت وانجیل وسایر کتب منزله
واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالعهٔ کتب کند
یا بعلماء اهل کتاب مجالست کند وهمچنین حکمتهاء حکماء وسِیَر ونهای
امتهای گذشته را نیکو می دانست وضرب امثال وسیاسات انام
وتقریر شرایع احکام وتعیین آداب شریفه وخصال حمیده همه از
وی بروجهی صادر می شد دلالت میکرد بر کمال عقل وعلم وی
بحیثیتی که از قوت بشری خارج می نمود وهمچنین سایر اخلاق وی
از حلم وعفو وجود وشجاعت وحیا وحسن معاشرت با خلق و
شفقت ورأفت ورحمت با جمیع خلایق ووفا بعهد وصلهٔ رحم
وتواضع وعدل وأمانت وعفّت وصدق ووقار ومروّت

وزهد

وزهد در دنیا وقناعت وغیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف
الشریفة چنان درکمال اعتدال واقع بود که مزیدی برآن متصوّر
نبود وتفاصیل آن بقدر وُسع درکتب مبسوطه مذکور است
ودرین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده شد **واز جملهٔ معجزات وی**
قرآن عظیم وفرقان مجید است وآن قوی ترین معجزات وظاهرترین
وباقی ترین همه است وآن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزاتست
زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثر است
می گیرند معجزه ایست علی حده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است
ویکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات وبلاغت نظم آنست
بروجهی که همه فصحا وبلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند باوجود
آنکه ایشان درکمال حرص بودند بر معارضه ومجادله حضرت رسالت
صلّی الله علیه وسلّم **ودیگری** از وجوه اعجاز بنظم عجیب واسلوب غریب
آنست که مخالف اسالیب کلام عربست وهیچ بآن نمی ماند ومثل آن
درکلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند ونه بعد ازان روزی
رسول صلّی الله علیه وسلّم قرآن خواند ولید بن مغیره که از فصحای عرب
بود آنرا شنید رقّت کرد ابو جهل ویرا در آن سرزنش کرد ولید گفت
والله که هیچ کس از شما بکلام عرب واشعار ایشان داناتر از من
نیست هیچ وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند وروزی دیگر دریکی از
مواسم عرب که قبائل جمع آمده بودند ولید بن المغیره با قریش گفت که

در حق محمد فکری کنید ورایهای خودرا بر یک چیز قرار دهید که یکدیگررا
در آن تکذیب نکنید تا قبایل عرب را با آن از وی تنفیر و تحذیر کنیم
قریش گفتندی گوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که وی
کاهن نیست وکلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند گفتندی گوییم
که وی مجنونست گفت والله که مجنون هم نیست و هیچ اثر جنون و
وسوسه آن نیست ویرا گفتندی گوییم که وی شاعرست گفت
والله که شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو می شناسم کلام
وی هیچ از آنها نمی ماند گفتندی گوییم که ساحر است گفت ساحر
هم نیست ونفث وعقدی که ساحر از امی باشد ویرا نیست قریش
گفتند پس چه گوییم گفت هرچه ازینها می گویید همه کذب و باطل است
اما نزدیکتر بکار آنست که گویید که وی ساحر است که میان مرد
وفرزند وی برادر وزوجه وی وخویشان وی جدایی می افگند
پس همه بر آن اتفاق کردند ومتفرق گشتند وبرسر راهها نشستند
ومردم را از وی تنفیری کردند **ودیگری** از وجوه اعجاز وی اخبارست
از اموری که در قرنهای گذشته واقع شده بود واز امتهای
پیشین وشرایع ایشان با وجود آن که احبار اهل کتاب که عمر در
گفت وگوی وجست وجوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند
از آنها مگر یکان یکان را ومعلوم بود که رسول صلی الله علیه وسلم
خواننده ونویسنده نیست وهیچ کتاب نخوانده وهمچنین با اهل

[illegible]

کتاب

کتاب مجالست نکرده وبسیار بودی که اهل کتاب ویرا از آنها
سؤال کردندی پس بروی قرآن نازل شدی مشتمل برجواب
سؤال ایشان وتصدیق وی کردندی ومجال انکار نداشتندی
ودیگری از وجوه اعجاز وی اخبارست از مغیبات که بهرچه
از امور مستقبل خبر کرد واقع شده است یا خواهد شد وآن در
قرآن بسیارست ویکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی
فرموده است که إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی ما
قرآنرا فرو فرستادیم ونگاه دارنده آنیم از آن که دروی تغییری
واقع شود وامروز هشتصد سال زیادتست که وی نازل شده
وهرچند ملاحده وزنادقه وتخصیص قرامطه خواستند که دروی
تغییری کنند نتوانستند نه بیک کلمه ونه بیک حرف والحمد لله علی
ذلک وپوشیده نماند که محفوظ ماندن وی برین وجه نیز
وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول
در مدتی بدین درازی با کثرت معارضان ومعاندان از قوت
بشر بیرونست واز قبیل اخبار از مغیباتست کشف اسرار منافقان
واهل کتاب وغیرهم **ودیگری** از وجوه اعجاز وی هیبت
وترسی است که در وقت تلاوت واستماع آن بر قاری وسامع
واقع می شود آورده اند که عتبة بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وسلم
سخنی می گفت درباب آنچه رسول صلی الله علیه وسلم آورده بود

مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه وسلم سورهٔ حم فصلت را تا
آنجا که صاعقةً مثل صاعقة عادٍ وثمود بخواند عتبه دست پیش
دهان مبارک رسول صلی الله علیه وسلم برد و سوگند بروی داد که
از قرائت باز ایستد • و در روایتی چنان آمده است که رسول صلی
الله علیه وسلم آن سوره را می خواند و عتبه می شنید و دستهای
خود پس پشت نهاده بود چون بآیت سجده رسید رسول صلی
الله علیه وسلم سجده کرد عتبه برخاست و ندانست که چکند بخانهٔ
خود باز گشت و پیش قوم نرفت تا بدر خانهٔ وی آمدند پس عذر
خواهی کرد و گفت والله بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل
آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چه گویم و همچنین از
بسیاری از بلغا که بمقام معارضهٔ آن درآمده اند حکایت کرده اند
که ایشانرا هیبتی و ترسی عارض شده است که از آن باز ایستاده اند
❁ ابن مقنع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام درآمد که
در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد
ناگاه بکودکی بگذشت که این آیت می خواند که وقیل یا ارض ابلعی
ماءک ویا سماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد
پس گفت من گواهی می دهم که این کلام بشر نیست ❁ و می آرند که
یحیی بن الغزال که از بلغای اندلس بود خواست که مثل سورهٔ اخلاص
ایراد کند بروی رقتی و هیبتی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد

و دیگری از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت
و استماع آن ملالت نخیزد هرچند بیش خوانند و بیش شنوند
حلاوت و محبت آن زیادت گردد بخلاف کلام مردمان که هر چند
فصیح و بلیغ بود چون بتکرار خوانده و شنیده شود ملالت آرد
و دیگری از وجوه اعجاز اشتمال آنست بر علوم و معارفی
که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله
علیه وسلم نیز نبود که آنرا داند پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن
قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه وتعالی درآنجا درج کرده است
و بعضی از خواص را بر آن اطلاع دارد قسم ثانی
در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه وسلم بعد از
وفات وی ظاهر شده است وازانجمله آنست اخبار از خلافت
ابو بکر رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیک وی آمد و چیز
خواست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین باز آی آن زن
گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابو بکر آی که بعد از من خلیفه
وی خواهد بود وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
شخصی را چند شتر وار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله
می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که دهد رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که ابوبکر آن شخص آن سخن را با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باز
گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر مرا که عطا خواهد داد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان علی رضی الله عنه چون آنرا شنید
خاموش شد **وازانجمله آنست** که اعرابی چند شمشیر بمدینه آورد
تا بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم آنها را از وی بنسیه خرید و بمهلتی
در میان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از ان اعرابی پرسید که شمشیرها
خود را چه کردی گفت بر رسول صلی الله علیه وسلم فروختم بمهلتی امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را صلی الله علیه وسلم حادثه
واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمی دانم
بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و بپرسید فرمود که
ادای مال تو و قضای دین من و وفا بوعدهای من ابوبکر خواهد کرد
پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر را حادثه
افتد مال ترا که ادا کند گفت آنرا نپرسیدم بروم و بپرسم پس برفت و
بپرسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و ابوبکر را
حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد
و بوعدهای من وفا خواهد نمود بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه
ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی رضی الله عنه گفت اگر عمر را حادثه افتد چه

خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت وازان سؤال کرد
فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر و عمر را هلاکت باد ترا
وازانجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم در حایطی بودیم در بسته ناگاه آینده آمد و در را بکوفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس به بین که کیست بیرون رفتم
ابوبکر بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم گفت از برای وی در بگشای و ویرا
بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه خواهد بود بعد ازان
دیگری در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس به بین که
کیست بیرون رفتم عمر بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که در بگشای
و به بهشتش بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود
بعد ازان دیگری در بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس
به بین که کیست بیرون رفتم عثمان بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم
فرمود که در بگشای و بشارت ده اورا ببهشت و بگوی که بعد از
عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجایی برسد که ویرا
بکشند بر وی باد که صبر کند **وازانجمله آنست** که سفینه رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مسجد بنا می کرد سنگی بنهاد
پس ابوبکر را گفت سنگ خود را بپهلوی سنگ من بنه بعد ازان عمر را
گفت سنگ خود را بپهلوی سنگ ابوبکر بنه پس فرمود که اینها خلفایند
بعد از من **وازانجمله آنست** که چون روز حنین حرب سخت شد

جُندب پیش رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ
سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست که اگر امری
واقع شود ویرا بدانیم و اگر نشود ویرا برگزینیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اینک ابو بکر صدیق وزیر من قایم مقام من خواهد بود بعد
از من و عمر بن الخطاب دوست منست براستی سخن می گوید از زبان
من و عثمان بن عفان از منست و من از وی و علی برادر منست
و صاحب من روز قیامت **وازانجمله آنست** که سفینه رضی الله عنه مطلب
گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت
بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از ان ملک و سلطنت باشد
بعد ازان سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر بود رضی الله عنه
و ده سال ازان عمر رضی الله عنه و دوازده سال ازان عثمان رضی الله عنه
و شش سال ازان علی رضی الله عنه **وازانجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم
بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وسلم گفت بیارام که
نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی **وازانجمله آنست**
که عایشه رضی الله عنها گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم که
اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا
چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر و قبر عمر
و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه **وازانجمله آنست** که عایشه

رضی الله عنها

رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بعثمان نظر کرد و گفت
خدای تعالی رحمت کناد بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله
عنهما نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم
خواهی بود و بعد ازان بطلحه نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت مکناد
بر قاتل وی **وازانجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفته است که مطلب
روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می خواهم که بعضی اصحاب من
اینجا باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفتم یا رسول الله ابو بکر را
بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نمی خواهد گفتم عمر را بخوانم هیچ نگفت
دانستم که ویرا نیز نمی خواهد گفتم ابن عم تو علی را بخوانم هیچ نگفت
دانستم که ویرا نیز نمی خواهد گفتم که ابن عفان را بخوانم گفت بخوان
ویرا بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد رسول
صلی الله علیه وسلم با وی چیزی می گفت و رنگ وی متغیر می شد و باز
با وی چیزی می گفت و رنگ وی متغیر می شد در آن روز که عثمان را
در دار وی محاصره کرده بودند ویرا گفتند که مقاتله نمی کنی گفت
با من رسول صلی الله علیه وسلم عهدی کرده است و سخنی گفته من بر ان
بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که گمان می بردم چنان بود که
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا ازان روز خبر کرده بود **وازانجمله
آنست** که عمار یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین

مردمان عاقر ناقهٔ صالح است و آن کسی که شمشیر بر سر تو زند و ازان
محاسن تو رنکین کردد **وازانجمله آنست** که ابو الاسود دُئلی کفته
است که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که کفت روزی که از
مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب
کرده بودم پس کفت کجای روی کفتم بعراق کفت آکاه باش که اکر تو
بعراق روی البته بتو شمشیر برسد بعد ازان سوکند خورد که من این را
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که می کفت **وازانجمله آنست**
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد ویرا کفتند که چرا
اینجا ایستادهٔ اکر اجل تو اینجا برسد ترا اعراب اینجا کار سازی نخواهند
کرد چرا بمدینه نروی که اکر اجل تو برسد برادران تو کار سازی تو
کنند و بر تو نماز کذارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفت من حالی
نمی میرم رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مُرد تا
امیر نشوم پس این من ازین من رنکین شود یعنی محاسن من از خون
سر من **وازانجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفته
است که با رسول صلی الله علیه وسلم بحدیقهٔ بکذشتیم کفتم یا رسول الله چه
خوش است این حدیقه فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر ازین خواهد
بود و همچنین بر هفت حدیقه بکذشتیم در همه کفتم چه خوبست این حدیقه
و رسول صلی الله علیه وسلم کفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد
بود بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت و آغاز کریه کرد

سره

کفتم

١٢٧

کفتم یا رسول الله چه می کریانند ترا کفت کینهایی که در سینهای قومی است
از تو که آن را ظاهر نخواهند کرد مکر بعد از من کفتم یا رسول الله بسلامت
کذرد کفت بسلامت دین **وازانجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها
کفته است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلحه را دید که می رفت کفت شهیدی است
که بر روی زمین می رود **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن کفت کدام از شما بید
خداوند جملی که پیشانی وی پر پشم باشد بیرون آید تا آنجا که سکان
حَوْأَب بر وی بانک کنند بسیاری بر دست راست وی کشته شوند
و بسیاری بر دست چپ وی و وی هم نیز بآن برسد اما نجات یابد
چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجه بعراق ببعضی از آبهای
بنی عامر رسید سکان بر وی بانک کردند پرسید که این چه آبست
کفتند حَوْأَب کفت من باز می کردم ابن زبیر رضی الله عنهما کفت نه
باز مکرد شاید که خدای تعالی بواسطهٔ تو اصلاح ذات بین ایشان کند
باز کفت من باز می کردم و آنچه رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات
کفته بود حکایت کرد **وازانجمله آنست** که اشارت بهمین قصه فرموده
است صلی الله علیه وسلم که بیرون آیند قومی هلاک شوندکان که فلاح
نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد
وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات
کفت که آن کسی که مهربانی نماید باشما بعد از من راست کفتاری نیکو

و در اصل
از اینجا که [illegible] است
رادی [illegible]

كرداری خواهد بود بارخدایا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را
از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات
رسول صلی الله علیه وسلم بعض اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت
و بر ازواج طاهرات رضی الله عنهن قسمت کرد **و از انجمله آنست**
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی
می گفت رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی گفت با زبیر راز
می گویی و حال آنکه وی با تو مقاتله خواهد کرد و آن از وی ظلم
خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بیاد
زبیر رضی الله عنه داد زبیر از مقاتله وی بازگشت شخصی از قفای وی
برفت و ویرا قتل کرد شمشیر ویرا پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
آورد فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را باتش دوزخ **و از انجمله**
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق دست
مبارک بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورد و گفت ترا گروهی
از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی از روزهای حرب صفین
جنگ سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه داد که این آن روز هست که رسول صلی الله علیه وسلم مرا بآن
وعده می داد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت
امیر هیچ نگفت چون بار سیم سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری همان
روز است عمار رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوشی وزیدن

گرفت

گرفت اليوم نلقى الأحبة محمدًا وحزبه و روی بلشکر معاویه آورد
و بمقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای
در آورد تشنگی بروی غلبه کرد آب خواست قدحی شیر با آب آمیخته
آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن
بیاشامید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است
که ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل
واقع باشد و علامت آن آن باشد که در آن وقت آب خواهی ترا
شیر با آب آمیخته دهند **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه فرموده بود که ای
عبد الله بشارت ده کشنده عمار را باتش دوزخ گویند که چون
عمار را شهید ساختند دو شخص سر ویرا گرفته پیش معاویه آوردند
و هر یکی می گفت که ویرا من کشتم معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد
ویرا یک انبان درهم بدهیم تحقیق آنرا بعبد الله بن عمرو بن العاص
رضی الله عنه حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی
گفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی
نیستی پس از آن دیگری را پرسید که ویرا چون کشتی گفت بر یکدیگر
حمله کردیم طعن من بروی مؤثر افتاد چون از مرکب جدا شد بزانو
در آمد و گفت لا افلح من ندم بین جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی
نیابد آنکه ندامت و خسارت وی در حضور جبرئیل و میکائیل باشد

این قول بر زبان می راند و از چپ و راست می نکریست من سر ویرا جدا
کردم عبد الله کفت خُذِ الجَوَابَ وَأَبْشِرْ بِالعَذَابِ یعنی بکیر انعام خود را و بشارت داده باش بعذاب جهنم آن شخص کفت اکر کشته شویم وای
برما و اکر بکشیم وای برما وانعام را بینداخت و کفت انا لله وانا الیه
راجعون معاویه کفت ای عبد الله چه جای این سخنان است عبد الله
کفت کواهی می دهم که در روز بنای مسجد که هر کسی یک سنک می آورد
و عمار دو سنک می آورد از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود
ای عمار ترا کروه اهل بغی بکشند پس کفت ای عبد الله بشارت دهنده
عمار را بآتش دوزخ معاویه کفت خاموش باش که تأویل این کلام را
نمی دانی کشندهٔ وی آن کس است که ویرا بحرب آورده این سخن بامیر
المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین
حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم بوده باشد نه وحشی رضی الله عنه
وازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم کفته بود که ای علی
زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب
یوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفت یا رسول الله این قضیه
مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری
علی کفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود و بروی مسلط
شوی ویرا بمأمن وی بازکردان لاجرم چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

دریوم الجمل بر لشکر عایشه رضی الله عنها ظفر یافت ویرا باکرام و احترام
تمام بمدینه مراجعت فرمود **وازان جمله آنست** که عمار بن یاسر
رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه رضی الله عنه میرفت کفت که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مأمور شده ام بانکه مقاتله کنم با ناکثین
یعنی ناقضان عهد و بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و
زبیر رضی الله عنهما و جمع ایشان بودند و از مقاتلهٔ ایشان فارغ
شده ایم و با قاسطین یعنی اهل جور و عدول از حق و آن معاویه و اتباع
وی اند و اینک بمحاربه و مقاتلهٔ ایشان می رویم و با مارقین و ایشان را
ندیده ایم هنوز و مراد با ایشان خوارج اند که امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه بعد از شهادهٔ عمار با ایشان محاربه کرد **وازان جمله آنست**
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده
بودند از یمن به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد آنرا
بر جمعی قسمت کرد از اهل نجد قریش و انصار کفتند یا رسول الله ما را
می کذاری و بر اهل نجد قسمت میکنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
از برای آن بر ایشان قسمت کردم تا باسلام و اهل الفت آن کیرند
درین بودند که ناکاه شخصی چشمها بمغاکی فرو رفته و رخسارها بر آمده
با ریشی کثیف و پر موی آمد و کفت ای محمد از خدای تعالی بپرهیز رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی که بردا کر من عاصی شوم خالد
بن الولید رضی الله عنه حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت

القاسط [illegible] والعدول عن الحق ه
[illegible] المروق [illegible] صحاح

نیافت پس آن شخص روی بگردانید وبرفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از
گلوهای ایشان در نگذرد اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را
بگذارند یَمْرُقُونَ مِنَ الاِسْلَامِ کَمَا یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِیَّةِ یعنی از دین
اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری وخوارج از
اصل وی بودند لاجرم ایشان را مارقین گویند **وازانجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وسلم اسما بنت عمیس را گفت که ترا از امت من
سه تن زن کنند جعفر بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن
ابی طالب اختیار کن از ایشان آنرا که دوستر است پیش تو تا در بهشت
شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که
بکارت ویرا جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم اخبار
کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسما را ابوبکر رضی الله عنه نکاح کرد
وبعد از وفات ابوبکر علی نکاح کرد رضی الله عنهم **وازان جمله**
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه مطلب
خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج
که درمیان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت
باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بر آن گوشت پاره
مویی چند باشد چون دم یربوع می آرند که چون حضرت امیر رضی
الله عنه بر خوارج ظفر یافت واز ایشان بسیاری کشته شدند فرمود که

آن شخص را بجویید یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله
که من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند دیگر بار ویرا بجستند در
زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول
صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود **وازانجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از
اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد چون پسری از وی متولد
شود او را محمد نام کن و بکنیت منش بخوان چون در زمان خلافت
امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند واز بنی حنیفه اسیران
آوردند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه حنفیه را که ام محمد حنفیه است
با میر المؤمنین علی رضی الله عنه داد واز وی محمد متولد شد **وازان**
جمله آنست که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آورد که بر سر وی ریشی بود رسول صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارک
بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد و در نسل آن کودک هرگز آن
علت پیدا نیامد و همان زن پسری دیگر را بهمین علت پیش مسیلمه
کذاب برد آب دهان نامبارک خود بر سر وی انداخت سر او کل شد
و در نسل وی بماند **وازانجمله آنست** که چون ابوذر غفاری رضی الله
عنه در عهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود
و در ربذه اقامت کرده بود بیمار شد و بر موت مشرف گشت
خاتون وی ام ذر رضی الله عنها بسیاری گریست ابوذر رضی الله عنه

کفت چرا می کریی کفت چون نکریم که وفات تو نزدیک آمده است و چندان
کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه کفت غم مخور که
روزی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم فرمود که
یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات
وی حاضر شوند و ازان جماعت کسی که نسبت بوی این واقع شود
غیر از من نمانده است برخیز و برین تل برآی و بهر طرفی نظر کن که چنانچه
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد اما
ذر کفت موسم آمد شد حاجیان کذشته است امید آن نیست که
کسی پیدا شود دیکر بار مبالغه کرد که برخیز و برین تل برآی چون ام
ذر بآن تل برآمد دید که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجامهٔ خود
بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند کفت ابوذر صاحب رسول
صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است کفتند پدر و مادر ما فدای وی
باد و بسوی وی آمدند ایشان را مرحبا کفت و بنقل حدیث کذشته
اشتغال نمود بعد ازان کفت کفن ندارم اما می خواهم که کفن من کسی
دهد که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد جوانی از انصار درمیان
ایشان بود کفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه وار کرباس
دارم که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه ویرا دعای
خیر کرد و بعد ازان وفات یافت آن جماعت بروی نماز کذاردند
و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیکری مالک بن اشتر رضی الله عنهما

وازانجمله

وازانجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه کفته است که روزی
جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه
درمیان ما بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اِنَّ فِیکُم لَرَجُلاً ضِرسُهُ
یَومَ القِیٰمَةِ فِی النَّارِ اَعظَمُ مِن اُحُد و چون آن قوم که در مجلس بودند
همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی
شد دایم از حال رجال خبری پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد مسیلمهٔ
کذاب را شنیدم خوف از من کمتر شد **وازانجمله آنست**
که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت یا رسول الله این تیر را
از سینهٔ من بکش فرمود که ای رافع اکر خواهی تیر و پیکان هر دو را
بکشم و اکر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بکذارم و کواهی دهم از برای
تو در قیامت که تو شهیدی رافع کفت یا رسول الله تیر را بکش
و پیکان را بکذار و در قیامت بشهادت من کواهی ده رسول
صلی الله علیه وسلم تیر را کشید و پیکان را کذاشت رافع رضی الله عنه
تا زمان معاویه بزیست رضی الله عنه پس جراحت وی تازه شد
و بران بمرد **رکن سادس** در شواهد و دلایلی که از صحب
کرام و ائمهٔ عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام
همام احمد بن حنبل رضی الله عنه سؤال کردند که سبب چیست که
از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم کرامات و خوارق عادات

آن مقدار بحد اشتهار نرسیده است که از اولیاء امت و صلحاء
ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود
که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات
تقویت کنند و امّا دیگرانرا ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار
کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام العارف بالله شهاب
الدین السهروردی قدس الله تعالی سره وخرق العادة انما
یکاشف به لموضع ضعیف یقین المکاشف من الله تعالی لعباده العباد
ثوابا معجلا لهم وفوق هؤلاء قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم
وباشر بواطنهم روح الیقین وصرف المعرفة فلا حاجة لهم
الی مدد من المخرقات ورؤیة القدر والآیات ولهذا المعنی
ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر من ذلک الا
القلیل ونقل عن المتأخرین من المشایخ والصادقین اکثر من ذلک لان
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه وسلم
ومجاورة نزول الوحی وتردد الملائکة وهبوطها تنورت بواطنهم
وعاینوا الآخرة وزهدوا فی الدنیا وتزکت انفسهم وانخلعت
عاداتهم وانصقلت مرایا قلوبهم واستغنوا بما اعطوا عن رؤیة
الکرامات وانوار القدرة ومن بلغ من قوة الیقین هذا المبلغ یری
فی اجزاء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة ویری القدرة متکمنة
بل متجلیة من سجف الحکمة فلو تجردت له القدرة وانکشفت له اما المستغرب

والمستغرب

والمستغرب للقدرة تتقوی یقینه بها لانه محجوب بالحکمة عن القدرة
امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه من احوال واعمال
واقوال وی دلیل نبوت وشاهد رسالت متبوع وی است صلی
الله علیه وسلم وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم مأمور شد بهجرت از
جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام
گفت که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن روز باز وی را خدای تعالی
نام صدیق کرد از جمله احوال وی آنست که ابو مسعود انصاری
رضی الله عنه گفته است که اسلام ابو بکر رضی الله عنه شبیه بوحی است
زیرا که وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام
کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بآن در نیامد
پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند همچنانچه اول بود و بخانه
من در آمد و من در خانه خود را به بستم بامداد آن خواب را بیکی
از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث
احلام است و اعتباری ندارد چون روزگاری برین گذشت
در بعض تجارات بدیر بحورا که مسکن بحیراء راهب بود رسیدم
و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم گفت تو چه کسی گفتم مردی ام
از قریش گفت خدای تعالی در میان شما پیغمبری بر خواهد انگیخت
و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی

خلیفهٔ وی پس چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام
خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو
چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن خبر در جواب
تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت که تعبیر آن چنین است
و چنین من گفتم ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیل
و برهانی نمی طلبم زیادت ازین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد انک عبده و رسوله بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هیچ کس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد
نکرد مگر ابو بکر که چون ویرا دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت رسول
خدایی وی صدیق اکبر است **وازانجمله آنست** که امیر المؤمنین
ابو بکر رضی الله گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ
درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی ازان درخت میل بجانب
من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم و می گفتم این چه خواهد
بود آوازی ازان درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت
بیرون خواهد آمد باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی
گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب
منست ازان درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت
دهی چون وی مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که بجد باش

واهتمام

واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که
هیچ کس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابو بکر ترا
بخدای تعالی و رسول وی می خوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک
بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم
وازانجمله آنست که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفته است
که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن
رفته بودم بر شیخی از قبیلهٔ ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی
خوانده بود و عمر وی بچهارصد سال رسیده بود چون مرا دید گفت
گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری
گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم
آن کدام است گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمی کنم تا بگویی که مقصود
تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد
که ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتی فخواض غمرات
واما الکهل فابیض نحیف علی بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم
دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت سوگند برب الکعبه که
تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک والمیل عن الهدی
وتمسک بالطریق المثلی وخف الله فیما اعطاک چون کارهای
خود را در یمن بساختم و آمدم تا ویرا وداع کنم بیتی چند بمن داد که

این را با آن پیغمبر برسان چون بمکه رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث
شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم درمیان شما
هیچ امری غریب ظاهر شده است گفتند کدام امر ازین غریب‌تر که
یتیم ابوطالب دعوی نبوت می کند ما منتظر تو بودیم چون آمدی
تو کفایت این خواهی کرد ایشان را بهر نوع که بود دفع کردم و خبر
رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم گفتند در خانهٔ خدیجه است رضی الله
عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد
ترا در منازل اهل تو نیافتم می گویند که دین آبا و اجداد خود را
گذاشته گفت ای ابوبکر من رسول خدایم بتو و بهمه مردمان بخدای
تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آن شیخ ازدی که در
یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده ام کدام را میگویی گفت
آنکه بیتی چند بتو داده است گفتم ترا باین که خبر کرد ای حبیب حق گفت
آن فرشتهٔ بزرگ که پیش از من بانبیا آمده است دست وی بگرفتم
و گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانت رسول الله پس از پیش وی
بازگشتم و هیچ کس از من شادمانی‌تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم
و از الجمله آنست که در مرض اخیر خود گفت که امشب در تفویض
امر خلافت بتکرار استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بر آنچه
رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت می دانید که دروغ نخواهم
گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی افتری بروی روا دارد

وفریفتی

و فریفتی مسلمانان جایز شمارد همه گفتند ای خلیفهٔ رسول خدای
هیچ کس را در صدق تو شکی نیست بگوی آنچه میگویی گفت در آخر
شب خواب بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که دو جامه
سفید پوشیده بود و اطراف آن جامها را من جمع می کردم ناگاه
آن دو جامهٔ سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانکه نور آن
دیدهٔ بیننده را می ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه وسلم
دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن و جمال لباس ایشان از نور
و لقای ایشان سرمایهٔ سرور پس رسول صلی الله علیه وسلم مرا سلام کرد
و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک بر سینهٔ من نهاد خفقان
و اضطرابی که در خودی یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق ما
بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آیی من در خواب چندان
گریستم که اهل من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند
پس گفتم واشوقاه الیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که اندکی مانده است که وصال بی توتم فراق دست دهد بعد از آن
گفت خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله
تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والی رعیت ساز عادل
صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه‌ترین
روزگار است اعنی عمر بن الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تواند
در دنیا و مددکاران تواند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت

بعد ازان مرا اسلام کرد و آن دو مرد نیز مرا اسلام کردند و گفتند خلاص یافتی
از مکروه و تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین
و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این
مردگیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته کریم جبرئیل
و میکائیل پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده تر و اهل
بیت من بر بالین من گریان **وازانجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها
گفته است که بعضی گفتند که ابو بکر را رضی الله عنه در میان شهدا دفن کنیم
و بعضی گفتند به بقیع بریم و من گفتم در حجرهٔ خویش پیش حبیب خود دفن
می کنم درین اختلاف بودیم که خواب بر همه غلبه کرد آوازی شنیدم که
ضمّوا الحبیب الی الحبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم
همه آن آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده
بودند **وازانجمله آنست** که ابو بکر رضی الله عنه وصیت کرده بود که
تابوت مرا بدر روضه رسول صلی الله علیه وسلم برید و بگویید السلام علیک
یا رسول الله این ابو بکر است بآستانهٔ تو آمده اگر چنانچه اجازت شود
و در گشاده گردد در آید و الا به بقیع برید راوی می گوید که چون بموجب
وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که
پرده دور شد و آواز در برآمد و ندای بگوش ما رسید که در آرید
حبیب را بسوی حبیب **وازانجمله آنست** که شبی وی را مهمانان فارسیدند
و وی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا وقت خواب کردن

بماند

بماند چون بخانه باز آمد پرسید که مهمانان شام خوردند اهل وی گفتند
طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی
در غضب شد و سوگند خورد که ازان طعام نخورد بعد ازان گفت
این سوگند از شیطان بود ازان طعام خوردن گرفت راوی گوید
هر لقمه که ازان طعام بر می داشتیم از زیر لقمه بیشتر ازان که بر می داشتیم
پیدا می آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود بعد
ازان مردم بسیار که عدد ایشان نمی دانم ازان طعام خوردند
وازانجمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را بعایشه رضی
الله عنها سپارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را و حال آنکه مر
عایشه رضی الله عنها یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت
مرا یک خواهر هست دیگری کدام است گفت خاتون حامل است و
گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آن چنان بود چون خاتون
وی وضع حمل کرد دختر آمد **امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه**
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدثین
می بودند یعنی خدای تعالی با ایشان سخن می گفت و اگر درین امت
همچنان کسی باشد عمر بن الخطابت رضی الله عنه و مؤید این معنی است
آنکه ابن عمر رضی الله تعالی عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب سخن
گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که می گفت در خواب دیدم که دلوی

درچاه انداخته بودند بدان دلو ازان چاه آب کشیدم چندانکه خدای
تعالی خواسته بود بعد ازان ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو
کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد
بعد ازان ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی در کشیدن
آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمانرا
سیراب گردانید و این تاول بخلافتست و فضایل وی بسیارست
و خوارقی که بر وی گذشته بی شمار **وازانجمله آنست** که روز
آدینه در میانه آنکه منبر برآمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد
و دو بار یا سه بار گفت یا ساریةُ الجبلَ و باز بخطبه مشغول شد و تمام
ساخت مردمان گفتند همانا که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر وی در آمد و گفت ای عمر
چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود
دراز کردی گفت در آن وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک
کوهی با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان
در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت
بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا
لشکرگاه ساریه یکماهه راه بود چون یک چند برآمد و ساریه ازان
سفر مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه کردیم از وقت
صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم که منادیی ندا می کند که یا ساریة

الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری از
ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه
طعن و جنون زده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذارید
ویرا که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را
در همان روز جمعه با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که
وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از عهدهٔ آن بیرون نتواند
آمد **وازانجمله آنست** که جیشی یکی از بلاد بعیده فرستاده
بود روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و
هیچ کس ندانست تا بآن وقت که آن جیش بمدینه مراجعت نمود
و صاحب جیش فتحهایی را که خدای تعالی توفیق آنش داده بود
تعدادی کرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار
حال آن مرد که ویرا بزجر در آب فرستادی چه شد گفت والله
یا امیر المؤمنین که من بوی شری نخواستم بآبی رسیدیم که غور آنرا
نمی دانستیم تا از آنجا بگذریم ویرا برهنه ساختیم و در آب فرستادیم
هوا خنک بود در وی سرایت کرد فریاد برداشت که واعمراه واعمراه
و بعد ازان از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند
دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد
ازان صاحب جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من
دستوری بماندی هر آینه گردن ترا بزدی برو و دیت ویرا باهل

وی رسان وچنان مکن که دیگر ترا به بینیم پس گفت کشتن مسلمانی پیش
من بزرگترست از هلاک بیاری **واز انجمله آنست** که دران
وقت که مصر فتح شد وعمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی
از ماهها اهل مصر پیش وی درآمدند وگفتند رود نیل را عادتی است
که بی آن نمی رود وآب وی خشک می شود عمرو رضی الله عنه پرسید که
آن عادت کدامست گفتند آنست که چون ازین ماه که دروئیم دوازده
روز بگذرد دختر بکر پیدا کنیم ومادر وپدر ویرا چندان مال بدهیم که
راضی شوند پس ویرا بخوبترین جامها وزیورها بیارائیم ودر نیل
اندازیم عمرو رضی الله عنه چون آنرا شنید گفت این امریست که هرگز در
اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام همه قاعدهای بد را که پیش
از وی بوده است ویران می کند چون ازان تاریخ سه ماه بگذشت
آب نیل تمام خشک شد واهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه
چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
نوشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده
صواب بوده است ودر درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ام
در رود نیل بینداز چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ پاره را
بگشاد در وی نوشته یافت که من عبد الله امیر المؤمنین الی نیل مصر
اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد
القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو

رضی الله عنه

رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت دیگر روز بامداد را
شانزده گز بالا آب روان شده بود وازان وقت باز این عادت
بد از مصریان برخاسته است **واز انجمله آنست** که در آن روز
که وی کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش
مادران خود آمدند وی گفتند ای مادر مگر قیامت برخاست می
گفتند نی بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است **واز انجمله آنست**
که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند وگوینده را ندیدند
لِیَبْکِ عَلَی الْاِسْلَامِ مَنْ کَانَ بَاکِیًا فَقَدْ اَوْشَکُوا هَلْکَی وَمَا قَدُمَ الْعَهْدُ
وَاَدْبَرَتِ الدُّنْیَا وَاَدْبَرَ خَیْرُهَا وَقَدْ مَلَّهَا مَنْ کَانَ یُوقِنُ بِالْوَعْدِ
واز انجمله آنست که جنیان این ابیات را در مرثیهٔ وی گفته
اند وخوانده. سَتَبْکِیکَ نِسَاءُ الْجِنِّ یَبْکِینَ شَجِیَّاتٍ
وَیَخْمِشْنَ وُجُوهًا کَالدَّنَانِیرِ النَّقِیَّاتِ ٭ وَیَلْبَسْنَ لِبَاسَ السُّودِ بَعْدَ العصبیات ٭
واز انجمله آنست که این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از
مصیبت وی جنیان خوانده اند. جَزَی اللهُ خَیْرًا مِنْ اَمِیرٍ وَبَارَکَتْ ٭
یَدُ اللهِ فِی ذَاکَ الْاَدِیمِ الْمُمَزَّقِ ٭ فَمَنْ یَسْعَ اَوْ یَرْکَبْ جَنَاحَیْ نَعَامَةٍ
لِیُدْرِکَ مَا قَدَّمْتَ فِی الْخَیْرِ یُسْبَقِ **واز جمله کرامات شیخین است رضی الله عنهما**
عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند وناسزا
گفته امام مستغفری در کتاب دلایل النبوة آورده است از یکی
از ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم وبا ما شخصی

بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد می کفت
هرچند ویرا نصیحت کردیم ازان باز نیستاد چون بنزدیک یمن
رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید
وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و کفت هیهات
من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید
رسول صلی الله علیه وسلم بالای سر من ایستاده بود و می کفت ای فاسق
خدای تعالی فاسق را خوار کرداند تو درین منزل مسخ خواهی شد
کفتیم وای بر تو برخیز و وضو ساز وی بنشست و پایهای خود را
کرد آورد ناکاه دیدیم که انکشتان پای وی آغاز مسخ شدن کرفت
هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد پس بزانوی وی رسید
آنکاه بتهیکاه وی بعد ازان بسینهٔ وی و در آخر بسر و روی وی
و بعینه بوزنه شد ویرا بکرفتیم و بر بالای شتر بستیم و روان شدیم
در وقت غروب آفتاب به پشتهٔ رسیدیم که بوزنهٔ چند آنجا جمع آمده
بودند چون ایشانرا دید اضطراب بسیار نمود و ریسمانرا پاره
کرد و بایشان پیوست بعد ازان از آنجا روی با ما کرد و آن
بوزنکان با وی موافقت کردند ما کفتیم کار ما بد شد وقتی که وی
آدمی بود ما را ایذا می کرد اکنون بوزنه شد و بوزنکان دیکر یاور
با وی شدند تا چه خواهد کرد آمد و نزدیک ما برزم خود بنشست و
در رویهای ما نظری کرد و از چشمان وی اشک می ریخت چون ساعتی

سکنتن

کذشت بوزنکان برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت و هم امام
مستغفری رحمه الله تعالی آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که
وی کفته است که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی مرا کفت که کسی را بفرست
که فلان شخص را ببیند کفتم تو حال ویرا بکوی کفت نه کسی را بفرست
فرستادم سعید بن مسیب رحمه الله تعالی کفت آن شخص بعضی از اصحاب
رسول را صلی الله علیه وسلم دشنام می داد بر روی وی ریشی پیدا شد
و همه روی ویرا کرفت و سیاه کشت و هم وی آورده است از مردی
صالح که کفته است شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما
ناسزای کفت با ما هم سفر شد هرچند ویرا نصیحت کردیم نشنید کفتیم از ما
جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم کفتیم که خواجهٔ خود را
بکوی که با ما مراجعت کند کفت خواجهٔ مرا عجب حادثهٔ پیش آمده است دو
دست وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم و کفتیم
با ما مراجعت کن کفت مرا حادثهٔ عظیم افتاده است دو دست خود را
از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک پس با ما همراه شد تا بجایی
رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب بینداخت و صورت
خوک کرفت و با خوکان بپیوست چنانکه ویرا از ایشان باز نشناختیم
متاع و غلام ویرا بکوفه آوردیم و هم از وی آورده است از یکی
غازیان که کفته است که با جماعتی بغزای رفتیم و با ما شخصی بود
از موالی بنی تمیم ابوحیان نام و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دشنام

می داد و ناسزا می گفت هرچند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت وی را
پیش یکی از حکام که راه ما بروی بود بردیم گفت ویرا پیش ما بگذارید
و بروید ویرا بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب
می آید آن حاکم ویرا جامه پوشانیده و اسبی داده چون بما رسید آغاز
شماتت کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدا گفتیم با ما سفر می مکن وی
در یک جانب راه می رفت و ما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت
و بقضاء حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بروی حمله کردند از ما
مددکاری خواست خواستیم که ویرا خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند
ما بازگشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بکندند
چنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد برداشتیم که کیست
از بنی تمیم که ترکهٔ ابو حیان را جمع کند و هم وی آورده است از یکی اکابر
سلف که گفته است مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا
می گفت یک شب رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ابوبکر بر
دست راست وی بود و عمر بر دست چپ وی گفتم یا رسول الله همسایه
دارم که مرا ایذا می کند در شان این دو مرد رسول صلی الله علیه وسلم تحفه را — رساند ٤
گفت که برو و همسایه ویرا بکش چون بامداد شد با خود گفتم بروم و ویرا
خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحلهٔ وی در آمدم از سرای خروش و ولوله
می آمد حال وی طلب رسیدم گفتند دوش کسی بروی در آمده است و ویرا
کشته و هم وی آورده است که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان

اهواز

اهواز متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابوبکر و عمر را
رضی الله عنهما ببدی ذکر می کند چون آمد شد من بوی بسیار شد یک روز
پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد
از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول را
صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا نبی الله فلان کس را می بینی که در
شان ابوبکر و عمر چه می گوید فرمود که آن ترا بدی می آید گفتم بلی یا رسول
الله گفت برو و ویرا پیش من آر رفتم و ویرا آوردم گفت ویرا بخوابان
بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله ویرا
بکشم سه بار از وی این سؤال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم
می نمود بار سیم گفت وای بر تو بکش ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم
پیش آن خبیث روم و از آنش خبر کنم چون بمحلهٔ وی رسیدم از خانهٔ وی
فریاد و افغانی می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان کس را
بر بستر وی کشته یافته اند گفتم والله که من ویرا کشته ام بامر رسول صلی
الله علیه وسلم چون پسر وی آنرا دانست گفت تو مال خود بستان و مرا
بگذار که ویرا در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم و هم وی
آورده است که یکی از سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا
بمذهب روافض دلالت می کرد و من ابوبکر و عمر را ناسزا می گفتم شبی
در خواب دیدم که قیامت قایم شده است و همه مردمان روی بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم

نشسته است و بر یمین وی پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری
دیگر دو موی نشسته و مردم بر رسول صلی الله علیه و سلم سلام می کردند
من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از ان دو پیر گفت یا رسول الله
این شخص از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه و سلم خواست که مرا بگیرد
از خواب درآمدم و فی الحال موی روی و ابروی من بریخت و مدت
چهار ماه چنان بماندم یک روز یکی از آشنایان بر من درآمد و گفت این
چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز
شده اند و چنان دریافتم که ویرا تصور آن شده است که مرا چنانچه
جوانانرا باشد عشق و محبت کسی بان حال گردانیده من حقیقت حال را
با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم توبه نکردی
و عذر نخواستی مگر ندانسته که صلوات و تسلیمات و غیر آن که بروح رسول
صلی الله علیه و سلم می فرستند بوی می رسد و فی الحال طشت و ابریق
طلبیده وضو ساختم و دو رکعت نماز گذاردم و گفتم خداوندا توبه کردم
و بفضیلت شیخین رضی الله عنهما قایل شدم یک هفته بر من نگذشته که موی
روی و ابروی من بر دمید • و هم وی آورده است که یکی از اکابر سلف
گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گذاردم چون امام از
نماز فارغ شد بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سال آینده
باز بشام رسیدم اتفاقا نماز بامدادی را در همان مسجد گذاردم چون
امام فارغ شد از برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل

مسجد

مسجد گفتم که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می کردید و امسال
دعای نیکو سبب این چه بود گفتند میخواهی که امام پارینه را ببینی گفتم
آری مرا بسرایی درآوردند که درانجا سگی بود و از چشمهای وی اشک
میریخت با وی گفتم که تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای
بد میکردی بسر خود اشارت کرد که آری • و هم وی آورده است که یکی از
سلف گفته است که در مداین بودم و هر جا که می شنیدم که کسی مرده است
ویرا کفن می کردم روزی شخصی آمد که اینجا نفری از اهل کوفه فرود آمده اند
و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا برای وی
کفن بخرد و من بروی درآمدم دیدم که مرده است و خشتی بر شکم وی
نهاده اند ناگاه باز نشست و گفت یا وَیْلَه یا وَیْلَه من ویرا گفتم بگوی
لا اله الا الله گفت این نفعی نمی رساند من با قومی بودم که شتم ابوبکر و عمر می
کردند و من با ایشان شتم می کردم و اکنون هلاک شدم و جای مرا از دوزخ
بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمانرا بیم کنم من از پیش وی بیرون آمدم
و اصحاب ویرا ازان خبر کردم گفتند این شیطانی است که بزبان وی سخن
گفته است **و از جمله کرامات شیخین رضی الله عنهما آنست** که در کتاب
فتوحات مکیه مذکور است که طایفهٔ از اولیاء هستند که ایشانرا رجبیون
می گویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیادت و نقصان و حال ایشان
آنست که در اول روز رجب چنان گران می شوند که گویا آسمانرا بر بالای
ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند جنبید نه بر پای می توانند خاست

ونمی توانند نشست دست و پای بلکه پلک چشم را نمی توانند جنبانید در
روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر می شوند چون شعبان
در می آید بیکبار می شوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشانرا
در رجب کشفهای بسیار و تجلیهای بی شمار و اطلاع بر مغیبات می باشد
و در شعبان آنها از ایشان مسلوب می شود وگاه باشد که بعضی از آن
احوال را بر بعضی باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه
گفته است که من یکی از ایشانرا دیده ام و بر وی کشف روافض را گذاشته
بودند که ایشانرا در صورت خوک می دید گاه بودی که مردی مستور الحال
که هیچ کس مذهب وی ندانستی بروی بگذشتی و مذهب رفض داشتی
ویرا در صورت خوک دیدی و ویرا طلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای
بازگرد که تو رافضی آن شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در توبه
خود صادق بودی ویرا در صورت انسان دیدی و گفتی راست میگویی
و اگر کاذب بودی همچنان ویرا در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ
میگویی و توبه نکرده روزی دو مرد از عدول شافعیه بروی در آمدند
که هرگز هیچ کس از ایشان رفض فهم نکرده بود و از جماعت شیعه نیز نبودند
بعقل و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت با بوبکر و عمر رضی الله عنهما
اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این
دو عدول بروی در آمدند فرمود تا ایشانرا بیرون کردند سبب پرسیدند
فرمود که من شما را در صورت خوک می بینم و این علامتی است میان من و

خدای تعالی که رافضیانرا در صورت بمن می نماید در باطن خود از آن مذهب
توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت توبه کردید زیرا که شما را در صورت
انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودند و بالکلیه از آن مذهب باطل توبه کردند

امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول
صلی الله علیه و سلم بنکاح وی در آمده بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله
عنها و بعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است که اگر مرا دختری سیم بودی آنرا هم بعثمان نکاح کردمی و گفته
اند که هیچ کس را از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبری
بنکاح وی در آمده باشد و ویرا فضایل و کرامات بسیار است از آن
جمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانهٔ وی میرفت در راه
بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانهٔ وی در آمد فرمود که چه بوده است مر شما را
که یکی از شما بخانهٔ من در می آید و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن صاحب
گفت یا خلیفهٔ رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل می شود
گفت این وحی نیست که نور فراست است و از آنجمله است
که در آن شبی که بامداد آن شهید شد رسول صلی الله علیه و سلم در خواب
دید که فرمود که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر
کسان خود را نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند و سعادت شهادت
یافت و از آنجمله آنست که جهجاه بن سعید غفاری در آن ایام

عصایی را که از رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بود از دست وی دزد بود
و بر زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بروی زدند در زانوی وی علتی پیدا
آمد که پیش از آن که سال بروی بگذرد در آن برد **وازانجمله آنست**
که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینایی را دیدم که طواف
می کرد وی گفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان
الله در همچنین جایی چنین سخنی گویی گفت از من گناهی عظیم صادر
شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز که محاصره کرده بودند
من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی
برهنهٔ وی طپانچه زنیم چون ویرا بکشتند بخانهٔ وی درآمدیم و سر
وی در کنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون وی گفت که روی
ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طپانچه
بر روی برهنهٔ وی زنم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمی داری حق
صحبت وی مر رسول را صلی الله علیه وسلم و تزویج وی مر دو دختر
رسول را صلی الله علیه وسلم و تعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من
شرم داشت و بازگشت من بآن التفات ننمودم و طپانچهٔ بر روی
وی زدم خاتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا نیامرزاد و دست
ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد والله که هنوز از آستانهٔ
وی بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت
و گمان نمی برم که خدای تعالی گناه مرا بیامرزد **وازانجمله آنست**

که چون عثمان را

١٥٢

که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد
رسول صلی الله علیه وسلم نوحه می کردند و در مرثیهٔ وی ابیات میخواندند
وازانجمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که
در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیدم که گوینده می گفت اَبشِر ابن عفّانْ
بِرَوحٍ وَرَیحانْ • وبربٍ غیر غضبانْ • اَبشِر ابن عفّان بغفرانْ
ورضوانْ • چون باز نگرستیم هیچ کس را ندیدیم **وازانجمله آنست**
که چون ویرا شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناگاه
هاتفی آواز داد که اِدفَنُوهُ وَلَا تُصَلُّوا عَلَیهِ فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ قَد صَلَّی علیه
که چون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن
کنند سوادی از قفای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان مستولی شد
چنانکه نزدیک بود که جنازهٔ ویرا بگذارند و متفرق شوند از میانهٔ
آن سواد کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در
دفن وی با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران می گفته اند والله آنها
فرشتگان بودند **وازانجمله آنست** که در بعضی از مواسم حج چون
قافله بمدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تهاون و خوار داشت بمشهد
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نرفت که دو رات از راه همه قافله
بسلامت رفتند و بسلامت بازگشتند و سبعی بمیان قافله درآمد و ویرا
پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطهٔ بی حرمتی
با عثمان بود رضی الله تعالی عنه **وازجملهٔ کرامات خلفاء ثلثه است** رضی الله تعالی عنهم

وازانجمله آنست

آنکه پیش ابوذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق وی نمی
گویم ابدا مگر خیر زیرا که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون
آمد و روان شد من نیز در عقب روان شدم تا بموضعی رسید و بنشست
من پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورده ای
ابوذر گفتم که خدای تعالی و رسول وی داناترند ناگاه امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم
بنشست رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه آورده ای ابوبکر گفت خدای
تعالی و رسول وی داناترند بعد از آن عمر آمد و بر دست راست
ابوبکر بنشست و با وی همان سؤال و جواب واقع شد بعد از آن
عثمان آمد و بر دست راست عمر بنشست رسول صلی الله علیه وسلم
هفت یا نه سنگ ریزه برداشت و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح
گفتن کردند چنانکه آواز آنرا شنیدیم چون آواز زنبور عسل
بعد از آن آن سنگ ریزها را بر زمین نهاد خاموش شدند بعد
از آن برداشت و در دست ابوبکر نهاد باز بتسبیح در آمدند
چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا برداشت و در دست عمر نهاد بتسبیح در آمدند چون بر زمین
نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و بر دست عثمان نهاد
باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند
و از آنجمله آنست که مردی از انصار در روز قتل مسیلمهٔ

کذاب

کذاب کشته شده بود و یرا در میان کشتگان می طلبیدند شنیدند که
یکی از کشتگان می گوید محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید
عثمان اللین الرحیم **امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه**
وی امام اول است از ائمهٔ اثنی عشر و کنیت وی رضی الله عنه ابو الحسن
و ابو تراب است و هیچ نامی و یرا از ابوتراب خوشتر نیامدی
و چون و یرا بآن نام بخواندندی شادمان شدی روزی رسول
صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها آمد علی را آنجا ندید از
فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست گفت میان من و وی
چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد
رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست
آن کس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول
صلی الله علیه وسلم آنجا رفت و یرا دید خفته و ردای وی از دوش
وی افتاده و دوش وی خاک آلود شده رسول صلی الله علیه وسلم
آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور می کرد و می گفت
قم اباتراب قم اباتراب و شمایل و فضایل وی از آن بیشترست که
بتقریر زبان و تحریر بنان استقصای آن توان کرد امام احمد بن حنبل
رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله
عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب رضی الله عنه رسیده است جنید گفته است قدس الله سره

اگر چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از محاربانی که با مخالفان می کرد
باز پرداختی هرآینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق
و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرفت که
علی بن ابی طالب سر عارفانست و مرا ورا سخنانست که کس پیش از
وی نگفته است و بعد از وی کس مثل آن نیاورده است تا بدانجا که
روزی بمنبر برآمده بود گفت سَلُونِي عَمَّا دُونَ العَرْشِ فَإِنَّ مَا
بَيْنَ الجَوَانِحِ عِلْمًا جَمًّا هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وسلم
فِي فَمِي هَذَا مَا زَقَّنِي رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه وسلم زَقًّا زَقًّا فَوَالَّذِي نَفْسِي
بِيَدِهِ لَوْ أُذِنَ لِلتَّوْرِيةِ وَالإِنْجِيلِ أَنْ يَتَكَلَّمَا لَوْ ضُعِفَتْ وِسَادَةٌ فَأَخْبَرْتُ
بِمَا فِيهِمَا فَصَدَّقَانِي عَلَى ذَلِكَ و دران مجلس مردی بود که ویرا ذعلب
یمانی می گفتند این مرد بس عریض دعوی کرد هر آینه ویرا فضیحت
سازم پس برخاست و گفت سؤالی دارم حضرت امیر فرمود وای
بر تو سؤالی میکنی از برای تفقه و دانایی کن نه از برای تعنت
و مرد آزمایی ذعلب گفت تو مرا برین داشتی پس پرسید که هل رأیت
رَبَّكَ يَا عَلِيُّ قَالَ مَا كُنْتُ لِأَعْبُدَ رَبًّا لَمْ أَرَهُ قَالَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ
لَمْ تَرَهُ العُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ العِيَانِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ القُلُوبُ بِحَقَائِقِ
الإِيقَانِ رَبِّي وَاحِدٌ لَا شَرِيكَ لَهُ أَحَدٌ لَا ثَانِيَ لَهُ فَرْدٌ لَا مِثْلَ لَهُ لَا يَحْوِيهِ
مَكَانٌ وَلَا يُدَاوِلُهُ زَمَانٌ لَا يُدْرِكُهُ الحَوَاسُّ وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ
چون ذعلب این سخن را شنید صیحه زد و بیهوش بیفتاد چون باخود

آمد گفت

آمد گفت با خدای عهد کردم که سؤال نکنم از هیچ کس بر سبیل تعنت و
امتحان حضرت امیر فرمود اگر کار بدست تو باشد و امام مستغفری
رحمه الله در کتاب دلایل النبوة آورده است که ملک روم در وقت
خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سؤالات مشکل نوشت و تفصیل
آن در آن کتاب مذکورست و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
فرستاد چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند برداشت
و پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد چون امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آنرا بخواند دوات و قلم طلبید و جواب آن را
بنوشت و در پیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این
جواب نویسنده کیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این
ابن عم رسول خداست صلی الله علیه وسلم و داماد وی و دوست
وی ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهفت سال
و بعضی گفته اند ولادت وی در خانهٔ کعبه بوده است و در وقت
بعثت رسول صلی الله علیه وسلم پانزده ساله بوده است و
بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله
و بعضی هفت ساله و گفته اول اصح است و ابن جوزی در کتاب
صفة الصفوه آورده است که در سن وی چهار قول است شصت
و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم
گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند و ازدحام نمودند

چنانک پای مبارک ویرا خون آلود کردند مناجات کرد که خداوندا
من این قوم را مکروه می دارم وایشان نیز مرا مکروه می دارند مرا از ایشان
باز رهان وایشانرا از من سحرگاه همان شب ویرا زخم زدند و ویرا
کرامات بسیارست **وازانجمله آنست** که بروایات صحیحه ثابت
شده است که چون پای مبارک بررکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن
می کرد وچون پای دیگر برکاب می رسید وبروایتی بربالای ستور
راست می ایستاد ختم تمام می کرد **وازانجمله آنست** که اسماء
بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کند که گفت درشبی که علی بن
ابی طالب بامن زفاف کرد ازوی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین باوی
سخن می گفت بامداد آنرا بارسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول
صلی الله علیه وسلم سجدهٔ دراز کرد پس سر برآورد وگفت ای فاطمه بشارت
باد ترا که بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر
ترا برسایر خلایق وزمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را
وآنچه برروی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب
وازانجمله آنست که چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بکوفه درآمد مردم بروی جمع آمدند درمیان ایشان جوانی
بود از شیعهٔ وی شده ودرپیش وی با اعدا مقاتله می کرد ناگاه
زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد گذارده بود شخصی را
فرمود که بفلان موضع رو وآنجا مسجدیست ودرپهلوی مسجد

خانه

خانهٔ ودران خانه زنی ومردی باهم جنگ ونزاع دارند ایشانرا
پیش من حاضر کن آن شخص برفت وایشانرا آورد روی بایشان کرد
وفرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر
المؤمنین این زنرا نکاح کردم وچون پیش وی درآمدم مرا ازوی
نفرتی واقع شد که اگر توانستمی همان لحظه ویرا از پیش خود دور
کردی بامن آغاز جنگ ونزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید
پس امیر کرم الله وجهه روی باحاضران مجلس کرد وفرمود که بسیار
سخنان هست که آن کس که بآن مخاطب می شود نخواهد که دیگری
بشنود همه برفتند وآن جوان وزن بماندند روی بآن زن کرد
وگفت این جوانرا می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بگویم چنانک ویرا
بشناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت
فلان نیستی گفت هستم فرمود که تو پسر عمی نداشتی که هر دو
یکدیگر را دوست می داشتید گفت آری پس فرمود که پدر تو
نخواست که ترا بزنی بوی دهد وویرا از پیش خود بیرون کرد گفت
آری پس فرمود که یک شب بقضاء حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت
وباتو مجامعت کرد وآبستن شدی وآنرا با مادر گفتی واز پدر
پنهان داشتی چون وقت وضع حمل رسید شب بود مادر تو ترا
از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقه پیچیدی ودربیرون
دیوارها که محل قضاء حاجت مردمان بود بینداختی سگی آمد وویرا

بوی می‌کرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن کودک خورد و بشکست
مادر تو پاره از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس وی را بگذاشتید
و برفتید و دیگر حال وی را ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای
امیر المؤمنین و این را هیچ کس غیر از من و مادر من نمی‌دانست پس فرمود که
چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ
شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود که
سر خود را برهنه کرد اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که
این پسر تست خدای تعالی وی را از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت
پسر خود را بگیر و برو **و از انجمله آنست** که اهل کوفه گفتند که یا امیر
المؤمنین آب فرات امسال طغیان کرده است و همه کشت زار ما را
ضایع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود
برخاست و بخانه درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده
ناگاه بیرون آمد جبهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و بُرد وی در بر و عمامهٔ
وی بر سر و عصای وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد
و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان
شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک بگزارد
پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و بالای پل برآمد و امیر
المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس بآن عصا بجانب
آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس است مردمان

گفتند

گفتند نی ای امیر المؤمنین باز بعصا بسوی آب اشارت کرد یک گز دیگر کم
شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد چون سه گز کم شد مردمان
آواز برداشتند که همین بسند است یا امیر المؤمنین **و از انجمله آنست**
که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در جمل و صفین با امیر المؤمنین
علی بودم کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است
اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت
همه قرّاء و خیار مااند کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامدادی
از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم جایی
نیزهٔ خود را بر زمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در
سایهٔ آن بنشستم ناگاه امیر المؤمنین علی آنجا رسید پرسید که
هیچ آب همراه داری مطهرهٔ که داشتم پیش آوردم بستد و چندان
دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته
و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی
پرسید گفتم ای امیر المؤمنین این سوار ترا می‌جوید گفت وی را
بخوان بخواندم آمد و گفت ای امیر المؤمنین مخالفان از نهروان
بگذشتند و آب را ببریدند فرمود که کلّا که ایشان گذشته باشند باز
آن سوار گفت والله که گذشتند حضرت امیر فرمود که کلّا ایشان
نگذشته‌اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند
حضرت امیر گفت نگذشته‌اند آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم

رایات ایشانرا بر آن جانب آب حضرت امیر گفت والله که نگذشته اند
وچون گذرند که محل افتادن وجای ریختن خون ایشان اینجاست
بعد ازان برخاست ومن نیز برخاستم وباخود گفتم الحمد لله که میزانی
بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که کذابی است
دلیر یا خود ویرا بیّنه هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول
صلی الله علیه وسلم خبری دانسته است وباخود گفتم بار خدایا با تو عهد
کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با این
مرد محاربه کند من باشم واگر نگذشته باشند بمحاربه وقتال ثابت باشم
چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود
ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بگرفت وبجنبانید
وگفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری ای امیر المؤمنین
فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم ودیگری را هم کشتم
پس با دیگری در آویختم من ویرا زخمی زدم ووی مرا زخمی زد وهر دو
بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند وببردند باخود نیامدم جز آن وقت
که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود **وازانجمله
آنست** که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان از آنجا
نمی گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند واز ایشان هیچ کس
زنده نماند مگر کم از ده تن واصحاب من هیچ کس کشته نشوند مگر کم از
ده تن بعد ازان متوجه آن جماعت شد وچندان مقاتله کرد که از ایشان

نه تن

نه تن باقی ماندند واز اصحاب وی نه تن کشته شدند **وازانجمله
آنست** که شخصی را از احوال وی خبر داد وگفت که ترا صلب خواهند
کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما وهمچنانکه فرموده بود
بعینه واقع شد **وازانجمله آنست** که حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه
طلب کرد ازوی بگریخت وظایف وعطاهای قوم ویرا باز گرفت
کمیل باخود گفت که عمر من بآخر رسیده است نمی شاید که قوم خود را
محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت دوست می داشتم بتو راه
یابم کمیل گفت باقی نمانده است از عمر من مگر اندکی هرچه می خواهی
بکن که موعد ما خدای تعالی است وبعد از قتل من حسابی خواهد بود ومرا
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود
حجاج گردن ویرا بزد **وازانجمله آنست** که حجاج روزی گفت که
دوست می دارم که برسم بیکی از اصحاب ابوتراب تا بخدای تعالی
تقرب جویم بقتل وی گفتند ما هیچ کس نمی دانیم که با وی بیشتر ازان
صحبت داشته باشد که قنبر مولای وی ویرا طلب داشت وگفت تو یی
قنبر گفت آری گفت مولای علی بن طالب گفت مولای من خدای تعالیست
وامیر المؤمنین علی ولی نعمت منست گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا
بدینی از دین وی فاضلتر راه نمای گفت ترا خواهم کشت هر نوع که کشتن
من می خواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار بیشتر تست هر نوع که مرا بکشی من
فردا ترا آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر کرده است مرا امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت حجاج بفرمود تا ویرا بکشتند

واز انجمله آنست که براء بن عازب را رضی الله عنه گفته بود که

فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و ویرا نصرت نکنی چون

امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه شهید کردند براء بن عازب رضی الله

عنه گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه راست گفت حسین رضی الله عنه

کشته شد و من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت می کرد **واز انجمله**

آنست که در بعض سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ

نگریست و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله اینست محل

خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند

ای امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا

قومی را بکشند که بی حساب بهشت در آیند بعد از ان برفت و هیچ

کس تأویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المؤمنین

حسین رضی الله عنه واقع شد **واز انجمله آنست** که چون از کوفه

لشکر طلبید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از انکه لشکر

بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار و یک مردی آیند یکی از

اصحاب وی گوید که چون من آن سخن را شنیدم بر گذرگاه آن لشکر

بنشستم و یک یک را بشمردم والله که از ان که فرموده بود نه یک مرد

کم بود و نه زیادت **واز انجمله آنست** که در وقت توجه بصفین

اصحاب وی محتاج بآب شدند هرچند از چپ و راست شتافتند

آب نیافتند حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشانرا اندکی از جاده

بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سؤال

آب کردند گفت ازینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای

امیر المؤمنین اجازت ده تا بآنجا برویم شاید که پیش از ان که

هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت

باین نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجایی اشارت

کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ

پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی کرد حضرت امیر کرم الله وجهه

فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بر کنید پس همه

اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای

بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از بغلهٔ خود فرود آمد و آستین

از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد

و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر

شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در ان سفر بهتر از ان آب

نخورده بودند همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند

پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را برداشت و بالای چشمه

نهاد و فرمود که آنرا بخاک بپوشید چون راهب آن دیر آن

حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد

و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت تو فرشتهٔ مقربی

فرمود کہ نی پس کفت تو چہ کسی فرمود کہ من وصی پیغمبر مسلم محمد بن
عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم راهب کفت دست بیار کہ
مسلمان می شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی داد کفت
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد انک
وصی رسول الله بعد ازان حضرت امیر ازوی پرسید کہ سبب چه
بود کہ بعد ازان کہ مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی
کفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر از برای کننده این سنک است
وپیش از من بسیار درین دیر بوده اند زیرا کہ ما در کتب خود دیده ایم
واز علماء خود شنیده کہ درین موضع چشمه ایست وبر بالای آن
سنکی کہ آنرا نداند وکندن آنرا نتوانند مکر پیغمبری یا وصی پیغمبری
پس چون من این دیدم کہ تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم وآنچه
انتظاری بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بکریست کہ
محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد ازان کفت الحمد لله الذی
لم اکن عنده منسیا وکنت فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت
امیر شد ودر پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندان کہ شهید شد
حضرت امیر بروی نماز کذارد وویرا دفن کرد واز برای وی از
خدای تعالی آمرزش خواست وهرکاه کہ ویرا یادی کردی کفتی و
مولای منست **وازا انجمله آنست** کہ حبه عرنی کہ از اصحاب
امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه کوید کہ در ایام محاربه معاویه

حضرت امیر

حضرت امیر رضی الله عنه برکنار دریایی فرود آمد ناکاه مردی آمد وکفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر فرمود کہ وعلیک السلام
آن مرد کفت من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر واشارت
بدیری کرد کہ آنجا بود پس کفت نزدیک ما کتابی است کہ اصحاب
عیسی علیه السلام آنرا از یکدیکر میراث کرفته اند اکر خواهی آنرا بر تو
خوانم واکر خواهی آنرا پیش تو آرم حضرت امیر فرمود کہ بخوان آن
مرد خواندن کرفت در نعت رسول بود صلی الله علیه وسلم واوصاف
امت وی ودر آخر آن این بود کہ روزی فرود آید برکنار این دریا
مردی کہ اقرب باشد بوی از اهل این زمان در قرابت ودین اهل
مشرق را بیازرد وبا اهل مغرب مقاتله کند الدنیا اهون علیه من رماد
اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله اهون علیه
من شربة ماء یشربها الظمآن العون له رضوان الله والقتل معه شهادة
پس آن مرد کفت چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم وچون
تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا زنده ومرده با تو باشم حضرت
امیر رضی الله عنه بکریست وحاضران بکریستند با وی پس فرمود کہ
الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب
الابرار پس با حبه عرنی کفت کہ ای حبه این را با خود نکاه دار
وهرکاه کہ شام وچاشت خوردی ویرا طلب کردی در لیلة الهریر کہ
حرب وی با معاویه صعب شد شهید کشت حضرت امیر رضی الله عنه

بروی نماز گذارد و در قبر وی فرود آمد و فرمود که هذا رجل مِنّا
اهل البیت **واز انجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته
است که چون رسول صلی الله علیه وسلم روز حدیبیه بمکه متوجه شد
مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود رسول صلی الله علیه وسلم
در جحفه فرود آمد پس گفت کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه
رود ومشکها ببرند و از ان چاه پر آب کنند و بیارند که رسول خدای
ضامن می شود ویرا بهشت مردی برخاست و گفت من بروم یا رسول
الله رسول صلی الله علیه وسلم ویرا با جمعی از سقایان روان کرد
سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که من با ایشان بودم چون نزدیک
آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود از ان درختان آوازها شنیدیم
وحرکات بسیار دیدیم و آتشهای افروخته بی آنکه هیمه باشد
دیدیم ترسی بر ما مستولی شد نتوانستیم که از ان درختان بگذریم
به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتیم فرمود که آن جماعتی از جنی
بوده اند که شما را ترسانیده اند اگر شما می رفتید شما را فرموده بودم
هیچ گزندی بشما نمی رسد دیگری چون آنرا بشنید برخاست که من
بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشانرا
نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند رسول
صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت اگر همچنانکه شما را فرموده بودیم
می رفتید هیچ مکروهی بشما نمی رسید شب رسید و تشنگی بر اصحاب

غلبه کرد

غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود
که با این جماعت سقایان بروید و از ان چاه آب بگیرید سلمة
بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم و مشکها بر دوش
و شمشیرها در دست و علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این
رَجَز با خودی گفت أَعُوذُ بِالرَّحمَٰنِ أَن أَمِيلَا ؞ عَن عَزفِ جِنٍّ
أَظهَرَت تَهوِيلَا ؞ وَأَوقَدَت نِيرَانَهَا تَغوِيلَا ؞ وَقَرَعَت مَعَ
عَزفِهَا الطُّبُولَا ؞ تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا
آمد و تهول بر ما مستولی شد با خودی گفتیم که علی نیز چون آن دو
کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من
نهید و از آنچه به بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون
بمیان درختان در آمدیم آتشهای عظیم افروختن گرفت بی آنکه
هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک
می کردند چنانکه هوش از ما برفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بران سرها می گذشت و می گفت در عقب من بیایید و از چپ و راست
منگرید که هیچ باک نیست در عقب وی ما می رفتیم تا بآن چاه رسیدیم
یک دلو داشتیم براء بن مالک رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب
کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد و از تگ چاه آواز
خنده و قهقهه بر آمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت کیست که
برود و از لشکر ما دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچ کس را طاقت

آن نیست که از آن درختان بگذرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میزر
برمیان بست و بچاه فرود آمد آواز خنده و قهقهه که می آمد زیادت
شد چون بمیان چاه رسید پای وی بلغزید و بیفتاد غلغله و ولوله
عظیم از چاه بر آمد و آوازی چنانچه کسی را خناق کرده باشند می آمد
ناگاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا
عبد الله و اخو رسول الله مشکها را فرو گذارید همه مشکها را پر آب
کرد و سر ببست و یک یک را بالا آورد بعد از آن وی دو مشک
برداشت و ما هر یک یک مشک برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم
از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از
درختان بگذریم آوازی سهمگین شنیدیم که هاتفی در نعت رسول
صلی الله علیه وسلم و منقبت علی رضی الله عنه ابیات خواندن گرفت
و علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و رجز میگفت تا به پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رسیدیم علی رضی الله عنه قصه را بتمامها پیش رسول
صلی الله علیه وسلم حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که آن
هاتف عبد الله بود آن جنی که شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا
بکشت و از انجمله آنست که خدای تعالی برای وی دو بار رد
شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلی
الله علیه وسلم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسما بنت عمیس و جابر
بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت

کرده اند

کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم روزی در خانهٔ خود بود و علی رضی الله
عنه پیش وی ناگاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گرانی وحی تکیه
بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب
کرد علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گذارد باشارت چون رسول
صلی الله علیه وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد
گفت یا رسول الله باشارت گذاردم نشسته رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را بر گرداند تا تو نماز دیگر را
در وقت بگذاری بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع
که نماز دیگر می باشد باز گشت و علی رضی الله عنه نماز خود را در وقت
بگذارد اسما بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی
می آمد همچون آواز اره و این قصه اگر چه بیشتر گذشته اما چون بین
الروایتین تفاوتی بود ثانیا مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول
صلی الله علیه وسلم واقع شد آن بود که در وقت توجه ببابل چون خواست
که از فرات بگذرد نماز دیگر بود با طایفهٔ از اصحاب خود نماز دیگر را
در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود
مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد
در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله وجهه آنرا شنید
از خدای تعالی درخواست که آفتاب را بر گرداند تا اصحاب وی همه
نماز را در وقت گذارند خدای تعالی دعاء ویرا اجابت کرد و آفتاب

بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد
و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد
بتسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند **و از انجمله آنست**
که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که خبرهای ویرا
بسوی معاویه رضی الله عنه می رساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر
فرمود که سوگند می خوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین
سوگند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کور گرداناد از آن هفته
بر نیامد که بیرون آمد و عصای ویرا گرفته بودند وی کشیدند و
چشمان وی هیچ نمی دید و نقل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در
کتاب دلایل النبوة آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
روزی در رَحَبه شخصی را از سخنی سؤال کرد آن شخص راست
نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ می گویی گفت نمی گویم فرمود که
بر تو دعا خواهم کرد اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا کور گرداناد
گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رَحَبه بیرون نرفت
الا نابینا **و از انجمله آنست** که روزی بر حاضران سوگند
داد که هر که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده است که گفته مَن
کُنتُ مَولاه فعلیٌّ مَولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر
بودند گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده بود حاضر بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که

ای فلان

١٦٤

ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من پیر شده ام
و فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ
می گوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند
راوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی در میان دو
چشم وی پیدا آمده بود **و از انجمله آنست** که زید بن اَرقم
رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم
و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا
پنهان داشتم خدای تعالی روشنایی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه
بر فوت آن شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی
آمرزش می خواست **و از انجمله آنست** که روزی بر بالای منبر
گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و وارث نبی الرحمة منم و ناکح
سیدهٔ نساء اهل الجنة منم سید اوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر
از من این دعوی کند خدای تعالی ویرا ببدی گرفتار گرداند مردی
از آن مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله
و اخو رسول الله از جای خود برنخاسته بود که ویرا جنونی و فسادی
در دماغ وی واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از مسجد بیرون
کشیده اند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه
می بوده است گفتند که نی **و از انجمله آنست** که روزی از روزهای
حرب صِفّین ندا فرمود که یا با مُسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد

بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوف فرمود که ای فرزند
مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ماست که
از جانب مشرق با رایات سیاه بدید آید و چندان محاربه کند که
خدای تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت
آنان که با وی موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری ظالمان
جد و جهد نمایند **واز انجمله آنست** که چون حضرت امیر کرم الله وجهه
اهل کوفه را بغزیا درسی محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تحریص کرد
و اجابت ننمودند گفت بارخدایا کسی را برین طائفه مسلط گردان
که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر ایشان گمار
همان شب حجاج در طائف متولد شد و باهل کوفه رسید از وی
آنچه رسید **واز انجمله آنست** که روزی معاویه رضی الله عنه گفت
که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که
ما طریق دانستن این را نمی دانیم گفت من آنرا از علی معلوم می توانم
کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حق تواند بودن باطل نتواند پس سه تن از معتمدان
خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا یک مرحله از کوفه و از آنجا
هر یک بعد از دیگری بکوفه در آیید و خبر مرگ مرا باز گویید ولیکن
می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری و روز و دن
و ساعت آن و موضع قبر و گذارندهٔ نماز و غیر آن آن سه تن چنانکه
معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز

اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجای رسی گفت از شام
گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه
آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر
دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر بگفتند هیچ نگفت
روز سیم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله
عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد
و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت
امیر کرم الله وجهه فرمود که کلا که وی بمیرد مادام که این و اشارت
بمحاسن خود کرد از این و اشارت بسر خود کرد خضاب کرده نشود
و رنگین نگردد و ابن لایکه الاکباد بآن ملاعبه نکند آن سه تن
این خبر را بمعاویه بردند **واز انجملات** که در یکی از خطبهای
خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم
یکی از بنی العباس را که وی را بکشند همچنانکه شتران قربانی را بقربا نگاه
کشند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند وای بروی
وای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امروز
امر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن
هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای
ایشان و کنیتهای ایشان و حلیهای ایشان و مواضع قتل
ایشان **واز انجمله آنست** که روزی عبد الرحمن بن ملجم را

لعنه الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز
کرد و گفت ، اُشْدُدْ حَیازِیمَکَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیکَ ❁
وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِیکَ ❁ بعد ازان ویرا طلبید
و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبا هیچ لقبی داشته
گفت نمی دانم فرمود که ترا هیچ دایهٔ یهودیه بود که ترا ای اشقی و
ای عاقر ناقهٔ صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد
واز انجمله آنست که روزی گفت دوش حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و
خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفتم
خداوندا مرا بهتر ازیشان عوض ده و بدتر از من برایشان گمار
در همان ایام شهید شد **واز انجمله آنست** که از امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه
وفات یافت شنیدم که قایلی می گوید که بیرون روید و این بندهٔ خدا را
با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد علیه السلام
و وصی او شهید شد نگاه بانی امت که تواند کرد دیگر گفت هر که
سیرت ایشان ورزد و پی روی ایشان کند چون آواز ساکن
شد در آمدیم ویرا غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم بروی نماز
گذاردیم و دفن کردیم **واز انجمله آنست** که امیر المؤمنین
حسن و حسین را وصیت کرده بود رضی الله عنهما که چون بمیرم مرا بر سریری

نهید

نهید و بیرون برید و بغریین برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید
یافت که ازان نور درخشان باشد آنرا بکنید که در انجا کشادگی
خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید **واز انجمله آنست**
که موضع قبر ویرا بازمین هموار کرده بودند و مستور ساخته
روزی هرون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید
آهوان پناه بغریین بردند هرچند چرغ برایشان انداختند و سگان
و سگان برایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند
بعضی از پیران غریین را از سر آن پرسیدند گفتند از پدران ما
چنین بما رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجاست
هرون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت می آمد

واز انجمله آنست عقوبات مخالفان از نواصب و غیرهم

امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوة از فراس بن عمرو
رضی الله عنه آورده است که ویرا در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم پوست میان دو
چشم ویرا بگرفت از مواضع اصابع وی مویی بررست چون
موی خارپشت و آن دردسر از وی برفت دران روز که خوارج
بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان
موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بریخت فراس را ازان
جزعی عظیم پیدا شد ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه

خروج کردی توبه کرد و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی بر رُست
راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن
که ریخته بود و دوم بار نیز که رُسته بود **و از انجمله آنست**
از یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است
و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک و از آنجا
بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است
و حسن و حسین رضی الله عنهما مردمان را آب می دهند پیش ایشان
رفتم که مرا آب دهید نداوند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم که
یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن
سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت می کند و بدی گوید
و تو ویرا منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک
من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول
صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش
من در خواب ویرا بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم
یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
مرا آب داد و من کاسه از وی گرفتم و نمی دانم که خوردم یا نه بعد
از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز

مشغول

مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که
فلان کس را بر جامه خواب وی کشته اند و کماشتگان حاکم آمدند
و همسایگان را بی گناه گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خوابی است
که من دیده ام خدای تعالی آن را راست ساخته است برخاستم و پیش
حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم از این بی
گناهند حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گویی گفتم آن خوابی
است که من دیده ام و خدای تعالی آن را راست ساخته است
گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا
برخیز و برو که تو بی گناهی و قوم نیز بی گناهند **و از انجمله آنست**
که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله
شخصی را بمن نمود و گفت برخیز و ویرا ببین گفتم تو حال ویرا
باز نمای چه حاجتست که من ببینم گفت این شخصی بود که نسبت
باصحاب رسول صلی الله علیه وسلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما
سخنان ناشایسته می گفت من مناجات کردم که خداوندا اگر اینان را
پیش تو سابقه عنایتی هست نشانه بمن نمای روی این شخص
سیاه شد **و از انجمله آنست** که در مدینه شخصی بود که
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته می گفت سعد
بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد کرد آن شخص شتر خود را
بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد در آمده و در میان حلقه

مردم نشسته آن شتر از جای خود بجست و بمسجد در آمد و آن شخص را
در میان مردمان در زیر سینهٔ خود و بر زمین می مالید تا بکشت

و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهم روایت است که فرمود که
ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک
بمنبر جمع می کرد و در امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناسزا
میگفت در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود من پهلوی منبر
افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه وسلم
بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت
ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص می گوید
گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه
می کند چون چشم بگشادم وی ذکر علی می کرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد

امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه وی امام دوم است
از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد است و لقب وی
تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمهٔ رمضان سنه
ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام ویرا بهدیه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین
مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر روزی
امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه امیر المؤمنین حسن را رضی الله عنه
بر دوش گرفته بود و سوگند می خورد که این شبیه نبی است صلی الله علیه وسلم

نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم می نمود و
از وی آرند که بیست و پنج حج پیاده گذارد و حال آنکه نجایب ویرا
با وی می کشیدند و در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
بمنبر برآمد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی بود گاهی بمردمان
نظر می کرد و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر من سید است و زود (این)
باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان
و این اشارت بآنست که معاویه می دانست که امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه دشمن دارترین مردمانست مر فتنه را چون امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه شهید شد معاویه با امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
در سر مصالحه کرد و عهد بست بر آنکه اگر ویرا حادثهٔ پیش آید خلیفه
امیر المؤمنین حسن باشد رضی الله عنه بعد از ان امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که
فتنه را مکروه می داشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه
گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم
از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی ترا والی
ساخت ای معاویه یا از برای خیری که دانسته است نزدیک تو
یا از برای شری که دیده است در تو وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ
وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس روی
بوی کرد و گفت یا مُسَوِّدَ وُجُوهِ المُسْلِمِينَ با معاویه بیعت کردی

و مال را بوی گذاشتی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه گفت خدای
تعالی ملک بنی امیه را برسول صلی الله علیه وسلم نمود دید ایشانرا که
بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر وی دشوار آمد
خدای تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یعنی نهرا
فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر
لیلة القدر خیر من الف شهر مراد بالف شهر مدت ملک بنی امیه است
راوی گوید که مدت ملک ایشانرا حساب کردیم هزار ماه بود
و آورده اند که چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه آن کار را
بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد بچیزی جوانمردی کردی
که هرگز نفس مردان مرد بمثل آن جوانمردی نکرد ابو هریره
رضی الله عنه گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله عنهما پیش رسول
بود صلی الله علیه وسلم و ویرا بسیار دوست می داشت ویرا
فرمود که پیش مادر خود رو من گفتم که با وی همراه بروم فرمود که
نی ناگاه برقی از آسمان آمد در روشنئی آن برفت تا به پیش مادر
خود رسید **واز جمله کرامات وی رضی الله عنه آنست**
که در بعضی از مواسم حج که پیاده بمکه می رفت پای مبارک وی ورم
کرد یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو
فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش
خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس مکن

مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کسی
ندیدم که ویرا این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد بود
فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که
آنک آن سیاه که می گفتم برو و از وی روغن بخر و ثمن وی بوی ده
چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که ای غلام
این را از برای که می خری گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما گفت
مرا به پیش وی ببر که من مولای وی ام چون پیش وی رسید گفت من
مولای توام و ثمن نمی گیرم لیکن خاتون مرا درد زه گرفته است
دعا کن که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل
خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و وی
از شیعهٔ ما خواهد بود چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید حال را
چنان دید که فرموده بود **واز انجمله آنست** که روزی
با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در نخلستانی
که خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
در پای یک نخله فرشی انداختند و برای زبیری در پای نخلهٔ دیگر
زبیری گفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردیمی امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر می خواهی زبیری گفت آری
دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست
فی الحال یک نخل سبز شد و برگ برآورد و بخرمای تر بارور شد

شتربانی که با ایشان بود گفت این سحرست والله امیرالمؤمنین حسن رضی
الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعای است مستجاب که از فرزند
پیغمبری واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند وآنچه بار آورده
بود ببریدند همه را کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و
کرم وجود وغیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت رسیده است
بیش از آنست که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمی
رود • آورده اند که ویرا زهر دادند و در وقت وفات وی امیر
المؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر
بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا
بکشی گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان می برم باس
ونکال خدای تعالی از همه سخت ترست واگر نباشد دوست نمی دارم
که بی گناهی را برای من بکشند ومشهور آنست که ویرا خاتون وی
جعده زهر داده است بفرمودهٔ معاویه و وفات وی در اوایل
ربیع الاول بوده است سنة خمسین من الهجرة رضی الله تعالی عنه

امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه

وی امام سیم است وابو الائمة است کنیت وی ابو عبدالله است و لقب
وی شهید وسید ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان
سنة اربع من الهجرة وگویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ
فرزند شش ماهه نیامده است مگر وی ویحیی بن زکریا علیهما السلام و میان

ولادت

ولادت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها بامیر
المؤمنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است و رسول صلی
الله علیه وسلم ویرا حسین نام نهاده است و ویرا جمالی بوده که چون
در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخسارهٔ وی بوی راه
بردندی و ویرا از سینه تا پایها مشابهت بود با رسول صلی الله علیه وسلم
چنانکه امیرالمؤمنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است که حسین از منست و من از حسین خدای
دوست داراد آن کس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است
از اسباط • و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین رضی الله عنهما
پیش رسول صلی الله علیه وسلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
مر حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
بزرگ را میگویی که خرد را بگیر رسول صلی الله علیه وسلم گفت اینک
جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر • و روایت است از ام الحارث
که گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله خوابی
دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چه دیدی
گفتم دیدم که پارهٔ از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که نیک دیدهٔ فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد
بعد از آن امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد • و روایت
است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران راست خود

نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود
آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد
یکی را از تو باز خواهند ستد اکنون تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان
علی و فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد من الم خود را
اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هر گاه
که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی وی را بوسه دادی و گفتی اهلاً
و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم ∴ ام سلمه رضی الله عنها گفته است که
شبی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی
دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالت که بر تو مشاهده می کنم فرمود که امشب
مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و
جماعتی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشانرا بر می چیدم
و اینست در دست من و دست بگشود و گفت این را بستان و نگاه
دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم
بربستم چون حسین بن علی بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز
بیرون می آوردم و نگاه می کردم و می گریستم چون روز دهم محرم
رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود بود باز در آخر روز
نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که وی را

گفته اند

گفته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بزودی شماتت
نکنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان روز بود. و شهادت
وی روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدی و ستین من الهجرة
و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و از عایشه رضی الله عنها
آورند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن
علی رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که پسر منست و وی را بر کنار خود نشاند جبرئیل
گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی را
که کشد جبرئیل گفت که امت تو اگر خواهی ترا بگویم که در کدام زمین
خواهد کشت پس جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری
خاک سرخ گرفت و برسول صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این از خاک
مقتل ویست ∴ و از امام زین العابدین رضی الله عنه آورند که فرموده
است که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم
مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام
کرده باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که
سر یحیی بن زکریا را علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل
هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده است که وی گفت که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت
قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزندان دوبار

هفتاد هزار کس را خواهیم کشت • و آن بتحقیق رسیده است که هیچ کس از قاتلان
امیر المؤمنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا
نگشت بقتل یا بلای دیگر • یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبد الله بن زیاد
و اصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه بنهادند من بآنجا رسیدم
آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد و بمیان آن سرها
در آمد و بسوراخ بینی عبد الله زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد
و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار
آن مار آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد •
گویند شمر بن ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی آنرا بدختر خود داد و دختر وی آنرا
بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را باتش
برد در آتش بها و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی
زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا
در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد • و می آرند که شتری چند که از امیر
المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند
چنان تلخ بود که از ان هیچ کس لقمهٔ نتوانست خورد • یکی از ثقات
گوید که باری از قبیلهٔ طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحهٔ جنیان را
بر امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آری هیچ بنده و آزاد را
ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست می دارم که از تو

بشنوم

بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که می گفتند
مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِینَهُ فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الخُدُودِ • اَبَوَاهُ مِنْ عُلْیَا قُرَیْشٍ وَجَدُّهُ خَیْرُ الجُدُودِ
• و می گویند که چون یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنرا در مدینه آوازی شنیدند
و صاحب آواز را ندیدند که میخواند • اَیُّهَا القَاتِلُونَ جَهْلاً حُسَیْناً •
اَبْشِرُوا بِالعَذَابِ وَالتَّنْکِیلِ • کُلُّ مَنْ فِی السَّمَاءِ یَدْعُو عَلَیْکُمْ • مِنْ نَبِیٍّ وَمَلَاکٍ وَقَبِیلٍ
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَی لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ • وَعِیسَی صَاحِبِ الاِنْجِیلِ • و یکی از غازیان
ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند •
اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْناً • شَفَاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ المَعَادِ • پرسیدم که این را که
نوشته است گفتند نمی دانیم • و از زید بن ارقم آرند رضی الله عنه که چون
ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه کرده
در کوچهای کوفه بگردانند من در غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون برابر من
رسید از سر وی شنیدم که می خواند اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الکَهْفِ
وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً و از هیبت موی بر اندام من برخاست
ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجب تر است
و عجب تر است • می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک
بودند ولید پرسید که کدام از شما می داند که در روز قتل حسین حال
سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده
است که هیچ سنگی را بر نداشتند که مگر در زیر او خون تازه یافتند

و آن دیگری آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد
از آسمان خون بارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و چند روز
آسمان در چشم ما چون خون بسته می نمود و چون بعضی از ائمهٔ اهل
بیت مذکور شدند ذکر سایر ائمه نیز اگر چه بشرف صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام می یابد تا آن سلسله که
آن از علمای دین و عرفای اهل یقین لعزتها ونفاستها سلسلة الذهب
نامیده اند از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالی
رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد
افتاد

علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما

وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر
نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است ولادت وی
در مدینه بوده است سنه ثلث وثلثین من الهجرة وقیل سنه ثمان وثلثین
وقیل سنه ست وثلثین و مادر وی شهربانو است دختر یزدجرد که از
اولاد نوشروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است
سنه اربع وتسعین وقیل سنه خمس وتسعین ∴ و گفته اند سبب آنکه
وی را زین العابدین لقب کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود
شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول سازد
بوی هیچ التفات نکرد آمد و انگشت پای وی را بگرفت نیز التفات
نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای

تعالی

تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است وی را دشنام داد و طپانچه
زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد بر خاست
تا ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که می گفت انت
زین العابدین سه بار و گفته اند که هر گاه وضو ساختی گونهٔ وی
زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون وی را از آن پرسیدندی
فرمودی که می دانید که پیش که خواهم ایستاد ∴ و گفته اند که وقتی
در خانه که نمازی گذارد آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند
فریاد کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر
خود از سجده برنداشت چون آتش بنشست از وی پرسیدند که
چه چیز ترا غافل گردانید از این آتش گفت آتش آخرت و وی را کرامات
و خوارق عادات بسیار است و از آن جمله آنست که زهری
رحمه الله گفته است که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک
بن مروان فرموده بود که بندهای گران بر پای وی نهاده بودند و غل
بر دست و گردن وی و نگاهبانان بر وی گماشته از ایشان اجازت
خواستم که بر وی سلام کنم و وداع کنم بر وی در آمدم و وی در خیمه
بود چون وی را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم چه بودی که بجای تو
من بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که
از این که بر دست و پای و گردن منست من در رنجم بد انکه اگر من بخواهم
این دور می شود وی باید که اگر بتو و امثال تو اندوهی برسد عذاب

خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان کردد بعد ازان دست خود را
از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و کفت ای زهری من دو منزل
پیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز ازین برآمد کماشتکان
بروی بمدینه بازکشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند و نیافتند بعضی
از ایشان کفتند که در منزل فرود آمده بودیم و ما همه کرد بر کرد وی
بیدار بودیم و ویرا نکاه می داشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی
غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله کفته است که بعد ازان پیش
عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین پرسید کفتم آنچه دانستم
کفت در همان وقت که کماشتکان من او را کم کرده بودند بر من در آمد
و کفت میان من و تو چه افتاده است ویرا کفتم پیش من اقامت کن
کفت نمی خواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت وی
پر برآمده بودم و زهری رحمه الله هرکاه که علی بن الحسین را رضی
الله عنهما یاد کردی وی کریستی و می کفت وی زین العابدین است
وازانجمله آنست که یکی از ثقات کفته است که روزی
بدر خانهٔ علی بن الحسین رضی الله عنهما رفتم بخواستم که آواز دهم
بنشستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا کفتم جواب من باز داد
پس بپای دیواری آمد و کفت ای فلان این دیوار را می بینی کفتم بلی
یا ابن رسول الله کفت روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهکین
بودم ناکاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای نیکو در بر پیش روی من

ایستاده و در من نظری کند بعد ازان کفت یا علی بن الحسین چرا
ترا اندوهکین می بینم اکر از برای دنیاست دنیا رزقی است حاضر که
می خورد ازان بر و فاجر کفتم اندوه من از برای دنیا نیست و دنیا
چنانست که تو می کویی پس کفت اکر اندوه تو برای آخرتست آن وعده
ایست صادق و حکم خواهد کرد دران پادشاهی قاهر اندوه من نه از
برای اینست و آخرت چنان خواهد بود که تو میکویی پس کفت ای علی
اندوه تو از برای چیست کفتم می ترسم از فتنهٔ ابن زبیر کفت ای علی
هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد کفتم نی
کفت هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد
کفتم نی بعد ازان غایب شد مرا کفتند یا علی بن الحسین این خضر بود
علیه السلام که با تو راز کفت **وازانجمله آنست** که همین راوی
کفته است که روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جوقی
از عصافیر کرد وی می کشتند و بانک می کردند فرمود که ای فلان هیچ
می دانی که این عصافیر چه می کویند کفتم نی کفت تقدیس پروردکار
خود می کنند و قوت امروز خود می طلبند **وازانجمله آنست**
که در میانهٔ شب سائلی می کفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون
فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد و ویرا می شنیدند و ویرا
نمی دیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله عنهما **وازانجمله آنست**
که روزی با جمعی از اولاد و موالی غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره

نهادند تا چاشت خورند آهویی آمد و نزدیک ایشان بیستاد روی بوی
کرد کرمن علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرمن فاطمه بنت رسول الله است
بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانک
خواست پس بیک سو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز ویرا بخوان
فرمود که ویرا زنهار خواهم داد زنهار مرا بر نیندازید گفتند نیندازیم
گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول
الله است بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز آمد تا بر مائده بیستاد
و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی از ان جماعت دست بر پشت
وی نهاد وی برمید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت برانداختی
زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت **وازانجمله آنست**
که روزی ناقهٔ وی در راه کاهلی می کرد و نمی رفت ویرا بخوابانید و تازیانه
و عصا بوی نمود و گفت تیزتر برو و اگر نه ترا باین تازیانه و عصا
بزنم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد ازان دیگر کاهلی نکرد **وازانجمله
آنست** که روزی با اصحاب خود در صحرایی نشسته بود ناگاه
آهویی آمد و در برابر وی بیستاد و دست خود بر زمین زد و بانگ
می کرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه می گوید فرمود که
می گوید فلان قرشی دی روز بچهٔ مرا گرفته است و من ازدی باز
ویرا شیر نداده ام در دل بعضی حاضران انکاری درآمد کسی را
بفرستاد تا آن قرشی را آورد فرمود که این آهو از تو شکایت میکند که

دی روز

دی روز بچهٔ ویرا گرفته و ازان وقت ویرا شیر نداده اکنون از من درخواست
می کند که از تو درخواهم تا بچهٔ ویرا بوی باز دهی تا شیر دهد و چون شیر
دهد بتو باز گرداند آن قرشی بچهٔ وی را حاضر کرد و ویرا شیر داد علی بن
الحسین رضی الله عنهما ازان قرشی درخواست کرد که آن آهو بچه را
بوی بخشد بخشید علی بن الحسین نیز ویرا بمادرش بخشید با بچهٔ خود روان
شد و بانگ می کرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه می گوید فرمود که
شما را دعای کند و می گوید جزاکم الله خیرا **وازانجمله آنست**
که در شبی که وفات کرد فرزند خود را محمد باقر را گفت ای پسر برای من
آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است
شب تاریک بود چراغ آوردند و احتیاط کردند موشی در آن آب مرده بود
آب دیگر آورد وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعدهٔ من
رسیده است و ویرا وصیت کرد **وازانجمله آنست** که ویرا ناقه
بود که چون بمکه میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت هیچ
حاجت بآن نمی شد که ویرا بزنند تا آن وقت که باز بمدینه می رسید
چون وی وفات کرد آن ناقه بسر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد
و نالی کرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی
برکت داد ترا بر نخاست گفت ویرا بگذارید که می رود سه روز
آنجا بود بعد ازان بمرد **وازانجمله آنست** که بعد از مقتل امیر
المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن

الحسین آمد و گفت من عم توام و بسن از تو بزرگترم و با مامت سزاوارترم
سلاح رسول را صلی الله علیه وسلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنهما
گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر باره
محمد بن الحنفیة مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی رویم که
میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش
وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد
ازان دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب
آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت
بحق آن خدای که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را
خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود
بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی
فصیح گفت که ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن
علی حق علی بن الحسین است **وازانجمله آنست** که در طواف دست
زنی و مردی بر حجر الاسود بچسبید هر چند که جهد کردند ازانجا باز
نشد مردم گفتند دستهای ایشان را باید برید ناگاه دران میان
علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست
مبارک بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد و برفتند
وازانجمله آنست که عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که
از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان دران مبالغه نمودند

مدت

مدت ملک ایشان زود منقطع شد و آن نوشته را پنهان بحجاج فرستاد
علی بن الحسین ازان آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان روز
در فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله
علیه وسلم مرا خبر داد که آن پسندیدهٔ خدای تعالی افتاد و ملک ترا ثبات
داد و مقداری از زمان بر آن افزود و آن نوشته را بغلامی داد و بر اشتر
خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق
کتابت خود یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن را حامل
آن قدر درم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد **وازانجمله
آنست** که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین
رضی الله عنهما در آمدم از من پرسید که حال حزیمه بن کاهل الاسدی
چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت
اللّهمّ اَذِقه حرَّ الحدید اللّهمّ اَذِقه حرّ النار چون بکوفه باز گشتم
مختار بن ابی عبید خروج کرده بود و با وی سابقهٔ دوستی داشتم
سوار شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سواری شد
با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی می برد ناگاه
حزیمه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی را بر تو دست
داد و جلاد را طلب کرد و بفرمود تا دستهای ویرا ببریدند و پایهای
ویرا ببریدند بعد ازان گفت آتش بیارید خرواری نی بیاوردند
و حزیمه را در میان آن کردند و آتش در انجا زدند تا وی بسوخت

چون آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا
سبحان الله گفتی قصهٔ دعای علی بن الحسین را رضی الله عنهما با وی
گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی که آنرا از وی گفتم بلی فرود
آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر بسجده
نهاد و دیری در سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز
با او روان شدم راه وی بر در خانهٔ من افتاد ویرا اعاة کردم که
فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای
تعالی دعاهای علی بن الحسین را رضی الله عنهما اجابت کرد پس میگوئی
که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که روزه دارم شکرانهٔ آنرا که
خدای تعالی مرا این توفیق داد **محمد بن علی بن الحسین**
رضی الله تعالی عنهم وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است
و لقب وی باقر و تسمیه بذلک لتبقره فی العلم و هو توسعه فیه مادر
وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما ولادت وی
در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة
پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات
وی در سنه اربع عشر و مائة بود و سن وی آن وقت پنجاه
و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی
گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدم و بر وی
سلام گفتم در وقتی که چشم وی پوشیده شده بود سلام مرا جواب داد

کفت

گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشتر آی
پیشتر آمدم دست مرا ببوسید پس میل کرد تا پای مرا ببوسید من دور
شدم گفت انّ رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرئک السلام من گفتم و
علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفتم این چه بوده است
ای جابر گفت روزی با رسول بودم صلی الله علیه و سلم مرا گفت ای
جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت
خواهد داد ویرا از من سلام رسان و در روایتی دیگر از جابر
رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله
علیه و سلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر
علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در بعض روایات
چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم جابر گفت که بقای تو بعد
از ملاقات وی اندکی خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات
کرد رضی الله عنه و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار
روایت کرده اند **و از آنجمله آنست** که یکی از ثقات گوید که
با محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بدار هشام بن عبد الملک
بگذشتیم در آن وقت که بنای آن می کردند فرمود که والله که این
دار خراب کرده شود و والله که خاک این را از اینجا نقل کنند
و والله که هر آینه سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی میگوید که

مرا از آن سخن عجب آمد که دار هشام که خراب تواند کرد چون هشام
وفات کرد ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا
بیرون بردند چنانک سنگهای آن نماینده شد و من آنرا دیدم
و از آن جمله آنست که هم این راوی گوید که با وی بودم
که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بگذشت فرمود که والله
این در کوفه خروج کند و ویرا بکشند و سر ویرا بگردانند و باینجا
آرند و بر سر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب
نبود چون سر ویرا آوردند قصبه نیز با آن آوردند **و از آن جمله**
آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که
پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را
جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی
امامت کند و مردم را بخود خواند ویرا بگذار که عمر وی کوتاه خواهد
بود چون پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم و برادرم عبد
الله دعوی امامت کرد و چندان نزیست چنانک پدر گفته بود
و از آن جمله آنست که فیض بن مطر گوید که برابو جعفر
محمد بن علی رضی الله عنهما درآمدم و می خواستم که ویرا از نماز شب
در محمل سؤال کنم چون درآمدم بی آنکه من سخن گویم فرمود که
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی علی راحلته حیث توجهت به
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که اجازت خواستم

تا برابو جعفر

تا برابو جعفر رضی الله عنه درآیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند
از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای
تنگ در بر و موزها در پای سلام کردند و بگذشتند بعد از آن
من بر وی درآمدم و گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون
آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند
از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند فرمود که آری
همچنانک شما پیش شما می آیید و از حلال و حرام می پرسید ایشان
نیز می آیند **و از آن جمله آنست** که جعفر بن محمد رضی الله
عنهما گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج
سال بیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب
کردیم راست آمد بی زیادت و نقصان **و از آن جمله آنست**
که دیگری گفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه
می رفتیم وی بر بغله سوار بود و من بر دراز گوشی ناگاه دیدیم
که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا بنزدیک محمد بن علی رضی
رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش
زین بغله نهاد دیری با وی سخن گفت و وی گوش می کرد
پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که می خواستی گرگ برفت
با من گفت می دانی که چه می گفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله
اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه درد زه سخت گرفته است

دعا کن تا خدای تعالی ویرا خلاصی دهد و هیچ تن را از نسل من بر شیعهٔ
تو مسلط نکرداند من گفتم که دعا کردم **وازان جمله آنست**
که یکی از سلف کوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین
رضی الله عنه بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم در آن
شبی که بمدینه رسیدم مرا باران و سرمای سخت کرفت نیم شب
بود که بدر سرای وی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم
یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناکاه آوازی آمد که کفت ای جاریه
از برای فلان در بکشای که ویرا امشب سرما و باران رسیده است
جاریه آمد و در را بکشاد و من در آمدم **وازان جمله آنست**
که دیگری کوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری
داد بسیار اندوهکین بخانهٔ خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر
شدم و با خود کفتم بکه باز کردم اکر بجماعت مرجیه باز کردم ایشان
چنین می کویند و اکر بقدریه باز کردم ایشان چنین می کویند و اکر
بحروریه چنین و اکر بزیدیه چنین و سخن هیچ یک می فاسد می
نیست درین فکر بودم تا بانک نماز بامداد کفتند ناکاه آواز
آمد که کسی کوبد کفتم کیست کفت رسول محمد بن علی بن الحسین
بیرون رفتم کفت اجابت کن که ترا می خواند جامه پوشیدم و برفتم
چون بر وی در آمدم کفت ای فلان نه بمرجیه باز کرد و نه بقدریه
و نه بزیدیه و نه بحروریه بما باز کرد **وازا نجمله آنست**

رجعة

که دیگری

که دیگری کفته است که در میان مکه و مدینه بودم ناکاه از دور سیاهی
بنمود کاهی ظاهر می شد و کاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید
دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کفت جواب
دادم بعد از ان کفتم من این قال من الله فقلت والی این قال الی
الله فقلت فما زادک قال التقوی فقلت ممن انت قال انا رجل
عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل
هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد

فنحن علی الحوض ذوّاده ۞ نذود و یسعد وراده ۞
فما فاز من فاز الا بنا ۞ وما خاب من حبنا زاده ۞

ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون باز نکریستم
ویرا ندیدم نمی دانم که بآسمان بالا شد یا بزمین درون رفت
وازان جمله آنست که دیکری کفته است که از باقر رضی
الله عنه پرسیدم که ما حق المؤمن علی الله روی خود را از من بکردانید
سه بار تکرار آن سؤال کردم بار سوم کفت حق مؤمن بر خدای
تعالی آنست که اکر آن نخل را کوید که بیا بیاید چون دران نخل که
اشارت بآن کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی
وی اشارت کرد که بجای خود قرار کیر که باین سخن آمدن ترا
نخواستم **وازان جمله آنست** که دیکری کفته است که
بدر خانهٔ باقر رضی الله عنه رفتم و در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد

که پستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم
و گفتم مولای خود را بگوی که فلان بر در است از درون خانه آواز
داد که درون آی که مادر مباد ترا درون رفتم و گفتم که من بآن بدی
نیندیشیده بودم فرمود که راست می گویی اما اگر شما گمان می برید که
این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود چنانکه پیش ابصار شما پس
میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که دیگر چنین نکنی **و از آن جمله**
آنست که دیگری گفته است که حبابه والبیه بر باقر رضی الله عنه
در آمد فرمود که چرا پیش ما دیری آیی حبابه گفت که بر سر من سفیدی
پیدا شده است که خاطر مرا مشغول می دارد باقر رضی الله عنه فرمود
که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک بآن فرود آورد سیاه شد
پس فرمود که آیینه بوی دهید دادند دید که موی سیاه شده است
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه
در مسجد رسول بودم صلی الله علیه وسلم در آن روز که علی بن الحسین
رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور
دوانقی در آمدند داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای
دیگر بنشست باقر رضی الله عنه گفت که دوانقی چون پیش ما نیامد
داود عذری گفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که دوانقی والی
امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان
کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود بر خاست

وآنرا

۱۷۸

و آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ آمدن
پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخنی
بود که داود گفت فرمود که راستست و چنان خواهد شد دیگر
پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر
پرسید که بعد از من هیچ یک از فرزندان من رسد فرمود که آری
دیگری پرسید مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود
که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه بگیرند ملک را کودکان
شما و با آن بازی کنند چنان که با گوی کنند اینست آنچه از پدر
من بمن رسیده است چون ملک بدوانقی رسید از قول باقر
رضی الله عنه تعجب می نمود **و از آن جمله آنست** که بو بصیر که
بصر وی مکفوف بوده است گفته که روزی باقر را رضی الله عنه
گفتم که شما ذریت پیغمبرید صلی الله علیه وسلم فرمود که آری گفتم که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وارث همه پیغمبرانست فرمود که آری علوم
ایشانرا میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را
زنده گردانید و کور مادرزاد را و ابرص را مبرا گردانید از کوری
و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خودی خورند و ذخیره
می نهند فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش
نشین پیش نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم من

بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست
بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را
می خواهی آنرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا
آنرا که چشم تو نا بینا باشد و لی حساب بهشت روی گفتم آنرا که نا
بینا باشم و لی حساب بهشت روم **وازانجمله آنست** که دیگری
گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه
ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بوده است که دانهٔ خرما
می فروخته است روی بباقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه
چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را از مؤمن و شیعهٔ
ترا از اعدای تو جدا می سازد و ترا بآن شناسا می گرداند باقر رضی الله
عنه از وی پرسید که حرفهٔ تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود که
دروغ میگوئی گفت که گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست
که میگوئی بلکه حرفهٔ تو آنست که دانهٔ خرما می فروشی آن شخص گفت
ترا باین که خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناسا
می گرداند بشیعهٔ من و عدوی من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت راوی
می گوید که چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه
روز است که وی مرده است و بهمان علت مرده بود که باقر رضی الله
عنه فرموده بود **وازانجمله آنست** که دیگری گفته است که
روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون

اندکی

اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدانند
اینها را بگیرید و محکم ببندید غلامان وی آن دو شخص را محکم ب
بستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برآی بر بالای آن غاری ست
بآنجا در آی و هرچه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان
پر رخت آورد و یک جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند
باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها یکی حاضر ست
و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین
جماعتی را تهمت کرده بودند و والی ایشانرا عتاب می کرد باقر رضی
الله عنه فرمود که اینها را عتاب مکنید و آن دو جامه دان را باصحاب
آنها داد و فرمود تا دزدانرا قطع ید کردند یکی از ایشان گفت که
الحمد لله که قطع ید و توبهٔ من بر دست فرزند رسول صلی الله علیه وسلم
واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریدهٔ تو بیست سال
پیش از تو به بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر بزیست و بعد از
سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که
در جامه دان تو هزار دینار ست از آن تو و هزار دینار از آن
دیگری و از جامه های چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام
صاحب آن هزار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد
بن عبد الرحمن و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة
است و اکنون بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی

بود کفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو وان محمدا عبده ورسوله
ومسلمان شد **وازا بجمله آنست** که ابو بصیر روایت کند که
باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر بکنار دریا برسد
همه دواب بحر واتهات وعمات وخالات ایشانرا بداند
وازان جمله آنست که دیکری کفته است که جماعتی بدر خانه
باقر رضی الله عنه درآمدیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی می خواند
باواز خوش ومی کریید کمان بردیم که مکر یکی از اهل کتاب چیزی می
خواند چون درآمدیم هیچ کس نبود کفتم شنیدیم که کسی بلغت
سریانی چیزی می خواند باواز خوش کفت مناجات فلان نبی را
یاد کردم وخواندم مرا کریه آمد **وازان جمله آنست** که دیکری
کفته است که روزی ابن عکاشة اسدی بر باقر رضی الله عنه آمد وفرزند
وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی
الله عنه کفت جعفر بآن سن رسیده است که ویرا زن دهی چرا ویرا
زن نمی دهی وپیش باقر رضی الله عنه صرۀ زر سر بمهر نهاده بود فرمود
که درین زودی از بربر نخاسی خواهد آمد ودر فلان موضع نزول
خواهد کرد چون دیکر بار بروی درآمدیم فرمود که شمارا نکفتم که
نخاسی خواهد آمد آمده است بروید وباین صره جاریه بخرید چون
پیش نخاس رفتیم کفت هرچه داشتم فروختم مکر دو کنیزک که هر یکی
از دیکری بهترست کفتیم بیرون آر تا ببینیم هر دورا بیرون آورد

یکی را اختیار کردیم وکفتیم که بچند می فروشی کفت بهفتاد دینار کفتیم
که چیزی کم کن کفت که هیچ کم نمی کنم پس ما کفتیم که بهرچه درین
صره باشد می خریم ونمی دانیم که درآنجا چندست ونزدیک
نخاس مردی بود ابیض الراس واللحیة کفت که صره را بکشایید
ووزن کنید نخاس کفت مکشای که اکر یک حبه از هفتاد دینار
کم باشد نخواهم فروخت دیکر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید
صره را بکشادیم ووزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت
ونقصان پس جاریه را کرفتیم وبر باقر رضی الله عنه درآوردیم
وجعفر پیش وی ایستاده بود باقر را رضی الله عنه بانچه کذشته
بود خبر کردیم شکر خدای تعالی کفت پس ازان جاریه پرسید
که نام تو چیست کفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا محمودة
فی الآخرة پس کفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب کفت بکر فرمود
که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان
سلامت نمی جهد کفت هرکاه که این نخاس پیش من می آمد
وقصد من می کرد پیری ابیض الراس واللحیة می آمد وویرا طپانچه
می زد وازپیش من دور می کرد واین صورت بتکرار واقع شده
پس باقر رضی الله عنه جعفر را کفت بکیر این کنیزک را وازوی
متولد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما
وازا بجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود

ناكاه سر خود در پيش افكند بعد از ان سر برآورد وكفت حال
شما چون خواهد بود وقتى كه مردى بمدينه شما درآيد با چهار
هزار مرد سه روز قتل كند مقاتلان شما را قتل كند واز وى بلايى
عظيم ببينيد كه نتوانيد كه دفع آن كنيد واين در سال آينده خواهد
بود ازين حذر كنيد وتيقن بدانيد كه آنچه كفتم راست است اهل
مدينه بسخن وى التفات نكردند وكفتند اين هركز نخواهد بود مكر
نفرى اندك وبنو هاشم خاصة زيرا كه ايشان مى دانستند كه هرچه
وى مى كويد حق است چون سال ديكر آمد باقر رضى الله عنه
وساير بنو هاشم عيال خود را كرفتند واز مدينه بيرون رفتند
ونافع بن الازرق آمد وكرد آنچه فرموده بود پس اهل مدينه
كفتند بعد ازين هرچه باقر رضى الله عنه كويد از ان تجاوز ننماييم كه
ايشان اهل بيت نبوت اند هركز هيچ نكويند مكر حق وصدق

جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب رضى الله عنهم

وى امام ششم است وكنيت وى ابو عبد الله است وقيل ابو اسمعيل
وله القاب اشهرها الصادق مادر وى ام فروه است بنت القسم
بن محمد بن ابى بكر الصديق رضى الله عنه ومادر ام فروه اسماء است
بنت عبد الرحمن بن ابى بكر رضى الله عنه ولذلك قال الصادق
رضى الله عنه لقد ولدنى ابو بكر مرتين ولادت وى در مدينه بوده
است در سنه ثمانين من الهجرة وقيل سنه ثلث وثمانين فى يوم الاثنين

ثلث عشرة ليلة بقيت من شهر ربيع الاول ووفات وى نيز در مدينه
بوده است يوم الاثنين للنصف من رجب سنه ثمان واربعين ومائة
وقبره بالمدينة بالبقيع وهو القبر الذى فيه ابوه الباقر وجده زين
العابدين وعم جده الحسن بن على رضى الله عنهم اجمعين فلله دره من قبر
ما اكرمه واشرفه واعلى قدره عند الله تعالى • وى از عظماء اهل بيت
است وعلماء ايشان حتى ان من كثرة علومه المفاضة على قلبه حارت
العلوم التى تقصر الافهام عن الاحاطة بها تضاف اليه وتروى عنه
وقد قيل ان كتاب الجفر الذى بالمغرب يتوارثه بنو عبد المؤمن هو
من كلامه رضى الله عنه • اين كتاب جفر مشهور است ومشتمل بر علوم
واسرار ايشان وذكر آن در كلام امام على بن موسى الرضا رضى الله عنهما
مطلب — صريح است آنجا كه كفت چون مأمون مرا ولى عهد خويش ساخت
الجفر والجامعة يدلان على خلاف ذلك • وكان الصادق رضى الله عنه
يقول علمنا غابر ومزبور ونكت فى القلوب ونقر فى الاسماع وان
عندنا الجفر الاحمر والجفر الابيض ومصحف فاطمة رضى الله عنها
وان عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس اليه فسئل عن تفسير
هذا الكلام فقال اما الغابر فعلم ما يكون واما المزبور فالعلم بما
كان واما النكت فى القلوب فهو الالهام واما النقر فى الاسماع
فهو حديث الملائكة عليهم السلام نسمع كلامهم ولا نرى اشخاصهم
واما الجفر الاحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وسلم

ولن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت واما الجفر الابیض فوعاء فیه
توریت موسی وانجیل عیسی و زبور داود وکتب الله الاولی واما
مصحف فاطمة رضی الله عنها ففیه مایکون من احادیث واسماء کل
من یملک الی یوم القیامة واما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون
ذراعا املاء رسول الله صلی الله علیه وسلم من فلق فیه وخط علی بن ابی
طالب رضی الله عنه بیده فیه والله جمیع مایحتاج الناس الیه الی
یوم القیامة حتی ان فیه ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة
و از بعض ثقات آورده که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی
الله عنهما که می گفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد
بعدی بمثل حدیثی و چون حقایق معارف و دقایق حکم که بر
زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهورست و در کتب اهل
اسلام مسطور اینجا بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که
از وی ظاهر شده است اقتصار می رود **و از آن جمله آنست**
که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون
ربیع وی را حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک
چند بحیله فتنه می انگیزی و می خواهی که خون مسلمانان ریزی صادق
رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و نخواسته ام اگر
بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ گویی رسیده است و اگر
عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند

عفو کرد

عفو کرد و ایوب علیه السلام ببلا مبتلی شد صبر پیش آورد و سلیمان را
عطا دادند شکر گذاری نمود ایشان پیغمبرانند و نسب تو بایشان
بازی گردد منصور گفت راست می گویی وی را بالا خواند و پهلوی
خود نشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده
است پس فرمود تا وی را حاضر کردند از وی پرسید که تو خود
شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند می توانی
خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو
عالم الغیب والشهادة صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین
من وی را سوگند می دهم گفت تو سوگند ده با آن شخص گفت بگوی
برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا
وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوگند
خورد هم در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت پای وی را بکشید و از
مجلس بیرون برید لعنه الله ربیع گوید که چون صادق رضی الله
عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هر چند لب می جنبانید
غضب منصور فرو می نشست تا وی را نزدیک خود نشاند و از وی
خشنود شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد
خشمناک ترا از همه کس بود بر تو چون در آمدی لب می جنبانیدی
چه می خواندی که دم بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای
جد خود حسین بن علی را رضی الله عنهما می خواندم که یا عدتی عند

شِدَّتِی وَیَا غَوثِی عِندَ کُربَتِی اُحرُسنِی بِعَینِکَ الَّتِی لَا تَنَامُ وَاکنُفنِی بِرُکنِکَ
الَّذِی لَا یُرَامُ ربیع کوید که این دعارا یاد کرفتم هرکز اورا شدتی
پیش نیامد مکر که این دعارا خواندم وازان شدت فرج یافتم ومن
ربیع کوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نکذاشتی که
آن شخص سوکند خودرا تمام کند و ویرا سوکند دیکر دادی فرمود
که چون بندهٔ خدای تعالی را بیکانکی وبزرکواری یاد می کند باوی
حلم می ورزد وتاخیر عقوبت وی میکند ویرا سوکند دادم بانچه
شنیدی خدای تعالی ویرا زود بکرفت وازانجمله آنست
که روزی منصور با حاجب خود کفت وقتی که جعفر بن محمد بر من
در می آید پیشی ازان که بمن رسد ویرا بکش روزی صادق رضی
الله عنه بروی در آمد وپیش وی بنشست منصور حاجب را
طلبید ودید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی
الله عنه برفت حاجب را طلبید وکفت ترا چه فرموده بودم حاجب
سوکند خورد که من ویرا ندیدم مکر پیش تو نشسته نه در وقت در
آمدن ویرا دیدم ونه در وقت بیرون رفتن وازانجمله آنست
یکی از مقربان منصور کوید که روزی پیش وی در آمدم ویرا متفکر
یافتم کفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست کفت ای فلان جمعی
کثیر را از علویان فانی ساختم وپیشوای ایشانرا کذاشته ام
کفتم آن کیست کفت جعفر بن محمد کفتم وی مردیست مشغول بعبادت

خدای

خدای تعالی واصلا نظر بر دنیا ندارد کفت من دانسته ام که تو بامامت
وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوکند خورده ام که شب
در نیایم تا خاطر خودرا ازوی فارغ نسازم سیاف را بخواند وکفت
چون جعفر بن محمد حاضر شود هرکاه که من دست بر سر خود نهم باید که
ویرا قتل کنی پس بفرمود تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در
وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم
که چه می خواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی
از تلاطم امواج بحر ومنصور را دیدم سر وپای برهنه ولرزه بر اندام
وی افتاده استقبال وی کرد وبازوی ویرا کرفت وبر وسادهٔ
خویش نشاند وکفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود
که مرا خواندی آمدم کفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من
آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم
صح آنکاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامهٔ خواب طلبید
وتا نیم شب بخسبید ونماز ها از وی فوت شد چون بیدار شد ونماز ها را
قضا کرد مرا پیش خواند وکفت دران وقت که جعفر بن محمد حاضر
شد اژدهایی دیدم یک لب وی بر زمین ویکی بر بالای قصر من و
بزبان فصیح با من کفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اکر بصادق
کزندی رسانی ترا وقصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنان که
دیدی من کفتم این سحر است کفت مکو که سحر است این خاصیت اسم

اعظم آنست که برسول صلی الله علیه وسلم آمده بود که هرچه می خواست
چنان می شد واز انجمله آنست که ابن جوزی در کتاب
صفة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که
وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو
قبیس بالا رفته بودم دیدم که مردی نشسته و دعا می کند گفت یا رب
یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه
نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع
شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت
یا حی یا حی تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس
وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار
چنین کرد پس گفت اللهم اشتهی من هذا العنب اللهم وان بردای
قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود دیدم که سله پر انگور
و دو برد نو بر آنجا نهاده و آن وقتی که بر روی زمین انگور نبود بودم
چون خواست که ازان انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود که
بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که بنشین
آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن
نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ ازان کم
نشد بعد ازان فرمود که هرکدام ازین دو برد را که می خواهی
بگیر گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم

پنهان

١٨٤

پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را
که دربرداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی
روان شدم چون بمسعی رسید مردی ویرا پیش رسید و گفت
اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد
در عقب آن برفتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد است
بعد ازان ویرا هرچند طلبیدم که ازوی سماع حدیث کنم نیافتم
واز انجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل
کرد و اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بروی درآمد
و ردای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی
و مال ویرا گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل
استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه
بخانه خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود چون
وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که
ویرا بکشتند واز انجمله آنست که ابو بصیر گوید که
بمدینه درآمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون
آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق
رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه
صادق رضی الله عنه درآمدیم چشم وی بر من افتاد فرمود که

ای ابو بصیر مگر ندانسته که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان جنب
در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند
ترسیدم که این دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر هرگز
چنین نکنم و بیرون آمدم **و ازان جمله آنست** که دیگری گفته است
که دوستی داشتم که منصور وی را حبس کرده بود صادق رضی الله عنه
در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال
دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس است و
دست بدعا بر داشت چون ساعتی بر آمد گفت والله که دوست
ترا بگذاشتند راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست
خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر
و ازان جمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بردی
خریدم و بآن جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات
کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غائب شد
بسیار مغموم شدم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد
خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا
می طلبد زود پیش وی رفتم و سلام گفتم و بنشستم روی بمن کرد
و فرمود که می خواهی که ترا بردی دهیم که بعد از وفات کفن تو
باشد گفتم آری که برد من ضایع شده است غلام خود را آواز
داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان برد من بود

بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی **و ازان جمله**
آنست که دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه
می رفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش وی گاوی افتاده مرده بود و
آن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی الله عنه از وی پرسید
که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش
می گذرانیدیم وی بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه
فرمود که می خواهی که خدای تعالی آنرا زنده گرداند گفت با من سخریه میکنی
با این مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمی کنم بعد از ان
دعا کرد و سر پای بروی زد و آواز داد روانی بر خاست تن درست
صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وی که بود
و ازان جمله آنست که دیگری گفته است که با صادق رضی الله عنه
بحج می رفتیم در پای خرما بنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه
لب می جنبانید و چیزی می خواند که من فهم نمی کردم ناگاه روی بآن خرما
بن کرد و فرمود که ما را اطعام کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت
نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن خرما بن بسوی وی میل
کرد و از وی خوشها آویخته بر خرمای تر گفت پیش آی و بسم الله
بگوی و بخور بخوردم خرمای که هرگز از ان شیرین تر و خوشتر خرمائی
نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم
ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما

ساحر و کاهن نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی اجابت می کند اگر خواهی
دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند و سگی گرداند اعرابی از جهل که داشت
گفت که دعا کن دعا کرد فی الحال سگی شد پس روی بخانهٔ خود نهاد
صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانهٔ خود در آمد
و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند و ویرا براندند
من باز گشتم و آنرا پیش صادق رضی الله عنه می گفتم و وی نیز باز آمد
و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب از چشمان وی
می رفت صادق رضی الله عنه بر وی رحم فرمود و دعا کرد بصورت
خود باز گشت فرمود که ای اعرابی بآنچه گفته بودم ایمان آوردی
گفت آری هزار بار و هزار بار **وازان جمله آنست** که دیگری
گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون
خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ
إِلَيْكَ آن مرغان از یک جنس بود یا از اجناس مختلف پس فرمود که
می خواهید که مثل آن شما را بنمایم گفتیم که آری فرمود که ای طاوس
فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد طاوسی ه
پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری
حاضر شد پس بفرمود تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر
آمیختند و سرهای ایشانرا نگاه داشتند بعد از ان سر طاوس را
برداشت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای

وی

وی از دیگران جدا شد و بسر وی جَسبید و بدن وی راست شد
و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند
وازان جمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت
من بحج می روم این را برای سرایی بخر که چون از حج باز گردم با اهل
و عیال خود آنجا متوطن شویم چون از حج باز گشت و پیش صادق
رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرایی خریدم در بهشت که حد اول
منتهی برسول می شود صلی الله علیه وسلم و ثانی بعلی و ثالث بحسن و رابع
بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک صک نوشته ام چون آن شخص آنرا
بشنید گفت راضی شدم باین و صک را بستد چون بمنزل خود رسید
بیمار شد و وصیت کرد که آن صک را با وی در قبر نهند چون وفات
کرد و آن صک را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که
آن صک بر روی قبر ویست و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد
وفا نمود بآنچه وعده کرده بود **وازان جمله آنست** که شخصی از
وی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج
بسیار گذارد فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که پنجاه حج گذارد
آن شخص پنجاه حج بگذارد و در حج پنجاه و یکم چون بجحفه رسید
خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود و در ان برد **وازان جمله**
آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار کردند حکم
بن عباس کلبی این دو بیت بگفت صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِذْعِ نَخْلَةٍ ولم نر مهديا على الجذع يصلب

وَقِيتُمْ بِعُثْمَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً ٭ وَعُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَأَطْيَبُ ٭
چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا بر داشت
و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک بنی امیه
ویرا بکوفه فرستادند شیری ویرا در راه بدرید چون آن خبر
بصادق رسید رضی الله تعالی عنه در سجده افتاد و گفت الحمد
لله الذی انجز نا ما وعدنا **موسی بن جعفر رضی الله عنهما**
وی امام هفتم است کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز
وقیل غیر ذلک ایضا ولقب وی کاظم وانما لقب بالکاظم لفرط
حلمه وتجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود حمیده
بربریه وولادت وی در ابوا بود میان مکه و مدینه یوم الاحد
لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشر ومائه اول بار مهدی بن
منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد وحبس کرد شبی امیر المؤمنین
علی را رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب
بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را می خواند
باواز خوش گفت حالی برو وموسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم
ویرا معانقه کرد وبنشاند وخواب را با وی بگفت پس گفت هیچ
توانی که مرا ایمن گردانی از آن که بر من و فرزندان من خروج کنی
فرمود که والله من هرگز نکرده ام واز شان من نیست که بکنم گفت

راست

١٨٧

راست می گوئی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده و حکمی
وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب کار وی ساختم
و ویرا روان کردم از خوف آن که مبادا مانعی پیدا شود و تا
ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید ویرا ببغداد طلبید
و حبس کرد ومات فی حبس هرون الرشید ببغداد یوم الجمعه لخمس
خلون من رجب سنه ست وثمانین ومائه من الهجره و قبر وی
در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر
داد بفرموده هرون الرشید ٭ واز وی روایت کنند که چون ویرا
زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد
خواهد شد پس بعضی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه
خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد و چنان شد که فرموده بود رضی
الله تعالی عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل زمان
خود بود و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان ویرا کرامات
و خوارق عادات بسیار است **و از آن جمله آنست** که در کتب
معتبره از شقیق بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفته در سفر
حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی گندم گون بالای
جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله بر کتف خود زده و نعلینی در
پای کرده و از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم
این جوان از صوفیه می نماید همانا که می خواهد که درین راه بر گردن

مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد
چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب
کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت هرآینه که بنده ایست صالح
بوی رسم و از وی بحلی خواهم هرچند تیز برفتم بوی نرسیدم
چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای وی
افتاده و اشک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی
بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق
بخوان این آیت را که وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی
پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدالست دو بار شد که
از سر باطن من خبر می دهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر
چاهی ایستاده است و در دست وی رکوه ایست می خواهد که آب
گیرد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد بآسمان نگریست و گفت
انت ربی اذا ظمئت الماء ∴ وقوتی اذا اردت الطعاما ∴ اللهم
سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها ∴ والله که دیدم آب چاه بالا آمد
دست دراز کرد و رکوه را پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت
نماز گذارد بعد از آن بجانب تودهٔ از ریگ میل کرد و بدست خود
ریگ می گرفت و در رکوه می ریخت و می جنبانید و می آشامید پیش وی
رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه

خدای

١٨٨

خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای
تعالی چه ظاهر و چه باطن بما می رسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان
بعد از آن رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود و الله که
هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب
گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن
ویرا ندیدم تا بمکه چون بمکه رسیدم دیدم که در نیمهٔ شب در نماز
ایستاده بود بخشوع تمام و زاری و گریه می کرد همه شب چنین بود
چون صبح دمید نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی
برفتم دیدم که بر خلاف آن که در راه بود ویرا موالی و خدم بودند
و مردمان گرد وی در آمدند و بروی سلام می گفتند پرسیدم که این
کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید
عجیب و غریب نیست **و از انجمله آنست** که هرون الرشید
علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و از انجمله دراعه بود از خز سیاه
زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه
داشت چیزی از اموال بر آن جامها افزود و همه را پیش وی فرستاد
همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که
ترا بکار آید بعد از آن بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود
غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که شیدی

موسی بن جعفر را امام می دارد و برای وی مال بسیاری می فرستد و از آن
جمله دراعه ایست که امیر المؤمنین وی را بآن اکرام و احترام کرده است
چون رشید آنرا شنید غضب بروی مستولی شد فی الحال گماشته
بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه را که
ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک منست یا امیر المؤمنین
گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه رو و از سرای من
و کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب در ان خانه صندوقی است سر آنرا
بگشای و در ان صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیار غلام زود آن
ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه را
دید ببویهای خوش مطیب ساخته غضب او فرو نشست و گفت که
این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کسی را در حق تو
نخواهم شنید **واز انجمله آنست** که شخصی گفته است که در
کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که
بعضی از حوایج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم
و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم
نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سر انجام چه خواهد بود
فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول
شب منتظر من می باش دائم ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعد
بود رسید انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچ کسی را ندیدم شیطان

وسوسه

وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد
اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی
پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار
آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک
بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین
ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که
خلاص نیابم **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که در
مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم
رضی الله عنه می کردم روزی باران عظیم می آمد احرام ملازمت
وی بستم چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود که
ای فلان بخانه خود باز گرد که خانه تو بر بالای متاع تو فرود
آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را بکری
گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیزم گم نشد مگر سطلی
چون بامداد پیش وی آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو گم نشد
گفتم نی مگر سطلی که بآن وضوی ساختم زمانی سر در پیش افکند
پس سر بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو آنرا جای فراموش
کرده برو و از کنیزک صاحب سرای سؤال کن و بگوی که سطل را
تو برداشته بمن باز ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش
کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی در خلا جای فراموش

کرده بودم تو در آمده و برداشته بن بازده که می خواهم وضو سازم فی الحال
برفت و بیاورد **وازان جمله آنست** که دیگری گفته است که
در آن وقت که ویرا ببصره می بردند نزدیک بمداین با وی در کشتی
نشستم و در عقب ما کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف
کرده بود و در آنجا شور و غوغایی بود فرمود که این چه شور است
گفتم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که فریادی بر آمد
پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است تا از کشتی
آب بردارد دستوانهٔ زرین از دست او در آب افتاده است فریاد
کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرمود
که ملاح ایشان را نیز بگویید که کشتی ایشان را نیز نگاه دارد نگاه
داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند دیگر فرمود که
ملاح ایشان را بگویید تا فوطه بندد و بآب در آید و آن دستوانه
بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر زمینی می نمود و اندک آبی بر بالای
آن ملاح بآب در آمد و آن را بگرفت **وازان جمله آنست**
که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش
کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب
بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستم و ازان آن شخص را نیز و مشک
سوده بر آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه
دینار بود دیگر بار بشمردم همان بود یک دینار از خود بشستم و با آن

ضم کردم

ضم کردم و در صره کردم همچنانکه بود و در شب بروی در آمدم
گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب می جویم
بخدای تعالی گفت بیار دینار خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای
تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را پیش
وی بردم فرمود که بر زمین ریز بریختیم بدست خود آن را پراگنده
ساخت و دیناری مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده
است نه عدد را **وازان جمله آنست** که دیگری گفته است که
علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که بکوفه رو و فلانی را با خود
همراه کن و دو راحله بخرید و این مال را و این مکتوبات را بموسی
بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با آن کسی دو راحله خریدیم چون
بمدینه نزدیک رسیدیم جایی فرود آمدیم و چیزی می خوردیم ناگاه
دیدیم که موسی بن جعفر رضی الله عنهما بر بغلهٔ سوار ظاهر شد
برخاستیم و بروی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست
هر چه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی
چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جوابهای مکتوبات
شماست باز گردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است
و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله
علیه وسلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ زادی باقی
مانده است گفتیم که آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آن را بدست

مبارک خود بگرفت و فرمود که این زاد شما را تا بگو فریبنده است
باز گردید در حفظ خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد ما را تا گو فریبنده بود

علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام هشتم است و کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر وی
کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آرند که فرموده است که
ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن
علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المأمون الرضا و رضیه
لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله
عز و جل فی سمائه و رضا رسوله صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص
من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به
الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی
ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ؛ و لادت وی در مدینه
بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و
مائة بعد وفات جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین و قیل غیر ذلک
و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریهٔ سناباد از
رستاق نوقان و قبر وی در قبهٔ قبر هرون الرشید است در قبه
که در سرای حمید بن قحطبة الطائی است و ذلک فی شهر رمضان لتسع
بقین منه یوم الجمعة سنه ثمان و مائتین مادر وی ام ولد بوده است
ولها اسماء منها اروی و نجمة و شمانة و ام البنین و اشهر اسمها

علی گفتم

علی گفتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی
حمیده مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که فرمود که نجمه را
بپسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود
آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنها روایت
کنند که گفت چون برضا حامل شدم هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم و
در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت
بر من غلبه کرد چون بیدار شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت
دستها بر زمین نهاد و روی بآسمان کرد و لب مبارک می جنبانید
چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند • و یکی از خواص کاظم رضی
الله عنه چنین روایت کرده است که والله تعالی اعلم که روزی کاظم
رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته که از تاجران مغرب کسی آمده
است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم
و برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ
کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده است
مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که چه شود که ویرا عرض کنی قبول نکرد
پس بازگشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت که ویرا بگوی که غایت
ثمن وی چیست هر چه گوید بآن بخر پیش وی رفتم گفت که از
چنین و چنین کم نمی کنم گفتم که بآنچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم
اما بگوی که آن مرد که دی با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست

از بنی هاشم گفت از کدام قبیلهٔ بنی هاشم گفتم من بیش ازین نمی دانم
گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب
خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکی
است که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک از ان قبیل نیست که
آن تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که از وی
در اندکی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی
گوید چون ویرا آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا
رضی الله عنه متولد شد ∴ وعن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال
رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام وامیر المؤمنین علی
رضی الله عنه معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیٌّ ابنک ینظر
بنور الله عز وجل وینطق بحکمته یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل
قد ملی حکما وعلما وهرچند آنچه برزبانها مذکورست ودر کتابها
مسطور از مناقب وفضایل رضا رضی الله عنه اندکی است از بسیاری
وقطره ایست از بحر زخار این مختصر را گنجایی آنها نیست لاجرم
بر بعض کرامات وخوارق عادات اقتصار می رود ⁓
وازان جمله آنست که چون مأمون ویرا ولی عهد خود بساخت
هرگاه که قصد ملاقات مأمون کردی خادمان وحاجبان او استقبال
وی کردندی وپردهٔ را که بر در بارگاه مأمون آویخته بودی بالا
داشتندی تا وی در آمدی وآخر الامر بنابر تقابلی که میان اصحاب

نفس وهوا

نفس وهوا وارباب صدق وصفا می باشد ایشان از آن رقی از رضا رضی
الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعدهٔ معهود
استقبال وی نکنند وپرده را بالا ندارند چون دیگر بار رضا رضی
الله عنه آمد وایشان نشسته بودند بی اختیار برجستند واستقبال
کردند وپرده را بالا داشتند چون وی درون رفت با یکدیگر
گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این
نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند وسلام کردند اما در برداشتن
پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را
برداشت بیش از ان که ایشان بر می داشتند چون وی درآمد
آن باد ساکن شد وچون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد
برخاست وآن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند
گفتند هر کرا خدای تعالی عزیز کرداند هیچ کس خوار نمی تواند کرد
وبعادت معهود خود عود کردند **وازان جمله آنست**
که دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی از شعرای فصیح آن عصر بود
گوید که من آن قصیده را گفتم که مدارس آیاتٍ خلت من تلاوةٍ
آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آن وقت که ولی
عهد مأمون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد وفرمود که اینرا
پیش هیچ کسی دیگر مخوان مگر آنکه من گویم وخبر بمأمون رسید
مرا طلب داشت واحوال من پرسید پس گفت که قصیدهٔ مدارس آیات را

بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت
یا ابا الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات پرسیدم نخواند
رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل آنرا بخوان بخواندم استحسان
نمود پنجاه هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه نزدیک باین
عطا دادم گفتم یا سیدی می خواهم که مرا از جامهای خود چیزی
ببخشی تا کفن من باشد مرا پیراهنی داد که پوشیده بود و منشفهٔ داد
داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات
نگاه داشته خواهی شد بعد از ان قصد مراجعت بعراق کرد در راه
بعضی از کردان بیرون آمدند و قافله را غارت کردند چنانکه با من
پیراهنی کهنه ماند و بس و بر هیچ چیز چندان تأسف نداشتم بر آن
پیراهن و منشفه و دران سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که
این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم
ناگاه دیدم که یکی از ان کردان بر اسب من سوار و جامهٔ بارانی
من در بر آمد و نزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع
شوند و این بیت را خواندن گرفت که مَدارسُ آیاتٍ خَلَت من تلاوةٍ
و گریه آغاز کرد با خود گفتم عجبت این که دزدی از کردان طریق
محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم می ورزد پس طمع کردم که
شاید پیرهن رضا رضی الله عنه و منشفهٔ وی بدست من آید
ویرا گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت عجب ترا با این

چه کار

چه کار گفتم مرا درین سری هست که خواهم گفت گفت که صاحب این
از ان مشهورترست که کس نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی
شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و
این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب
کرد و از یشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است
هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت
و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و قافله ببرکت آن
پیرهن و منشفه از ان بلا برستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده

دعبل اینست

ذَکَرتُ مَحَلَّ الرَّبعِ من عرفاتِ ... فاسکبتُ دمعَ العینِ بالعبراتِ
وفَلَّ عُرَی صبری وزادت صبابتی ... رسومُ دیارٍ أقفرت وعراتِ
مَدارسُ آیاتٍ خَلَت من تلاوةٍ ... ومنزلُ وحیٍ مُقفِرُ العرصاتِ
لآلِ رسولِ الله بالخیفِ من منیً ... وبالبیتِ والتعریفِ والجمراتِ
دیارُ علیٍّ والحسینِ وجعفرٍ ... وحمزةَ والسجّادِ ذی الثفناتِ
دیارٌ عفاها جورُ کلِّ معاندٍ ... ولم تعفُ بالأیامِ والسنواتِ
دیارٌ لعبدِ الله والفضلِ صنوهُ ... سلیلِ رسولِ الله ذی الدعواتِ
منازلُ کانت للصلوةِ وللتقی ... وللصومِ والتطهیرِ والحسناتِ
منازلُ جبریلُ الأمینُ یحلّها ... من الله بالتسلیمِ والزکواتِ
منازلُ وحیِ الله معدنُ علمهِ ... سبیلُ رشادٍ واضحُ الطرقاتِ

منازلُ وحیِ الله ینزل حولها … علی احمد المروحاتِ و الغدوات

فاینَ الاولی شطّت بهم غربة النوی … اَفانینَ فی الاقطار مختلفات

ثم آل میراث النبی اذا انتموا … وهم خیر ساداتٍ و خیر حمات

مطاعیمُ فی الاعسار فی کل مشهد … فقد شرّفوا بالفضل والبرکات

اذ الم تباح الله فی صلواتنا … بذکرهم لم یقبل الصلوات

ائمّةُ عدلٍ یقتدی بفعالهم … و تؤمن منهم زلّة العثرات

فیارب زد قلبی هدًی و بصیرةً … و زِد حبّهم یارب فی حسنات

دیار رسول الله اصبحن بلقعا … و دیار زیاد اصبحت عمرات

وآل رسول الله تهلب رقابهم … وآل زیادٍ غلّظ القصرات

وآل رسول الله تدمی نحورهم … وآل زیاد زیّنوا الحجلات

وآل رسول الله تُسبی حریمهم … وآل زیاد آمنوا السربات

وآل زیاد فی القصور مصونة … وآل رسول الله فی الفلوات

فیا وارثی علم النبی وآله … علیکم سلام دائم النفحات

لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها … وانّی لارجوا الامن عند مماتی

واین قصیده در بعض روایات پنجاه بیت زیادتست و در آنجا ذکر قبور اهل بیت کرده است و چنین روایت است که در آن قصیده چون باین بیت رسید که وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمّنها الرحمن فی الغرفات رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود

گفت

١٥٤

گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحّت علی الاحشاء بالزفرات دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر منست زود بود که طوس محل آمد شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هرکه مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزیده **وازان جمله آنست** که یکی از کوخیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حلّه بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حلّه که داری بما بفروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حلّه ندارم هر چند دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام می رساند و می گوید که با تو حلّه ایست که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ایم حلّه را بایشان دادم و بعد ازان با خود گفتم که از وی مسئله چند بپرسم به بینم که چه جواب می دهد چند مسئله بر جایی نوشتم و بامداد بدر خانه وی رفتم از ازدحام مردمان مجال آن نشد که ویرا به بینم چه جای آن که بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود **وازان جمله آنست** که یکی از اهالی بناج

گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که بنباج
آمده است و در مسجدی که حاجیان فرو می آیند فرود آمده است
پیش وی رفتم و سلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ درخت
خرما بافته پر از خرمای صیحانی رسول صلی الله علیه وسلم کفی از آن
خرما بمن داد بشمردم هفده بود با خود تعبیر چنان کردم که بعد از هر
خرمای سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز کما بیش شنیدم که
رضا رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت
او شتافتم ویرا در همان موضع که رسول را صلی الله علیه وسلم دیده
بودم یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب
داد و مرا نزدیک خود خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هم
هفده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین می خواهم
فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر بتو می داد من هم
بیشتر می دادم **وازان جمله آنست** که دیگری گفته است که
ریّان بن الصلت با من گفت که می خواهم که از رضا رضی الله عنه
دستوری خواهی که بروی درآیم و امیدی دارم که مرا جامه پوشاند
از جامهای خود و درمی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا
فرماید راوی گوید که چون پیش رضا درآمدم هنوز هیچ نگفته بودم
که فرمود که ریان بن الصلت می خواهد که درآید و امیدی دارد که
ویرا جامه پوشانیم و از درامی که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم

ویرا

ویرا درآرید ریان درآمد ویرا دو جامه و سی درهم عطا داد
وازان جمله آنست که قطاع طریق تاجری را در راه کرمان
در برف گرفتند و دهان ویرا پر برف کردند زبان وی از کار برفت
چنانکه بآسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید شنید که
رضا رضی الله عنه در نشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت
نبوتست پیش وی روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در
خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلب شفا کرد فرمود که
بستان کمّونی و سعتر و ملح و آنرا بآب ترکن و دو سه بار در دهن
گیر که شفا یابی از خواب درآمد و از آن خواب اعتباری نگرفت
چون بنشابور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعضی
رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصّهٔ خود را باز
گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که داروی تو همانست
که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله می خواهم که
دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمّونی و سعتر و ملح و بآب
ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد
و شفا یافت **وازان جمله آنست** که روزی در شخصی نظر کرد
و فرمود که ای بندهٔ خدای وصیّت کن بآنچه می خواهی و آماده
باش از برای چیزی که از آن گزیر نیست چون ازین سخن سه روز
بگذشت آن شخص بمرد **وازان جمله آنست** که ابو اسماعیل سندی

گفته است که بر رضا رضی الله عنه در آمدم و یک کلمه از عربی نمی دانستم
بروی بلغت هند سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد بعد ازان
از وی سوالات کردم بزبان هندی وی از همه بهمان زبان جواب
داد چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمی دانم دعا کن تا خدای
تعالی مرا ابدا فستق آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من مالید فی الحال
بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم **وازان جمله آنست** که دیگری
گفته است که عزیمت حج کردم جاریه من برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که
دران احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا
شد که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی ترک آن کردم و جامه
دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم
و همراه آن چیزها بوی فرستادم و فراموش کردم که در آنجا از وی
سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی باوجود آنکه
در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصد آمد و جواب مکتوب من
آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست اگر محرم جامه ملحم بپوشد
وازان جمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضا
رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری
آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ می کرد و اضطراب
می نمود رضا رضی الله عنه فرمود که این عصفور می دانی چه می گوید گفتم الله
و رسوله وابن رسوله اعلم فرمود که می گوید که درین خانه ماری

الملحم جنس من الثياب

رضا م

در آمده است و می خواهد که فرزندان من بخورد پس فرمود که برخیز
و باین خانه در آی و آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه در آمدم
دیدم که ماری گرد آن خانه می گردد وی را بکشتم **وازانجمله آنست**
که دیگری گفته است که خاتون من حامل بود و پیش رضا رضی الله عنه
در آمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی وی را پسری گرداند فرمود که خاتون
تو بدو فرزند حامل است چون برگشتم در خاطر من افتاد که یکی را
محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی ام عمرو
چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و
ام عمرو نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است
مادر من گفت که نام مادر ام عمرو بوده است **وازانجمله آنست**
که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که می
فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا
فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد ازان دوازده هزار درهم
بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت
نخواهم کرد **وازانجمله آنست** که چون مأمون بروی عرض
خلافت می کرد و وی قبول نمی کرد و این استدعا وابا مدت دو ماه
برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید و تهدید
انجامید قبول کرد و دران باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت
کرد که والجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی

وَلَا بِکُم إِنِ الحُکمُ إِلَّا لِلّٰهِ یَقضِی الحَقَّ وَهُوَ خَیرُ الفَاصِلِینَ لٰکِنِّی اَمتَثَلتُ
اَمرَ اَمِیرِ المُؤمِنِینَ وَآثَرتُ رِضَاهُ وَاللّٰهُ یَعصِمُنِی وَاِیَّاهُ **وازاں جمله**
است خوارقی که از قصه که از ابو الصلت هروی روایت
کرده اند معلوم می شود و آن چنانست که ابو الصلت گفته است که
روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت درین قبه رو که
قبر هرون الرشید در آنجاست و از چهار جانب آن خاک بیار رفتم
و خاک آوردم ببوید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای
من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی در خراسانست بیارند
آنرا نتوانند کند بعد ازان فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم
فرمود که از برای من درین موضع حفر کنید و بگوی تا هفت درجه فرو
برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند
و آنرا دو ذراع و شبری سازند که آنرا خدای فراخ گرداند چندانکه
خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی که
ترا تعلیم می کنم تکلم کن که آب بجوشد و لحد پر برآید و در آن آب
ماهیان خرد بینی این نان را که بتو می دهم خرد کن و در آن آب انداز
تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و
آن ماهیان خرد را برچیند چنانکه هیچ نماند آنگاه غایب شود
چون غایب شود دست بر آب نه و بآنچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود
و هیچ نماند و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مأمون بعد ازان فرمود که

ای ابو الصلت

ای ابو الصلت فردا بر مأمون در خواهم آمد اگر چنانچه بیرون آیم و چیزی
بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته
باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بامداد
کرد جامها پوشید و منتظر نشست تا غلام مأمون بطلب او آمد
بر مأمون در آمد در پیش مأمون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشهٔ
انگور در دست داشت و می خورد چون ویرا بدید از جای خود
برجست و ویرا معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد و
ویرا بنشاند و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول
الله ازین انگور خوبتر دیده رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو
از بهشت باشد پس مأمون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله
عنه فرمود که مرا معاف دار مأمون مبالغه کرد و گفت مانع چیست
مگر ما را متهم می داری و آن خوشه را بستد و بعضی ازان بخورد
و دیگر بار بر رضا رضی الله عنه داد رضا دو سه دانه ازان بخورد
و بینداخت و برخاست مأمون گفت بکجا می روی گفت بآنجا که
فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی
سخن نگفتم بسرای خود در آمد و بفرمود تا در سرای ببندند و بر فراش
خود بخفت و من در میان سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی
در آمد خوب روی و مشک موی بسیار شبیه برضا رضی الله عنه پیش
وی دویدم و گفتم از کجا آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس که مرا

در آورد که بیک ساعت از مدینه آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من
حجة الله محمد بن علی و پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت که در آی چون
رضا رضی الله عنه ویرا بدید برخاست و معانقه کرد و بسینهٔ خود
کشید و میان دو چشم وی ببوسید و ویرا در بستر خود برد و وی
نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من
ندانستم بعد از ان بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفیدتر
از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آن را بلیسید بزبان خود پس
دست در میان جامهٔ پدر و سینهٔ او کرد و چیزی مثل عصفور بیرون
آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه در گذشت محمد بن علی رضی الله
عنهما گفت ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب و تخته بیار گفتم در
خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هر چه ترا می گویم بجای می آر
در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که ویرا
مدد دهم فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست که مدد
می کند ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی
کفن و حنوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم
بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نماز گذارد پس گفت تابوت بیار
گفتم بروم و نجار را بگویم تا تابوت تراشد گفت در خزانه رو
رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم ویرا در تابوت کرد
و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای

خود برخاست

۱۹۸

خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بالا
رفت گفتم یا ابن رسول الله مأمون هم درین ساعت بیاید و ویرا
طلب دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش باش که تابوت زود
باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست
که در مشرق مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای
تعالی میان اجساد ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند این
سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود
آمد ویرا از تابوت بیرون آورد و بر فراشی بخوابانید چنانکه
گویا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس بفرمود که برخیز و در بگشای
بگشادم مأمون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوه
گین گریبان می دریدند و طبانچه بر سر می زدند و مأمون می گفت
یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از ان بتکفین و تجهیز وی مشغول
شدند و بفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع
حاضر شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون
مأمون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانچه
در حیات خود ما را عجایب می نمود در ممات خود می نماید یکی از
مقربان مأمون گفت می دانی که این اشارت بچیست اشارت
بآنست که ملک شما ای بنو العباس با وجود کثرت شما و طول مدت
شما مثل این ماهیانست چون وقت اجلهای شما در آید و زمان

رسانیده

انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط
گرداند تا شما را فانی سازد مأمون گفت راست می گویی دیگر
ابو الصلت گوید که چون مأمون از دفن رضا رضی الله عنه فارغ
شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم که آنرا همان ساعت
فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال
در حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد
که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را
دیدم که درآمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت گفتم آری
والله گفت برخیز و بیرون رو و دست بر بندهایی بر من بود زد
همه بگشاد دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد و حارسان
و غلامان مرا می دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت
برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو با وی نرسی و او
بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مأمون را ندیده ام

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق
با جد است رضی الله عنه و لهذا ویرا ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب
وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران
و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه
بود روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنة خمس و تسعین و مائة

ووفات

ووفات وی روز سه شنبه شش روز از ذو الحجه گذشته سنة عشر
و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما و لکنه ما صح و قبر
وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از
کمال علم و ادب و فضلی که داشت با صغر سن مأمون مشعوف وی
شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان
کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی و از وی آرند که بعد
از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی
از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مأمون
بقصد شکار بیرون می رفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان
از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده بود چون
مأمون نزدیک رسید ویرا دید و خدای تعالی ویرا در دلها قبولی
عظیم داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو
چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر
المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو گشاده گردانم
و مرا جریمه نیز نبود که از ترس بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که
بی جریمه آزار بهیچ کس نرسانی مأمون را صورت او و تکلم او بغایت
خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند
کیستی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی
کرد و بآن جانب که می رفت روان شد و با خود بازهای شکاری

داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی را برندروی انداخت
آن باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد ازان از هوا فرود
آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده مأمون ازان تعجب بسیار
کرد و آنرا بدست خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید جواد
رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان بدستور بیشتر از راه
بیکسو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیک وی رسید
گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است در
دست من فرمود که إنّ الله تعالى بمشيته في بحر قدرته سمكاً صغاراً
تَصِيدُها بُزاةُ الملوكِ والخلفاء فيختبرون بها سُلالةَ أهلِ النبوة
چون مأمون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست
وگفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت
مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل بپدر خود
مأمون از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است
وزن خواسته است مأمون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی
نداده ام که حلالی را بروی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این
سخنان نگویی و بمن ننویسی **ومن كلماته القدسية** قال رضي الله عنه
العالم بالظلم والمعين له والراضي به شركاء وقال رضي الله عنه يوم
العدل على الظالم اشد من يوم الجور على المظلوم وقال رضي الله عنه
يوم العلماء غرباء لكثرة الجهال بينهم وقال رضي الله عنه الصبر على

المصيبة

المصيبة مصيبة على الشامت بها وقال رضي الله عنه من أمل فاجرا
كان أدنى عقوبته الحرمان وقال رضي الله عنه اثنان عليلان ابدا
صحيح محتمي وعليل مخلط **ومن جملهٔ کرامات رضی الله عنه** آنست که
چون مأمون دختر خود ام الفضل را بوی نکاح کرد و همراه وی ساخت
تا بمدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجدی در آمد که
در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیاورده بود کوزهٔ آب
طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد ازان با مردم نماز
شام گذارد چون نماز شام گذارده بود و در وقت بیرون آمدن بپای
آن درخت رسید آن درخت میوهٔ تازه بار آورده بود میوهٔ
شیرین بی دانه مردم آنرا تبرکی می گرفتند و می خوردند **و از آنجمله
آنست** که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که
کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است ویرا بند آهنین نهاده
اند و آورده و فلان جای محبوس است بآن جای رفتم و دربان را
چیزی دادم و پیش وی رفتم ویرا با عقل و فهم تمام یافتم از وی
پرسیدم که قصهٔ تو چون بوده است گفت من مردی بودم از شام
بعبادت مشغول در آن مسجدی که می گویند سر مبارک امیر المؤمنین
حسین را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یکشب روی در قبله
نشسته بودم و بذکر خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی
از پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم مرا اندکی راه برد

خودرا در مسجد کوفه دیدم فرمود که می دانی که این کجاست گفتم بلی
مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز
فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز
برفتم خودرا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم یافتم بر روضهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم سلام گفت و در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم
پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خودرا در مکه یافتیم
طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم
از من غایب شد و من خودرا در آن موضع یافتم از شام بعبادت مشغول
می بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال
آینده بهمان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و هرچه
در سال گذشته کرده بود بجای آورد و چون وقت مفارقت رسید
سوگند بروی دادم که بآن خدای که ترا بر آنچه مشاهده کردم قدرت
داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن
جعفرم چون بامداد شد آن قصه را با آنانان که بمن تردد می داشتند
باز گفتم خبر بوالی شام رسید مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت می کنی
مرا بند برنهادند و همراه خود باینجا آوردند چنین که می بینی بآن والی
رقعهٔ نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رقعه نوشت که آن کس را که
در یکشب ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از
مکه بشام بگوید که ویرا از حبس خلاصی دهد آن بسیار بر من گران آمد

ومغموم

ومغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم
تا ویرا ازان حال آگاه کنم لشکریان را و نگاه بانان را در اضطراب
تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت
کرده بود و ویرا حبس کرده بودند دوش غایب شده است
نمی دانیم که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان آسمانی ربوده اند
وازان جمله آنست که چون مأمون فوت شد فرمود که فرج
ما بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود چون از فوت مأمون سی ماه
گذشت ویرا وفات رسید **وازان جمله آنست** که شخصی گفته
است که بر جواد رضی الله عنه در آمدم و گفتم که فلان صالحه دعا رسانیده
است و از جامهای شما جامهٔ طلبیده است که کفن وی کنند فرمود
که وی ازان مستغنی شده است من بیرون آمدم و هیچ ندانستم که
معنی آن سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز
یا چهارده روز مرده است **وازان جمله آنست** که دیگری
گفته است که با یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه
در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید و تا فردا صبر
کنید چون بیرون آمدیم صاحب من گفت که من بیرون می روم که بار من
بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب دران وادی که
فرود آمد سیل آمد و در آن غرق شد و برد ....

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام دهم است کنیت وی ابوالحسن است وویرا ابوالحسن ثالث
گفتندی ولقب وی هادی و بعسکری مشهورست مادر وی ام ولد
بوده است سمانه نام وقیل ان امه ام الفضل بنت المأمون ولادت
وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشرة ومائتین
ووفات وی در زمان منتصر بود در سُرّ من رآی از نواحی بغداد
روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع وخمسین ومائتین
وقبر وی هم در سرای ویست که در سُرّ من رآی داشت وقیل ان
مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم ولیس بصحیح وانما الصحیح ان
مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم
وقد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة
ودر مناقب هادی رضی الله عنه آورده اند که روزی یکی
از دیههای که در نواحی سُرّ من رآی بود رفته بود اعرابی ویرا طلب
کرد گفتند که بفلان دیه رفته است در عقب وی رفت چون بوی
رسید اعرابی پرسید که بچه حاجت آمده گفت من از آنانم که بولای
جد تو علی بن ابی طالب رضی الله عنه تمسک نموده اند مرا دینی عظیم
از ادای آن عاجزم برآمده است وغیر از تو هیچ کس نمی دانم که
آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خویش خوش دار و ویرا
فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت
می باید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه

بدست

بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که
زیادت از دین وی بود در ذمه من دین است وفرمود که این خط را
بستان چون من بسُرّ من رآی مراجعت کنم پیش من آی و چون درمیان
جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با من سخن درشت گوی
البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت
چون هادی رضی الله عنه بسُرّ من رآی باز آمد وجمعی کثیر از اصحاب خلیفه
وغیر هم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را
بیرون آورد وچنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه
نمود وهادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن می گفت و اعتذار
می نمود ووعده ادای آن می کرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی
هزار درهم پیش وی آرند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که
این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود
نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله والله که
آنچه من امید می داشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود ولکن الله اعلم
حیث یجعل رسالاته واز جمله کرامات وی آنست که متوکل
بیمار شد وخراجی بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف
بر موت شد ومادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار
از خاصه خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان
که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه می باید

آوردند

فرستاد شاید که وی چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی
فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز برآنجا نهید که نفع
خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن خبر بمجلس متوکل آوردند
بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که
تجربه کردن زیان نمی دارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی
نهادند منفجر شد وآنچه دران بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل
بمادرش بردند هزار دینار در صره کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی
رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روزی
چند برآمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانهٔ هادی مال بسیار
و سلاح بی شمارست متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب
بخانهٔ وی درآیی وآنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و وی را بیاری
سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب ببام
وی بالا رفتم و بدرجهٔ سرای وی فرود آمدم تاریک بود ندانستم که
بکجای باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی رضی الله عنه بر
آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند چندان بر نیامد که
شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم و وی را یافتم جامهٔ پشمینی
در بر و کلاه پشمین بر سر و سجادهٔ از حصیر زیر پای و متوجه قبله
نشسته فرمود که خانها پیش تست درآی بخانها درآمدم از آنچه
گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صرهٔ که مادر متوکل بوی فرستاده بود

وهمچنان بمهر بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز سر بمهر بود بعد از ان
هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست ببین آنرا بالا
داشتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف سعه را گرفتم و پیش متوکل
بردم چون متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن
استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود
متوکل فرمود که یک صرهٔ دیگر با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز
بوی باز فرستاد و سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی بردم
شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو در
آمدم و لیکن مأمور بودم فرمود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ **و از آن جمله آنست** که چون متوکل وی را از مدینه
بعراق طلبید و بسُرّ من رأی رسید وی را در منزلی فرود آوردند که آنرا
خان الصعالیک می گفتند و جایی ناخوش بود یکی از محبان وی که
وی را صالح بن سعید نام بود بروی درآمد و گفت یا ابن رسول الله
جعلتُ فداک این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو
می خواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای
ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت
کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای روان و قصرها که فیها خیرات
حسان و ولدان کأنهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب
شد فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست مادر خانه

الصعالیک نیستیم **وازان جمله آنست** که شخصی گفته است که
مرا فرزندی درراه بود از وی استدعای دعایی کردم که آن فرزند
پسر باشد فرمود که چون متولد شود ویرا محمد نام کن چون متولد شد
پسر بود ویرا محمد نام کردم **وازان جمله آنست** که دیگری گفته است
که مرا فرزندی درراه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد
فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود
وازان جمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش وی حکایت کرد
که مرا ایذای بسیاری رساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون ازان
سخن دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند **وازان جمله آنست**
که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هرکسی بآنجا درآمدی از
اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید ونه کسی سخن وی
هروقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه درآمدی همه مرغان خاموش
گشتندی وچون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی **وازان جمله**
آنست که مشعبذی از هند پیش متوکل آمده بود وشعبدهای غریب
می نمود روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبدهٔ پیش آری که علی بن
محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبذ گفت نانی تنک سبک
بر مائده نهید ومرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رضی الله
عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد آن مشعبذ عملی کرد که آن نان
از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در

مجلس

مجلس مستوره بود بر آن صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه
اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد
وبر جست ومشعبذ را فرو برد وباز بمستوره آمد هرچند متوکل در
خواست کرد که مشعبذ را باز گرداند قبول نکرد وفرمود که والله بعد
ازین هرگز ویرا نبینید دشمنان خدای را بر دوستان وی مسلط
می گرداند پس از مجلس بیرون آمد وآن مشعبذ را بعد ازان هیچ
کس ندید **وازان جمله آنست** که روزی در ولیمهٔ بعضی
اولاد خلفا بود وجمعی کثیر بتعظیم وتوقیر نشسته بودند ودر آن مجلس
جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد وسخن بسیار
می گفت ومی خندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد وگفت یا هذا
تضحک بملأ فیک وتذهل عن ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور
آن جوان ازان بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند وبیرون
آمدند روز دیگر بیمار شد ودر روز سیم وفات یافت **وازان جمله انست**
که روزی دیگر در ولیمهٔ یکی از اهل سامرا بود بی ادبی در مجلس سخنان
بیهوده می گفت وحق تعظیم وی رعایت نمی کرد فرمود که این شخص
ازین طعام نخواهد خورد وازخانهٔ خبری خواهد آمد که زندگانی
بروی تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند وآن شخص دست
بشست وخواست که ازان طعام تناول کند غلام وی گریان وفریاد
کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است وبر شرف موت است زودتر

از در درآمد بر

خود را بانجا رسانید باشد که ویرا زنده دریابد آن شخص طعام ناخورده بازگشت و برفت

حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است
و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر
وی ام ولد بوده نام وی سوسن و قیل غیر ذلک مادر وی رضی الله عنه
او را حدیث نام نهاد و ولادت وی بمدینه بوده است در سنه احدی
و ثلثین و مأتین و قیل سنه اثنین و ثلثین و مأتین و وفات وی در
سر من رأی در سنه ستین و مأتین و قبر وی در پهلوی پدر ویست
رضی الله عنهما و ویرا کرامات بسیارست و خوارق عادت بی شمار
و از آنجمله آنست که محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر
رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدرم گفت بیا
تا پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا بجود
و سماحت وصف می کنند گفتم تو ویرا می شناسی گفت نی ویرا نمی شناسم
و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه ایستادیم پدرم در راه گفت
بس حاجتمندیم بآن که ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را
جامه سازیم و دویست درهم را آرد خریم و صد درهم در سایر
اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم
دهد صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را
دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم

بی آنکه

بی آنکه با کسی سخنی گوییم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم
و پسر وی محمد درون آیند چون درآمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای
علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفت
ای سیدی شرم می داشتم که باین حال پیش تو آیم چون از پیش وی
بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدرم داد و گفت
در اینجا پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوه و دویست
درهم بهای آرد و صد دینار از برای نفقه و صره دیگر بمن داد
و گفت این سیصد درهم است صد درهم از برای کسوه و صد درهم
از برای نفقه و صد درهم بهای دراز گوشی اما می باید که بکوهستان
نروی و بغلان جای روی بآن جای که اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم
در همان روز مرا دو هزار دینار رسید **و از آنجمله آنست**
که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی را رضی
الله عنه بیطاری می کرد مستعین را بغله بود که هیچ کس از رایضان
ویرا رام نتوانست ساخت و زین و لگام نتوانست کرد تا بسواری
خود چه رسد یکی از ندما مستعین را گفت چرا نمی گویی که حسن بن رضا
حاضر کنند تا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند یا این بغله
ویرا بکشد مستعین ویرا طلبید چون بسرای وی درآمد آن بغله را
در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست بر کفل وی مالید عرق
از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین وظیفه تعظیم

و توقیر بجای آورد و ویرا نزدیک خود نشاند پس گفت یا با محمد این استررا
لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت ای فلان آن استررا لگام کن
مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان بنهاد
و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین
گفت که ویرا زین کن ابو محمد بپدر من اشارت کرد که ای فلان آن
بغل را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن
بغل را زین کرد و بجای خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار
شوی سوار شد و در صحن سرای ویرا راهوار براند بی آنکه هیچ
سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغل را
فرمود که این خوبتر بغل ندیده ام مستعین آنرا پیش وی کشید زکی
رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر و ببر پدر من آنرا گرفت و لی
آنکه هیچ سرکشی کند ببرد **وازان جمله آنست** که دیگری گفته است
که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه بدست
داشت زمین را بآن بکاوید و سبیکهٔ زر بموازی پانصد دینار
بیرون آورد و بمن داد **وازان جمله آنست** که دیگری گفته
است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی بند بزکی رضی الله
عنه شکایتی نوشتم و می خواستم که از تنگ دستی خود نیز چیزی
بنویسم اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز
پیشین را در خانهٔ خود خواهی گذارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون

آوردند و نماز در خانهٔ خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمد
و برای من صد دینار آورد و همراه آن کتابتی و در آنجا نوشته که
هر وقت که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی
بآن خواهی رسید ان شاء الله تعالی **وازان جمله است**
که دیگری گفته است که بوی رقعهٔ نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم
و می خواستم که از حمای ربع نیز سؤالی کنم اما فراموش کردم و ننوشتم
وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و می خواستی که از حمای
ربع نیز بپرسی و فراموش کردی این آیت را که یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم بر پارهٔ کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز
چنان کردم آن محموم شفا یافت **وازان جمله است** که دیگری
گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی در آمد با خود
گفتم که این کیست رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است
صاحبهٔ سنگ پاره که آبای من مهر خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده اند
و مهر بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر آن
نهم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پارهٔ خود را بده
سنگ پاره را بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد
که ساده بود و نقش نداشت مهر بر آورد و گویا که حالا می خوانم
آن نقش را که الحسن بن علی بود بعد ازان چون آن جوان بیرون
آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویرا دیده گفت نی والله و دیرگاه بود که

آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم
گفت برخیز و در آی در آمدم **وازان جمله آنست** که دیگری
گفته است که بوی کتابتی کردم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم
و خاتون من حامل بود درخواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند ویرا
نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمدست صلی الله علیه وسلم
و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود که
عظم الله اجرک واخلف علیک خاتون من فرزندی زاد مرده
و بعد ازان حامل شد و پسری آورد

محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیة
بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم
الائمة اثنی عشر اماما وانهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسُر من رای
وامه ینظر الیه فلم یخرج الیها وذلک فی سنة خمس وستین ومائتین
وقیل فی سنة ست وستین ومائتین وهو الاصح فاختفی الی الآن
علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است صقیل نام و قیل سوسن و قیل
نرجس و قیل غیر ذلک و ولادت وی در سُر من رای بوده است
فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین وقیل فی
لیلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمه ابو محمد
زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه

درآمدم

درآمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی مارا
خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس
هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است
علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب
آنجا بودم چون شب بنیمه رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس
نیز تهجد گذارد و بعد ازان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید
و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود
آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بآن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم
مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده ویرا بسینهٔ خود باز گرفتم و
قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم
وی آواز آمد که هرچه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد ازان
دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود
و در سجده افتاده ویرا برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجرهٔ خود
آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم ویرا
بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن
گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم
وَنُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً
وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ بعد ازان دیدم که مرغان سبز مارا فرو گرفتند
ابو محمد رضی الله عنه یکی ازان مرغان را بخواند و گفت خذه فاحفظه

حَتّیٰ یَأذَنَ اللهُ فیهِ فَاِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِهِ از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکهٔ رحمتند بعد از آن فرمود که یا عمه ویرا بمادر وی باز گردان کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَلا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ اَنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ ویرا پیش مادر وی بردم و چون متولد شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که وَقُلْ جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً واز دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین واز دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو ننمودی نام این نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا وظلما واز دیگری آرند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر دست راست وی خانهٔ دیدم پردهٔ بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین که خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال

طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی برخاست ابو محمد رضی الله عنه ویرا گفت یا بُنَیَّ اُدْخُلْ اِلَی الْوَقْتِ الْمَعْلُوم بآن خانه در آمد و من بوی نظری کردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست بخانه در آمدم هیچ کس را ندیدم واز دیگری آرند که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سُرّ من رای فوت شده است زود بروید و خانهٔ ویرا فرو گیرید و هر که در خانهٔ وی بینید سَر ویرا بمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پردهٔ دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی بر خوب ترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب می کرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن نفر دیگر خواست که پیش رود ویرا نیز همان حال پیش آمد و ویرا نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس

گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر می خواهم والله که
من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم از آنچه کردم بخدای تعالی
باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و بپیش معتضد
رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید والا بفرمایم
که شما را گردن زنند. و چون بعضی از احوال وی را دانستی بدانکه
شیعهٔ امامیه مر ورا دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی
کوتاه تر و آن از زمان ولادت ویست تا زمان انقطاع سفارت
و دیگری غیبت طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارت
است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور وی را مقدر ساخته است
و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری
که واسطه بودند میان وی و سایر خلایق که حاجات و سؤالات
ایشان را بوی رفع می کرده اند و جواب آن می آورده و آن
سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در
سنه ست و عشرین و ثلثمائه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات
خود بشش روز توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی
الله عنهما نوشته است و نسخه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین
ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک
فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک

بعد طول

بعد طول الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض وسیأتی من شیعتی
من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی
والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس وصیت سفارت
نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی
و این طایفه را در مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیارست
و از آن جمله است که یکی از اهالی نواحی حله را که اسمعیل
نام داشت ریشی بر آمد که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن
عاجز آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع
آن خطرست زیرا که بعرق اکحل که از قطع آن حیات منقطع می گردد
نزدیکست اسمعیل گفته است که چون از اطبا مأیوس شدم عزیمت
مشهد شریف سر من رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم
بسرداب در آمدم و از خدای تعالی استعانت جستم و از ائمه
استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز آنجا بسر
بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامهٔ پاک پوشیدم
و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آن جانب چهار سوار
پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزهٔ در دست داشت و یکی در
میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهد اند
چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف

یمین فرجی دار بیستاد و آن دوی دیگر بر طرف یسار وی پس آن
صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت
گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز
کرد و ریش مرا بیفشرد بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا گفت أفلحتَ
یا اسماعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم أفلحنا وأفلحتم
ان شاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و وی را در
بر کشیدم و زانوی وی را ببوسیدم پس روان شد و من روان شدم مرا
گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت باز گرد مصلحت
آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمی داری که امام
دو بار ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت می کنی بیستادم چون مقداری
برفت روی باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا
خواهد طلبید زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر
من غایب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم
گفتند که از شرفای این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام
صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را
بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد و آن بر ران راست من بود برهنه
کردم هیچ اثر نمانده بود از دهشتی که داشتم در شک افتادم که شاید
بر ران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من
ازدحام کردند و پیرهن مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند

و از زحمت

و از زحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر ببغداد
رسیده بود مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته
شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم
گفت وی را هزار دینار بدهید گفتم نمی گیرم زیرا که امام مرا وصیت کرده
است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ
نگرفتم ۞ هذا ما قالوه. وفی جامع الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها عن
ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا
منی او من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض
قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما وفی اخری لا تنقضی الدنیا حتی
یملک العرب من اهل بیتی رجل یواطئ اسمه اسمی اخرجه ابو داود رحمه الله
وفی جامع الاصول ایضا ابو اسحق رضی الله عنه قال قال علی رضی الله
عنه ونظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه فقال ان ابنی هذا سید کما
سماه رسول الله صلی الله علیه وسلم وسیخرج من صلبه رجل یسمی باسم
نبیکم صلی الله علیه وسلم یشبهه فی الخَلق ولا یشبهه فی الخُلق ثم ذکر قصة
یملأ الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم یذکر القصة • وقال صاحب
الفتوحات المکیة رضی الله عنه فی ذکر المهدی وانه یکون معه ثلثمائة
وستون رجلا من رجال الله الکاملین اعلم ایدک الله تعالی وایانا ان لله
تعالی خلیفة یخرج وقد امتلأت الارض جورا وظلما فیملأها قسطا وعدلا

لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا
الخليفة من عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها
يواطئ اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وكنيته كنيته جده الحسن بن علي
رضي الله عنهما يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الخلق بفتح الخاء وينزل في الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول
الله صلى الله عليه وسلم في خلقه والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق عظيم ثم
قال يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الحقايق عن شهود وكشف
بتعريف الهي رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون
اثقال المملكة ويعينونه على ما قلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يستوزر
له طائفة خبأهم في مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا وشهودا على
الحقايق وما هو امر الله عليه من عباده فبمشاورتهم يفصل ما يفصل وهم
العارفون الذين عرفوا ما ثمه وما هو في نفسه يعرف من الله تعالى قدر
ما يحتاج اليه في مرتبته ومنزلته لانه خليفة مسدد يفهم منطق الحيوان
يسري عدله في الانس والجان ∴ وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد
السمناني قدس سره في ذكر الابدال واقطابهم وقد وصل الى الرتبة القطبية
محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه وعن آبائه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة
وهو اذا اختفى دخل في دائرة الابدال وترقى مستدرجا طبقة طبقة
الى ان صار سيد الافراد وكان القطب علي بن الحسين البغدادي
فلما جاد بنفسه ودفن في الشونيزية صلى عليه محمد بن الحسن البغدادي

مستدرجا

فلما جاد

فلما جاد بنفسه العسكري رضي الله عنه وجلس مجلسه وبقي في الرتبة القطبية
تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقامه
عثمان بن يعقوب الجويني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه
ودفنوه في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني بنفسه
جلس احمد كوچك من ابناء عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه مجلسه وكان
توفي في العجم وصلى عليه وقبورهم لاصقة بالارض غير مشرفة ولا مبنية
لا يعرفها غيرهم وهم يزورونها كل سنة ∴ وچون حضرت حق سبحانه
توفيق اتمام بيان بعض احوال واقوال وكرامات وخوارق عادات
ائمه اهل بيت رضوان الله عليهم اجمعين داد باز رجوع بذكر بعضى
از صحابه كرام رضي الله عنهم اجمعين كرده مى شود ومى بايد كه فضيلت
وكمال وولايت وكرامات اهل بيت را منحصر درين دوازده تن
ندانى واگرچه ايشان بمزيد فضيلت وكمال اختصاص انتها يافته اند
زيرا كه اهل فضيلت وكمال از اهل بيت بسيار بوده اند چه در طبقات
ائمه مذكورين وچه متأخران از ايشان وبعضى از متأخران ايشان
در كتاب نفحات الانس در طبقات صوفيه مذكور شده اند چون
ابراهيم سعد علوى وسيدى عبد القادر گيلانى وغيرهما قدس الله
ارواحهم والتوفيق من الله سبحانه وتعالى سعيد بن زيد
بن عمرو بن نفيل رضي الله تعالى عنه
وى از عشره مبشره است كه رسول صلى الله عليه وسلم ايشان را بآنكه از اهل

بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت
کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنایی ساخته وی را بگوی که زمین
مرا بمن گذارد و اگر نه از دست وی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت سعید
رضی الله عنه فرمود که سَمِعتُ رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
مَن اَخَذَ شِبرًا مِنَ الاَرضِ بِغَیرِ حَقٍّ یُطَوِّقُهُ اللهُ یَومَ القِیٰمَةِ مِن سَبعِ اَرَضِینَ حقه
گو آن زن بیا و آنچه می گوید که حق ویست از آن زمین بگیر بعد
از آن گفت اللّهُمَّ اِن کانَت کَذَبَت عَلَیَّ فَلا تُمِتها حَتّی تُعمِیَ بَصَرَها
وَتَجعَلَ مَنِیَّتَها فیها آن خبر را بآن زن رسانیدند آمد و بنای سعید را
رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز کرد چندان بر نیامد
که کور شد چون شب برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست
وی گرفتی و بهر جا خواستی بردی یک شب کنیزک را بیدار نساخت
و تنها بیرون آمد در چاه افتاد بامداد وی را در چاه یافتند مرده

عَبّاد بن بشر و اُسَید بن حُضَیر رضی الله تعالی عنهما

انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اُسید بن حضیر
انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه وسلم در شبی سخت تاریک
چون هردو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در
روشنی آن می رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگر نیز

روشن

روشن شد و هریک در روشنایی عصای خود برفتند

عمار بن یاسر رضی الله تعالی عنه

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در سفری بودیم رسول
صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر را آب فرستاد شیطان در صورت بندهٔ
سیاه میان وی و آب حایل شد عمار وی را بگرفت و بر زمین زد گفت
مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری وی را بگذاشت دیگر بار
پیش آب حایل شد عمار باز وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا من
نیز ترا بگذارم عمار وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد باز
عمار وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم وی را بگذاشت
و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان
عمار و آب حایل شد و خدای تعالی عمار را ظفر داد امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه گوید که عمار را گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم چنین و
چنین گفت گفت والله اگر من می دانستم که وی شیطانست وی را
می کشتم ولیکن قصد کردم که بینی وی را بدندان بگزم اما از بینی وی
بوی ناخوش می آمد

العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه

وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه وسلم بر بحرین
ابوهریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه
سه چیز مشاهده کرده ام که از هیچ کس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی

و نیز پس از وی و هر یک ازان از دیگری عجب ترست یکی آنک بکنار دریا
رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگویید و بدریا درآیید نام خدای
تعالی گفتیم و بدریا درآمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای
پای شتران مارا و دیگر آنک چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم
تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم ویرا آگاه کردیم دو رکعت نماز
گذارد و دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان بارید که همه سیراب
شدیم و آب برداشتیم و سیم آنک چون وفات یافت بروی نماز
گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد ازان یاد ما آمد که بندهای
کفن وی را نگشاده ایم خشتها را برداشتیم و ویرا در لحد نیافتیم ∴
و آورده اند که در بصره سنگ ریزهٔ در گوش کسی رفت و بصماخ وی
رسید چنانک خواب شب و قرار روز را ازوی ببرد و همه اطبا
از معالجهٔ وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه
رفت و حال بگفت گفت اگر ترا چیزی نفع رساند دعاء علاء بن
حضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان بآن دعا کرد آن شخص
پرسید که آن دعا کدام است رحمک الله فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم
یا علیم راوی گوید که چون آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن
سنگ ریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد

ابو امامه باهلی رضی الله تعالی عنه

وی آخرین اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم که در شام باقی مانده بود

ازوی آرند که گفته است رسول صلی الله علیه وسلم مرا بجماعتی فرستاد
تا ایشانرا باسلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه شدم از ایشان
آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا همچنین می گذاریم تا از تشنگی بمیری عبایی
داشتم سر در آنجا کشیدم و در آفتاب گرم بخفتم در خواب دیدم که
آینده آمد و در دست وی قدحی از آبگینه که هرگز مردم قدحی ازان
خوبتر ندیده اند و دران قدح شربتی که هرگز ازان شربت لذیذتر
نچشیده اند آنرا بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم
والله که ازان وقت باز که آن شربت را آشامیده ام هرگز تشنه و گرسنه
نشده ام ∴ و هم ازوی آرند که کنیزک وی گفته است که ابو امامه
تصدق را دوست می داشت و از برای صدقه دینار و درم و هر چه
از خوردنیها بدست وی می افتاد ذخیره می کرد و چون سائلی می آمد
بوی می داد روزی بخانهٔ وی هیچ نبود مگر سه دینار سائلی آمد
یک دینار بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد دیگری آمد دینار
دیگر بوی داد من در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نماند بر فراش
خود بخسبید من در خانه بروی ببستم چون بانگ نماز پیشین گفتند
ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض کردم
و از برای وی شامی مهیا ساختم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم
و نزدیک بفراش وی شدم تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا
نهاده با خود گفتم که اعتماد بر این دینارها آن تصدق کرد آنرا بشمردم

آزاده

سیصد دینار بود آنرا هم آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز گشت و دید
آنچه آماده کرده بودم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون
طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی آنچه آوردی و آن
دنانیر را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم آنچه آنجا نهاده بودی
از دنانیر فزع کرد و گفت ویحک این چیست گفتم مرا باین علم نیست آنرا
یافتم همچنین که می بینی فزع وی زیاده شد **خالد بن الولید رضی الله عنه**
ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم ذکر خالد
بن الولید می رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سیف من سیوف
الله سله الله علی الکفار • و از وی آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه ویرا
در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبد
المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم هدیه مقداری زهر که از وی
در یک ساعت ظاهر می شود با وی همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر را
پیش وی آورد ازو پرسید که این چه چیزست گفت سم ساعة خالد
رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و بالله
رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء پس آنرا
بیاشامید عبد المسیح بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید
که زهر یک ساعته را خورد و هیچ ضرر نیافت این کاریست که ایشانرا
آمده است •• و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود می گشت
لشکری دید که خیکی شراب همراه دارد پرسید که این چه چیزست جواب داد که

این سرکه است

این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله خلا اللهم
اجعله خلا اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خیک را پیش اصحاب
خود رسانید سر بگشاد دیدند که سرکه است گفتند ویحک این چه
چیزست که آورده گفت والله من خمر می آوردم امیر شما را در راه دیدم
گفتم که سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند
خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد **عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی
الله عنهما** وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه
ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت
کرد و وفات وی در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام
کردند چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و ورم
کرد و بر آن برد و کان ذلک سنة اربع و سبعین و قیل سنة ثلث و سبعین
و هو ابن اربع و ثمانین سنة •• از وی آرند که در سفری بود جماعتی
گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیریست که مردم را
از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر
رفت و بدست خود ویرا بپسود • و بروایتی وی را سیلی زد و از
راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه و لو ان ابن آدم لم یخف
الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره **عبد الله بن عباس رضی الله عنهما**
ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند

وذلك قبل الهجرة بثلث سنین ووقتی که رسول صلی الله علیه وسلم وفات
یافت وی سیزده ساله بود ووی گفته است که دوبار جبرئیل را دیده ام
ودوبار رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا کرده است که خدای تعالی
مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه بالطایف سنه ثمان وستین وهو
ابن احدی وسبعین میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازهٔ
ابن عباس رضی الله عنه حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند
مرغی سفید آمد وبمیان کفن وی درون رفت هرچند ویرا طلب کردند
نیافتند وچون ویرا دفن کردند وقبر وی را بیناباشتند آوازی شنیدم
وصاحب آواز را ندیدم که می خواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی • وهم از وی آرند که
روزی بمسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود میلی
بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت بصری نعمة وقد خشیت ان یکون
علی نقمة فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون بمسجد می رفت
برادرزادهٔ داشت که ویرا می برد ودر پیش اسطوانه روی بقبله
می کرد وی رفت وبا کودکان بازی می کرد هرگاه که ویرا حاجتی
پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد
آن کودک را طلب داشت ببازی مشغول بود نیامد بترسید که فضیحت بشود
گفت اللهم انک جعلت لی بصرا نعمة وخشیت ان یکون علی نقمة فسألتک
فقبضته اللهم وقد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد وبمنزل خود

بازگشت

بازگشت راوی گفت که من ویرا هم نابینا دیدم وهم بینا

عمران بن حصین رضی الله عنه

وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث وخمسین ابن سیرین رحمه الله
گفته است که در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس نبود که
بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم وی درد می کرد هرچند
ویرا گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال
بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین
ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ
نیک شد واثر آتش برفت مرا گفت آن کس که بر من سلام می کرد عود کرد
ودیگر سلام می کند **حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه** از وی آرند که
در یکی از اسفار با رسول بود صلی الله علیه وسلم در شبی که بسیار تاریک
بود شتر ما برمید ومتاعهای ایشان بیفتاد انگشتان حمزه بن عمرو
رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هرچه از شتران افتاده
بود یافتند وبر شتران بار کردند **سلمان فارسی رضی الله عنه**
وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه ویرا والی مداین ساخت ودر وقت خلافت عثمان
رضی الله عنه در مداین وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان
من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم علیه السلام وعاش مأتین
وخمسین سنة ویقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت

کنند که گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت که السباق اربعة انا سابق العرب
وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة
ورسول صلی الله علیه وسلم در روز خندق در حق وی فرموده است
که سلمان منا اهل البیت ازوی آرند که چون وفات وی نزدیک
رسید خاتون خودرا گفت که مقداری مشک داشتی چه کردی
آنرا در آب کن وبر سر من زن وآن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی
قومی خواهند آمد که نه از انس اند ونه از جن خاتون وی گفته است که
چون آنچه فرمود بجای آوردم وبیرون رفتم از درون خانه آواز
آمد که السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله
چون درآمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است وبر روی
فراش خود چنان خفته است که گویا در خواب است سعید بن مسیب
از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که
روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که ای برادر من هر کدام از ما که
بیشتر وفات کند می باید که خودرا در خواب فرا آن دیگری نماید من
گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار آن هست که خودرا در خواب
فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بنده مؤمن سرگذارست هر جا که
می خواهد از زمین می رود و روح کافر در سجین محبوس است بعد
از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان روز
قیلوله می کردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه

آمد وگفت

آمد وگفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من گفتم وعلیک السلام
ورحمة الله انا عبد الله کیف وجدت منزلک قال خیرا وعلیک
بالتوکل فنعم الشیء التوکل ردده ثلث مرات **طفیل بن عمرو الدوسی**
رضی الله عنه ازوی آرند که گفته است بعد از مبعث رسول
صلی الله علیه وسلم بمکه رفتم بعضی از مردان قریش پیش من آمدند
وگفتند ای طفیل بلاد آمده واین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ماه
در میان ما ظاهر شده است جماعت مارا متفرق ساخت وکار مارا
از انتظام انداخت قول وی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا
می سازد وزن را از شوهر دور می اندازد می ترسیم که آنچه از وی
بما وقوم ما رسیده است بتو وقوم تو نیز برسد زنهار که با وی
سخن نکنی وگوش بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت
کردم که با وی قطعا سخن نگویم واز وی هیچ نشنوم تا غایتی که چون
بمسجد حرام می رفتم گوش خودرا از پنبه استوار کردم تا سخن وی
نشنوم بامدادی بمسجد حرام درآمدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
نزدیک خانه نماز می گذارد نزدیک وی بیستادم چون خدای تعالی
خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم
من مردی شاعر وزیرکم حسن وقبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی
رفتم اگر نیکو گوید قبول کنم واگر بد وی را بگذارم چون بخانه
خود بازگشت در عقب وی برفتم وبروی درآمدم وگفتم ای محمد

قوم تو را چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود را
بپنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم
کلام نیکو آنچه داری بر من عرض کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن
بر من خواند والله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم اسلام
آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان
قوم خود مطاع و فرمان روانم می خواهم که بقوم خود باز گردم
وایشانرا باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا علامتی و آیتی
دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اجعل له آیة پس بسوی قوم
خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم
من نوری پیدا آمد و همچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا
این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من
گویند که این تغییریست که در صورت وی از جهت مفارقت
دین ما پیدا شده است آن نور بسر تازیانهٔ من منتقل شد و چون
قندیلی آویخته می درخشید چندگاه در میان ایشان بودم اندکی
از ایشان پیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله علیه وسلم
بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا
در میان ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت بقوم خود باز گرد وایشانرا

باسلام

باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم وایشانرا
باسلام می خواندم چون رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد
و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد در غزوهٔ خیبر با جمعی که
اسلام آورده بودند بوی صلی الله علیه وسلم پیوستم و تا فتح مکه
با وی بودم مرا فرستاد بذی الکفین که صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم
و آن صنم را بسوختم و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدم و تا
روز وفات وی با وی بودم ❁ و هم از وی آرند که چون بعد از
وفات رسول صلی الله علیه وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان
بجانب یمامه متوجه شدم با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم
که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون پرید و زنی مرا دید
و بفرج خود درون برد و پسر من مرا بسیار طلب کرد و نیافت
اصحاب گفتند خیر خواهد بود وی گفت من تعبیر این کرده ام
تراشیدن سر آنست سر خواهم نهاد و مرغ که از دهان من بیرون
پرید روح من است که مفارقت خواهم کرد و آن زن که مرا بفرج
خود درون برد زمین است که مرا قبر من در وی خواهد بود و مرا
در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا آنست که
وی نیز بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما ویرا اینجا
میسر نشود طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی
عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت

عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد **سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم**
وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه
مادام که رسول صلی الله علیه وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم
من گفتم والله که اگر تو این شرط نکنی تا زنده ام در خدمت وی
خواهم بود و در روایتی آمده است که وی ده سال خدمت کرد
از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمی گویم مرا رسول
صلی الله علیه وسلم سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا ترا سفینه
نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
بیرون آمدند متاعهای ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که کسای خود را بگستر بگستردم متاعهای همه را در آنجا نهاد
پس مرا گفت بردار که تو سفینهٔ اگر آن روز بر من بار کردندی بار
شتری و شتری و همچنین تا هفت بار بشمرد بر من گران نیامدی و
از وی آرند که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست و من
بر تخته پاره بماندم موج مرا به بیشهٔ انداخت که در آنجا شیری
بود گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه وسلم
سر خود را برسم تواضع فرود آورد و پهلوی خود را بر من می زد
و مرا براه دلالت می کرد چون براه رسیدم نرم نرم آوازی می کرد
دانستم که مرا وداع می کند **حسان بن ثابت رضی الله عنه** از وی
آرند که چون جبلهٔ غسانی که مرتد شده بود و بمقیم روم پیوسته واز

آل جفنه

آل جفنه همراه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه
هدیه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون
حسان رض بدر خانهٔ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و بیستاد
و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من بوی عطایای آل
جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری
ای حسان جبلهٔ غسانی برای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است
که والله که من هرگز فراموش نمی کنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی
آل جفنه را استنشاق کرد بی آنکه ویرا از آن خبری بوده باشد

عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه

از وی آرند که چون اسلام آورد از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست
کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدای تعالی بسبب من ایشان را بدولت
ایمان مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف گردانید
چون بقوم رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مرة
امر الله عیشک که ما را امر فرمایی که ترک خدایان کنیم و بجای لت دین
پدران خود ورزیم و در مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه
گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشه آن شخص نمرد تا لب و دهان
وی نریخت و چنان نشد که طعم طعام در نمی یافت و چشم وی کور
و زبان وی گنگ گشت **اُهبان رضی الله عنه** وی در مرض موت
وصیت کرد که ویرا در دو جامه کفن کنید ویرا در دو جامه و قمیصی کفن

کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن چوبی است
که جامه‌ها بران می انداختند در تردد افتادند که این همان قمیص هست
یا نی بنجیا علی که آنرا دوخته بود نمودند گفت والله که این همان قمیص
است که ویرا بآن در قبر کردند **ابو قرصافه رحمه الله تعالی** رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا گلیمی پوشانیده بود مردم بوی می آمدند ایشانرا
دعای خیری کرد و برکت می خواست اثر آنرا در خودی یافتند وی
در عسقلان بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که
صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان آواز دادی باواز بلند که یا قرصافه
یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که لبیک
یا ابتاه اصحاب وی گفتندی ویحک کرا جواب می دهی قرصافه گفتی پدر
خودرا سوگند برب الکعبة مرا از برای نماز بیدار میکند و وی گفته است
که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که می گفت هرکه شب به بستر خود
آید پس سوره تبارک بخواند و بعد ازان چهار بار بگوید اللهم رب
الحل والحرام ورب البلد الحرام ورب المشعر الحرام بکل آیة انزلتها
فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة وسلاما خدای تعالی برانگیزد
دو فرشته را تا پیش محمد روند صلی الله علیه وسلم تا آنرا بوی بگویند
محمد صلی الله علیه وسلم گوید وعلی فلان بن فلان منی السلام ورحمة الله
وبرکاته **انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه** کنیت وی ابا
حمزه است وی ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم چون رسول

صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است که بصره
وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن سیرین ویرا غسل
کرد و رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول
حیات و مغفرت وی گفته است که درختهای خرمای من هر سال دو
بار بر می دهد و از صلب من صد فرزند کم دو فرزند یا گفت صد و دو
فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مرا حیات نام نهادند
و آن چهارم را که مغفرتست امید واری باشم و در وی انه عمر مائة الا
سنة وقیل انه مات ابن مائة وثلث سنین وقیل مائة وسبع سنین و از
وی آرند که برزگر وی آمد و گفت یا ابا حمزه زمینهای تو تشنه شده است
وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد ابر پاره پیدا شد و زمین ویرا
بپوشید و بارید چندانکه زمین وی پر شد و این تابستان بعد ازان
غلام خودرا بفرستاد که به بینید که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که
از زمینهای تو نگذشته است **ثابت بن قیس رحمه الله** وی گفته
است که در سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم
روی در گریز آوردیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد
و ران وی خرد بشکست چنانکه گویی دانهای خرما بود پس ما خواستیم که
ویرا بر چهار پایان دیگر بار کنیم تن بآن در نداد و گفت مرا بگذارید
ویرا بگذاشتیم و ما یک شب و یک روز برفتیم ناگاه از عقب رسید
پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتم

در ه السریة قطعة من الجیش یبلغ اقصاها اربعمائة تبعث الی العدو [illegible]

پنداشتی که سال بران گذشته است گفت که آینه آمد بر اسپی سفید
سوار دست بر ران من فرود آورد و فرمود که بخوان که فان تولوا فقل
حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم جراحت من
روی بر آورد و نیک شد **تمیم الداری رضی الله عنه** وی در وقتی که
رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک باز گشته بود با جماعتی دار یمن آمد
و اسلام آورد و از وی آرند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد در
وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه پیش تمیم
داری آمد و گفت برخیز بسوی این آتش رو تمیم گفت یا امیر المؤمنین
من کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست
و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند راوی گوید که من نیز در عقب
ایشان روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت می کرد و آتش را
می راند تا آن زمان که آن آتش بدر غاری در آمد و تمیم نیز در عقب
آتش در آمد و عمر رضی الله عنه می گفت لیس من یری کمن لم یره ؛؛
زید بن خارجه رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله عنه
گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تن درستترین مردم مدینه بود
ناگاه دردی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد وی را
بخوابانیدم و بردی یا کسایی بروی پوشیدم چون بمسجد رفتم و نماز
دیگر و نماز شام گذاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه بعد
از وفات سخن می گوید بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من

آنجا

آنجا حاضر شده بودند چون بنشستم شنیدم که می گفت یا بزبان وی
می گفتند که امیر المؤمنین عمر اجلد قوم بود باک نمی داشت از آنکه در
راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع می کرد از آنکه قوی
ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیر المؤمنین عثمان کرد
و از اختلافات و فتنها که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد
از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها خبرها گفت چون خاموش
شد از حاضران پرسیدم که پیش از آن که من بیایم چه گفته بود گفتند که
بر همین طریقه از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و احوال ابو بکر صدیق
رضی الله عنه خبر داده بود **زائده کنیزک عمر بن الخطاب رحمها الله**
گویند که روزی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و بروی سلام گفت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا زائده چرا نزدیک من دیر بدیر می آیی
تو موفقه و من ترا دوست می دارم گفت یا رسول الله امروز بعجبی
آمده ام گفت آن چیست گفت بامداد بطلب هیزم میرفتم چون پشته ببستم
و بر سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بزمین آمد و
بر من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی و بگوی که رضوان
خازن بهشت گفت که بشارت مر ترا که بهشت بر امتان تو سه قسمت
کرده اند که گروهی بی حساب به بهشت در شوند و با گروهی حساب آسان
کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد
و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد و مرا دید که آن پشته بر نمی

توانستم داشتن گفت یا زائده آن حزمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را
گفت یا سنگ آن حزمه را با زائده بخانهٔ عمر بر آن سنگ روان شد
و حزمهٔ هیزم را می آورد تا بدر خانهٔ عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم
برخاست و با زائده بدر خانهٔ عمر آمد اثر آمد شد سنگ بدیدند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد
تا رضوان مرا با آمرزش امت من بشارت نداد و خدای تعالی زنان را
از امت من بدرجهٔ مریم رسانید امرأة انصاریة رضی الله عنها
انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتیم
و وی مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین
وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که
خدای تعالی ترا درین مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت
خدایا اگر تو می دانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی
فریادرس من باشی بار این مصیبت را امروز بر من منه انس رضی الله
عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت
پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم رکن سابع
در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ هو فیه
رحمهم الله تعالی ظاهر شده است قصهٔ ربیع اخو ربعی بن حراش
رضی الله عنه ربعی بن حراش گفته است که ما چهار برادر بودیم و ربیع
از همه بیشتر نماز می گذارد و روزه می داشت در روزهای گرم

وی وفات

وی وفات کرد روی ویرا بپوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کسی
فرستادیم که از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی
خود را بگشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند وعلیک السلام
بعد از مردن سخن می گویی گفت نعم لقیتُ ربّی بعدکم فلقیتُ ربّاً غیرَ
غَضبانٍ واستقبلنی بروحٍ وریحانٍ واستبرقٍ الا وان ابا القاسم
صلی الله علیه وسلم ینتظرُ الصلوة علیّ فعجّلوا بی ولا تؤخّرونی چون
این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که گفت از امت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی
از بهترین تابعین خواهد بود ؞ و هم از وی آرند که سوگند خورده
بود که هرگز نخندد مادام که نداند که بازگشت وی کدام خواهد بود
از بهشت و دوزخ گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی
گفته است که در آن وقت که ویرا غسل می کردم همیشه بر روی سریر
تبسم می کرد و از یکی از سلف آرند که گفت همسایهٔ داشتم نصرانی وفات
کرد در میان انکه نصاری ویرا غسل می کردند راست بنشست و گفت
مسلمانانرا پیش من آواز دهید مسلمانانرا پیش من آواز دهید چون
آنرا شنیدم پیش وی رفتم گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
انّ محمداً عبده ورسوله بعد از آن در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم
و نماز گذاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم ابو مسلم الخولانی
رحمه الله وی هرگز سخن دنیی نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن

دینی گفتی از مجلس وی برخاستی روزی بمسجدی درآمد جمعی دید
نشسته امیدوار شد که شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند
پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت
آمد و چندین و چندین سود آورده و دیگری گفت جهاز غلام خود
ساخته ام و بفلان سفری فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان
نگریست و گفت می دانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که ویرا
بارانی عظیم گرفت ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و در بزرگ بر آنجا
نشانده با خود گفت بدین در درآیم چندانکه باران باز ایستد چون
درآمد آن خانه سقف نداشت من نیز پیش شما بنشستم که شاید از شما
ذکری و خیری سر بر زند شما خود اهل دنیا بوده اید •• از وی آرند که
چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید
و گفت تو گواهی می دهی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت نی پس اسود
گفت گواهی می دهی که محمد رسول خدایست گفت آری چند بار این سخن را
مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم بر افروختند و ابو مسلم را
در آتش انداختند ویرا هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند ویرا دور
کن و اگر نه اعتقاد متابعان ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود
تا از یمن کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرده
بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد درآمد و نماز گزارد
امیر المؤمنین عمر ویرا دید پیش وی رفت و پرسید که از کدام قومی گفت

از اهل یمن

از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذاب ویرا در آتش انداخت
گفت آن عبد الله بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای
تعالی بر تو که تو اویی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست و ویرا
پیش ابو بکر برد رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر بنشاند و گفت
الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه وسلم من فعل به
کما فعل بابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه •• و هم از وی آرند که
ویرا جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه است که
پیوسته زهر در طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا از آن ضرری رسد
ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جوانم ترا بفراغت خود
نزدیک می گردانی و نه مرا بکسی دیگر می فروشی ابو مسلم گفت من هر
گاه که می خواهم طعام خورم این دعا را می خوانم که بسم الله خیر الاسماء
الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض و رب السماء • و هم از وی
آرند که هرگاه بقصد غزا بودم رفتی چون بآبی عظیم رسیدی که از
مثل آن گذاشتن معهود نبودی با همراهان خود گفتی بگذرید
باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در
عقب وی و از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب بر رکاب
ایشان نرسیدی چون از آن آب بگذشتندی با مردمان گفتی
هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم یک روز
کسی بقصد توبره در آب انداخت و با وی گفت توبره مرا آب

بردہ است ابو مسلم ویرا گفت دنبال من بیا چون مقداری بر فتند دیدند که
آن توبره در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبرهٔ خود را بگیر
و هم از وی آرند که درمی داشت بیازار رفت تا آرد خرد سائلی
بر وی الحاح بسیار کرد چند جا رفت تا ازان سائل خلاصی یابد
آن سائل در مقابلهٔ وی ایستاد درم را بوی داد و توبره که همراه
داشت بکارخانهٔ درودگران برد و از چوب ریزه که از ارهٔ ایشان
ریخته بود پر کرد و سر آنرا ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود
بخانه درآورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را دید سر بگشاد
دید که پر آرد سفید است خمیر کرد و نان بپخت چون مدتی برآمد ابو مسلم
رحمه الله از اهل خود ترسان بخانه درآمد اهل وی آن نان و طعامی
که داشت پیش وی نهاد بخورد چون فارغ شد پرسید که این از کجا
گفت ازان آرد که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از
وی آرند که هرگاه بمنزل خود درآمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر
گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون بخانه درآمدی تکبیر گفتی وی نیز
تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی
روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی اگر وی
با معاویه سخنی گوید ویرا خادمی دهد و چندان عطای دهد که
معاش شما بخیر گذرد چون شب شد ابو مسلم بخانه آمد و تکبیر گفت
اهل وی موافقت نکرد و بطریق معهود وظیفهٔ خدمت بجای نیاورد

دانسته که

دانست که ویرا کسی بفساد آورده است گفت بارخدایا هر که اهل مرا
بفساد آورده است چشم ویرا نابینا گردان آن زن در خانهٔ خود
نشسته بود و چراغ بنهاده با حاضران گفت که چراغ برد کشتند ...
گفت انا لله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای
ابو مسلم شده است پیش آمد و اظهار توبه می کرد و استدعای دعا
می کرد تا آن وقت که ابو مسلم رحمه الله دعا کرد که بارخدایا اگر راست
می گوید چشم ویرا بینا گردان خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید
و هم از وی آرند که گاهی که آهوان بر وی می گذشتند کودکان
ویرا گفتندی ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان بازدارد
تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشانرا از رفتن
بازداشتی تا کودکان بدست بگرفتندی عامر بن عبد قیس رحمه
الله تعالی از وی آرند که چون عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود
کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه
بدادی چون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندی
همان بودی که در اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از
آرند که روزی قومی ویرا مهمانی کردند چون کوچ می کرد مشک ویرا
پر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر برای
آشامیدنست وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد بازگشت
و آن قوم را گفت که شیر را بستانید و آب پر کنید چنان کردند هرگاه که

می خواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هرگاه که می خواست که
بیاشامد شیر بیرون می آمد و آز وی آرند که هروقت که نماز گذاردی
شیطان بصورت ماری متمثل شدی و بزیر پیراهن وی درآمدی و
از آستین وی بیرون آمدی وی ازان هیچ متغیر نشدی ویرا
گفتند چرا این مار را از خود دور نمی کنی گفت از خدای تعالی شرم می
دارم که از غیر وی بترسم و والله من آگاه نمی شوم آن وقت که به
پیراهن من درون می آید و بیرون می آید زاذان کندی رحمه الله
تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام از روزن خانه
وی نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیایی زرارة بن اوفی رحمه الله
تابعی بصری بود روزی در مسجد امامت می کرد چون باین آیت
رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و مرده سعید بن مسیب رحمه الله
از وی آرند که بعضی امرا که والی مدینه شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین
و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش
بدیدن وی آمدند آن والی روی بایشان کرد که سعید بن
مسیب کدام است از شما علی بن الحسین رضی الله عنهما فرمود که
وی مسجد را لازم گرفته است و بصحبت امرا نمی رود گفت تو
که علی بن حسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر
صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من می آیید
و سعید بن مسیب نمی آید والله که گردن ویرا بخواهم زد و سه بار

سنبخیر ام ابراهیم

مکر زکرد

مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهما می گوید که بدین سبب مجلس
بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتیم و قصه را
بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بعمره می روی دور نیست گفت مرا در عمره
نیتی صادق در خاطر نیفتاده است گفتیم نجائه بعضی از برادران رو
گفت باین منادی که روزی پنج بار ندای کند چه کنم والله که هرگز
مرا ندا نخواهد کرد مگر این که بوی خواهم آمد پس گفتیم در مسجد از
انجا که می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند
طلبید گفت مجلسی را نمی گذارم که برادران خوی داده است بآنچه
خوی داده است از خیرات و طاعات گفتیم ای برادر من تو نمی
ترسی گفت چون بپرسیدی خدای تعالی می داند که من از هیچ چیز غیر وی
نمی ترسم لکن اول آنچه می گویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای
خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه وسلم و از خدای
تعالی در می خواهم که مرا بر ین والی فراموشی کرداند مدتی آن
امیر در مدینه بود بعد از ان عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون
چند منزل از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا وضوی داد
غلام را گفت یکساعت باش ری رسوایی و شرمندگی من از
علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که در پیش
ایشان سوگند خوردم که گردن سعید بن مسیب را بزنم و والله
که از ان وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز

بیاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدای تعالی بتو خواست بهتر
از آنست که تو بخود خواسته بودی ❊ و هم از وی آرند که گفته است
در ایام حرّه که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند و بسیاری از
مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ کس نبود هرگاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریفه
آواز بانگ نماز آمدی برخاستمی و نماز بگذاردمی اهل شام بمسجد
درمی آمدند و می گفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون ❊

سعید بن جُبیر رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود فقیه و عابد
و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت سنه خمس و تسعین و هو
ابن تسع و اربعین سنة ❊ از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را
با ده نفر بطلب سعید بن جُبیر رحمه الله فرستاد و در اثنای طلب
بصومعهٔ راهبی رسیدند ویرا سُراغ ایشانرا نشان داد چون
بسروی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت
و نماز خود تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج
ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی گفت و درود بر رسول صلی الله
علیه وسلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعهٔ آن راهب
رسیدند راهب ایشانرا گفت باین دیر بالا آیید که شیر و ببر شب
بگرد این دیر می آیند سعید بن جبیر در نیامد گفتند می خواهی که
بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانهٔ مشرکی در نخواهم آمد ابداً گفتند

کردنده

سباع ترا

سباع ترا هلاک خواهند کرد گفت باکی نیست پروردگار من بامنست
شر ایشان از من خواهد گردانید و ایشانرا پاسبان من خواهد ساخت
تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب گفت از وی عهد و پیمانی بستانید
سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح از اینجا دور
نشوم راهب گفت شما بالا آیید و کمانهای خود را زه کنید تا امشب
این بندهٔ صالح را از سباع نگاه دارید چون شب در آمد دیدند که
ببری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت
و دورتر بیستاد بعد از آن شیری آمد و آنچه ببر کرده بود بکرد چون
راهب آنرا بدید و بامداد گرد فرود آمد و از وی شرایع اسلام
و سنن رسول صلی الله علیه وسلم بپرسید و ایمان آورد ❊ و هم از وی
آرند که پیش از کشتن خود بر حجاج دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ لَا تُسَلِّطْهُ
عَلَی اَحَدٍ یَقْتُلُهُ بَعْدِی بعد از وی حجاج پانزده روز بیش نزیست
و در آن پانزده روز دائم می گفت مرا با سعید بن جُبیر چه کار بود
هرگاه که می خواهم که خواب کنم پای مرا می گیرد ❊ و هم از وی آرند که
خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی بتهجد برخاستی یک شب بانگ
نکرد چون بامداد شد و بنماز برنخاسته بود بروی بسیار دشوار
آمد گفت آن خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن
خروس آواز بر نیامد مادر وی از وی درخواست که ای سعید بعد
ازین بر هیچ چیز دعای بد مکن ❊ و از وی آرند که چون ویرا گردن

زدند و سر وی بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت دو بار بلند
و یکبار آهسته **اویس قرنی رحمه الله تعالی** امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پای خیزید
پس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینید مگر آنان که
از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینید مگر آن کسی که از قرن باشد یکی
کس بر پای بماند و آن انیس بود عم اویس امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه از انیس پرسید که اویس را می شناسی انیس گفت
تو ویرا چه می پرسی ای امیر المؤمنین والله که در میان ما از وی
نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه
بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یدخل
الجنة بشفاعته مثل ربیعة و مضر هرم بن حیان رحمه الله گوید که
چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصودی نبود
جز دریافت صحبت وی ناگاه در میانه روز بکنار فرات رسیدم
دیدم که وضو می سازد ویرا بشناختم زیرا که حلیهٔ ویرا شنیده
بودم بر وی سلام کردم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه
نکرد گفتم یرحمک الله یا اویس و غفر لک کیف انت رحمک الله
بعد از آن گریه بر من زور کرد از غایت محبتی که با وی داشتم
و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله
یا هرم بن حیان کیف انت یا اخی ترا که بمن رهنمایی کرد گفتم خدای

تعالی

تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا
از وی پرسیدم که نام من و نام پدر مرا از کجا دانستی و پیش
ازین هرگز ترا ندیده ام فرمود که انبأنی العلیم الخبیر و بعد از آن
سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت مات
محمد صلی الله علیه وسلم و مات ابوبکر خلیفة رسول الله و مات
اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من گفتم رحمک الله هنوز عمر نمرده
است گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید
و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا دعاهای خیر کرد و در آخر
گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بعد ازین دیگر ترا
نخواهم دید و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم
نگذاشت در قفای وی می گریستم و می نگریستم تا بکوچهای
کوفه در آمد بعد از آن هرچند در طلب وی شتافتم از وی
هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت که ویرا یکبار
و دو بار در خواب ندیدم ؞ از وی آرند که در آذربایجان
که بغزا رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که
قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و لحد
آنرا مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان
وی جامها یافتند که دست باف بنی آدم نبود و ویرا از آن
کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند **میمون بن شبیب رحمه الله**

اویس قرنی قدس الله سره گفت ... [illegible] ... از روز ... [illegible]
... [illegible] ... طعام ... [illegible]
... [illegible] ... عطار ... [illegible] ... السلام ... [illegible]

اویس قرنی روح الله روحه گفت سلامت در تنهایی است و ... [illegible]
... فی الوحده ... [illegible] ... تنهایی ... [illegible]
... [illegible] ... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم باز
با خود گفتم که چرا در عقب این ظالم نماز گذارم درین متردد می بودم
آخر رای من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد
که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة ∴ وهم
وی گفته است که روزی مکتوبی می نوشتم چیزی بخاطر من آمد که
اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب زینتی می یافت اما دروغ بود واگر
نمی نوشتم راست بود اما مکتوب اندک قبحی می داشت گاهی می گفتم
بنویسم وگاهی میگفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از
گوشه خانه آواز آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی
الحیوة الدنیا الآیة **صلة بن الاشیم رحمه الله** یکی از ثقات گفته
است که با وی به نیت غزا بجانب کابل بیرون آمدیم چون شب در
منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی باشم تا ببینم
که آنچه مردمان از عبادت وی می گویند چونست چون نماز خفتن گذارد
بخفت وبعد از آن که مردم قرار گرفتند برخاست ودر آن نزدیکی
بیشه بود بآنجا در آمد من نیز در عقب وی در آمدم وضو ساخت
ودر نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بنزدیک وی رسید آنجا درختی
بود از ترس بآنجا بالا رفتم وی بآن شیر هیچ التفات نکرد واز وی
حساب موشی بر نداشت چون بسجده رفت گفتم حالی ویرا درد
چون نماز را تمام کرد وسلام داد روی بآن شیر کرد وگفت برو ای سبع

وروزی

وروزی خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت وبانگی کرد که
گفتم مگر کوهها از هم بدرید وهمچنان نمازی گذارد تا صبح بدمید
وهم وی گفته است که چون بغزو نزدیک رسیدیم وامیر لشکر
حکم کرد که هیچ کس از لشکر جدا نشود استر وی با بار بهم گم شد
برخاست ودر نماز ایستاد وگفت اللهم اقسمت علیک أن ترد
علی بغلتی وثقلها فی الحال استر وی با بار بهم آمد وپیش وی بایستاد
∴ واز صلة بن اشیم رحمه الله آرند که وی گفته است که روزی در
نواحی اهواز می گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که
بخورم نیافتم دعا کردم واز خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب
خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ایست
افتاده وچیزی در آن پیچیده آنرا برداشتم وبگشادم در آنجا ظرفی
بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر ودر آن وقت در هیچ جای خرمای
تر نبود از آن چند بخوردم که سیر شدم وباقی را برداشتم براهبی رسیدم
وآنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد
از آن بروزگاری گذر من بر راهب افتاد آنجا درختهای خرمای
خوب رسته بود گفت این از آن رطبهاست که بمن داده بودی ∴
هرم بن حیان رحمه الله تعالی از وی آرند که در تابستان که هوا
بسیار گرم بود وفات کرد چون ویرا در قبر کردند پاره ابر آمد برابر
قبر وی نه زیادت ونه کم وبر بالای قبر وی ببارید واز آنجا تجاوز

نکرد و کویند که در همان روز از قبر وی کیاه بدمید عمر بن عبد
العزیز رحمه الله تعالی کنیت وی ابو حفص است و مادر
وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب و مدت خلافت وی دو
سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمه الله لخمس بقین
من رجب سنه احدی و مائة و هو ابن تسع و ثلثین سنة کویند که امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می کشت سحرکاه بخانه رسید
که آواز زنی آمد که دختر خود را می کفت برخیز و آب با شیر بیامیز
دختر کفت این نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر ازین نهی کرده
است و منادی وی بآن ندا کرده کفت برخیز که اینجا که تویی نه
عمر می بیند و نه منادی عمر کفت والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا
فرمان عمر برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم را کفت بفلان خانه رو آنجا دختریست
اکر مشغول بدیکری نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که خدای
تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و وی را نکاح کرد
از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون
عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را
کفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که می خواهم که با خانواده
که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی
عمر بن عبد العزیز متولد شد ؞ سفیان ثوری رحمه الله کفته است که

الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی
الله عنهم • رباح بن عبیده کفته است در وقتی که عمر بن عبد
العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته
بود با خود کفتم که این پیر بی ادب کیست که تکیه بر دست امیر
کرده است چون نماز کذارد و بخانه در آمد من نیز از عقب وی
در آمدم و کفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر
کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی ای رباح کفتم آری فرمود که
نمی پندارم ترا مکر مردی صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام
آمده بود و مرا آکاه می کرد که بزودی امر خلافت بمن خواهد رسید
و در آنجا عدل خواهم ورزید • آورده اند که چون وی بخلافت
بنشست شبانان در کوهها کفتند این مرد صالح که بخلافت
نشسته است کیست ازیشان پرسیدند که این را چه دانستید کفتند
کرکان و شیران از کوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند
؞ و کسی کفته است که در زمان عمر بن عبد العزیز بادیه رسیدم دیدم
که کرک در میان کوسفندان می کردد و هیچ آسیبی نمی رساند
آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهر ما ویرانست
اکر امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید آنرا مرمت کنم در جواب
نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم کرد شهر خویش از عدل حصاری
بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست ؞

حصار ما

فلما اراد عمر بن عبد العزیز یوم ولی الخلافة ان یفعل
راحة لنفسه یا ابت تعب من تفعله تفطاره واریح الناس
دخل علیه ابنه فقال له یا امیر المؤمنین انت تستریح
واصحاب الحاجة علی الباب من اراد الراحة لا یلی
امور الناس فبکی عمر وقال الحمد لله الذی
اخرج من ظهری من ینبغی ویدعونی الی الراحة
ویعیننی علیه فتدبر الراحة وجب الی الناس
فتوحات

وآورده اند که چون بموت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید
ویرا بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم
ونهی فرمودی و عاصی گشتم ولیکن می گویم لا اله الا الله بعد از ان
سر بالا کرد و تیز تیز نگریست ازوی پرسیدند که بچه تیز می نگری فرمود
که جماعتی حاضر آمده اند که نه انسی اند و نه جن بعد از ان فوت شد
وآورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی
فرود آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله
لعمر بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات مکیه قدس الله سره
در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان ازین قبیل اند که با خلافت
معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد
العزیز را رحمه الله تعالی ازین قبیل داشته اند عمرو بن عتبه رضی
الله تعالی وی از کبار تابعین اهل کوفه بود قد شغلته العبادة
عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند
روزی که هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود
یکی از اصحاب در عقب وی برفت ویرا یافت در خواب و پاره
ابر ویرا سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمرو بشارت باد ترا
عمرو ازوی پیمان بستد که آنرا با کسی نگوید ازوی آرند که
وقتی بغزا می رفت چهارپایان اصحاب را نگاه می داشت ابر
بر سر وی سایه می کرد و وی نماز می گذارد و سباع بگرد وی می گردیدند

می آمدند

۲۲۹

می آمدند و ویرا نگاه می داشتند وی گفته است که از خدای تعالی
سه چیز خواسته ام دو چیز عنایت کرده است و سیوم را امیدوار
می باشم از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا بی رغبت کرداند
آمدن و رفتن پیش من برابر شده است و دیگر درخواستم که مرا قوت
دهد در ادای صلوات قوت داد و دیگر درخواستم که مرا شهادت
روزی کند امید می دارم که آن سیوم روزی کند مطرف بن عبد الله
بن شخیر رحمه الله ازوی آرند که با یکی از اصحاب خود در شب
تاریک می رفتند بر سر تازیانه یکی ازیشان روشنایی پیدا شده
۱ که راه را می دیدند وهم ازوی آرند که شخصی بدروغ بروی
چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص این سخن را بر مطرف
بدروغ می بندد زود ویرا هلاک گردان فی الحال آن شخص
بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند
زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتند نی گفت دعای مرد صالح
با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر رحمه الله تعالی
ازوی آرند که با جمعی از غازیان در راهی می رفتند یکی ازیشان
گفت قدری پنیر تازه می خواهیم محمد بن المنکدر گفت از خدای
تعالی بخواهید که وی قادرست که درین راه پنیر تازه بدهد همه
قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته
پر از پنیر تر دیگری ازیشان گفت که قدری عسل بایستی که با این پنیر

بخوردی محمد بن منکدر گفت آن کس که شما را پنیر داد می تواند که عسل
هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر
سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را با هم بخوردند که

عبدالله بن ابی جعفر رحمهما الله تعالی ... وی گفته است

بقفای قسطنطنیه می رفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بسنگی انداخت
در میان دریا پنج کس یا شش کس بودیم خدای تعالی هر بامداد
برای هر یکی از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که آنرا می مکیدیم
و بجای طعام و شراب می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید
و ما را برداشت و بکناره برد

ایوب السختیانی رحمه الله تعالی

از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله سید شباب
اهل البصرة ایوب السختیانی عبدالواحد بن زید گفته است که
با ایوب سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه
وی آنرا از بشرهٔ من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا چنان تشنگی
دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت هرچه بکنم پوشیده خواهی
داشت گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده
باشد با هیچ کس نگویم پای خود را بر کوه حرا زد آب بر جوشید
سیر آب بخوردم و مقداری با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچ کس
نگفتم

سالم بن بنان رحمه الله تعالی

وی بصری است
چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزه

می داشت

می داشت و در هر شبانروز یک ختم قرآن می کرد از جماعتی که در
سحرها بر قبر وی می گذشته اند روایت کرده اند که می گفته اند چون
نزدیک بقبر سالم می رسیم آواز قرائت قرآن می شنویم ❀ روزی
سالم از حمید طویلی پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیاء
در قبر خود نماز گذارد حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را
اذن خواهد کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن کن یکی از ثقات
گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم
و حمید طویلی با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه
یک خشت فرو رفت دیدیم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم
که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز گشتیم پیش
دختر وی رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده
کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی
قیام شب می کرد چون وقت سحر می شد در دعای گفت اللهم ان کنت
اعطیت احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها از کرم خدای
تعالی نیز دور که دعای وی را رد کند

حسن بصری رحمه الله تعالی

وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه
صد و بیست تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دریافته است
وقیل مائة وثلثین والله اعلم و در ماه رجب وفات یافته است سنة
عشر ومائة و هو ابن تسع وثمانین سنة و سلف گفته اند که کلام وی

جامعه الفقیر

شبیه بود بکلام انبیاء علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحم الله عبداً
جعل الهموم هما واحدا فاکل کسرة و لبس خلقا و لصق بالارض
واجتهد فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب هذه الرحمة وهرب
من هذا العذاب. ومنها لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد
اطلع علی بعض اعمالک فقال لا اقبل منکم شیأ. ومنها لا یخرج نفس
ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع ولم یدرک
ما امل ولم یحسن الزاد مما قدم علیه. چون عمر عبد العزیز بخلافت
بنشست نامه نوشت بحسن بصری و گفت اعنی باصحابک جواب
فرستاد اما طالب الدنیا فلا ینصحک. وطالب المولی فلا یصحبک
واکتف بذوی الانساب فانهم اذا لم ینفعوا اکرموا گفت مرا کسی
فرست از یاران خویش که مرا یاری کند جواب فرستاد حسن و گفت
آن کس را که بتو فرستم از دو بیرون نباشد یا آن جهان جوید یا این
جهان این جهان جوی ترا نصیحت کند و آن جهان جوی با تو صحبت
نکند و لیکن بسنده کن بخداوندان اصیل که اگر پرهیز نکنند باری مردمان را
گرامی دارند و اصل پاک هرگز خطا نکند. و از وی آرند که پیوسته
یکی از خوارج بمجلس وی حاضر می شد و اهل مجلس را ایذا می کرد
یک روز اهل مجلس با وی گفتند یا با سعید هیچ با امیری گویی که
فتنه این خارجی را از سرما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب
نشسته بود دیگر آن شخص می آمد گفت اللهم قد علمت اذاه لنا

از شیخ حسن بصری را گفتند قدس الله سره
قومی بمجلس تو می آیند و سخن تو یاد می گیرند
تا بر تو اعتراض کنند و عیب جویند
گفت من خود را دیده ام که طمع فردوس
اعلی و مجاورت حق سبحانه و تعالی دارم
طمع سلامت از زبان ایشان نتوانم داشت
ایشان از زبان روح الله و پیغمبران را
از شیخ حسن بصری پرسیدند که بیمار بود
سر طبیبی نخست تشخیص نموده
گردند بنده نصیحت را
چون علاج پیمبران را و دارو
علاج بسبب دیگران است و
من نفعه ندید علمه ایشان ندارند
ولی عملی من تشارات
از تذکرة الشیخ عطار

از شیخ حسن بصری قدس الله سره پرسیدند که
برادران دینی عزیزترند یا برادران اهل
و فرزندان گفت برادران دینی یار دین اند
و اهل و فرزندان یار دنیا و خصم
دین اند
نقل

فاگفتناه

۲۲۱

فاکفتناه بما شئت آن شخص بروی درافتاد و ویرا برداشتند
و باهل وی می بردند بایشان نرسید مگر مرده. **طاوس بن کیسان**
رحمه الله کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل یمن است
وی بود که پسر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من
نظر کن اگر مرا در قبر نیابی خدای تعالی را شکر گوی و اگر بیابی
فانا لله وانا الیه راجعون راوی گوید که از بعض اولاد وی
شنیدم که چون پسر وی ویرا در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در
قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان شد **عبد الله بن مطر رحمه الله**
کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرند که در کشتی
نشسته بود و چیزی می دوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت
سوگند بر تو خداوندا که سوزن مرا بمن بازگردان سوزن وی از
دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت و گویند که دریا در
شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بنده حبشی دریا
آرام گرفت تا غایتی که چنان صافی شد که گویا زیت است.
کرز بن وبرة العابد رحمه الله تعالی کوفی است ساکن
جرجان و بهامات قبره مشهور یزار سمع مالک بن انس رضی
الله عنه از کنیزک وی پرسیدند که وی از کجا نفقه می کرد گفت
هرگاه که از وی چیزی طلب می کردم می گفت که بفلان روزنه رو
و بگیر می رفتم و آنچه خواسته بودم از آن روزنه می گرفتم و از

بعض اهل جرجان آرند که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان
جرجان می گذردم همه اهل گورستان نشسته بودند و جامهای سفید
پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است جامهای
سفید پوشیده اید گفتند ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت
قدوم کرز بن وبره **مورق العجلی رضی الله عنه** تابعی بصری
بود از وی آرند که وی نفقهٔ خود را از زیر سر خود می یافت
حبیب بن عیسی العجمی رحمه الله تعالی کنیت وی
ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شد عابد و متقی
و مجاب الدعوه بود از وی آرند که ویرا یوم الترویة در بصره
می دیدند و روز عرفه در عرفات و هم از وی آرند که گفته است
عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار می کردم و اهل
من آنرا برای من آماده می ساختند یک روز در وقت افطار آنرا
طلب داشتم نیافتم نفس من از آن متأثر شد ناگاه دیدم که آینده آمد
و یک خرما بدست من داد بخوردم و هم از وی آرند که وی کیسهٔ
خود را خالی می نهاد و چون بر می داشت پر می بود **سفیان بن
سعید الثوری رحمه الله** وی کوفی بود از وی آرند که شیخی
ثقهٔ صادق از هرات کنیت وی ابو عبد الله گفته است که سحرگاهی
بزمزم در آمدم و بنشستم ناگاه دیدم که پیری از در زمزم در آمد
و جامه بر روی خود پوشیده بکنار چاه آمد و دلوی آب کشید و بیاشامید

من نیز بر گرفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم پست بادام بود هرگز
چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون باز نگریستم وی رفته
بود سحری دیگر آمدم و همانجا بنشستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت
آمد و دلوی آب گرفت و بیاشامید پس من مانده ویرا بیاشامیدم
آبی بود بعسل آمیخته چون باز نگریستم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع
بنشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد بقیهٔ ویرا خوردم
شیری بود بشکر آمیخته جامهٔ ویرا بگرفتم و بر دست بپیچیدم و سوگند
بر وی دادم که بحق این خانه که بگوی تو کیستی گفت بشرط آنکه
تا زنده باشم با کسی نگویی گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید
ثوری ام و هم از وی آرند که وی در خانهٔ یکی از دوستان خود
فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است که پسر مرا بلبلی بود روزی
سفیان رحمه الله گفت که چند این مرغ را محبوس دارید کاشکی ویرا
آزاد کنید من گفتم که از آن پسر من است وی آنرا بتو بخشد تو آزاد
کن گفت نی ویرا یک دیناری دهم یک دینار داد و ویرا گرفت
و آزاد کرد آن مرغ روزی رفت و شب بآن خانه که سفیان
رحمه الله می بود می آمد چون سفیان وفات کرد در عقب جنازهٔ
وی بسر قبر وی آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد از آن پیوسته
بسر قبر وی می آمد گاهی شب آنجا می بود و گاهی بخانهٔ وی باز
می آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند در پهلوی قبر وی در خاک

کردند وسم آذوی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر جسد
وی یا قند نوشته که فسیکفیکهم الله ومات رحمه الله بالبصرة سنة
احدی وستین ومائة • شیبان راعی رحمه الله تعالی گویند شبانی
شبانی می کرد چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی کرد گوسفندان
کشیدی وبنماز رفتی آن گوسفندان ازان خط بیرون نرفتندی تا باز
آمدن وی • وگویند که وقتی ویرا جنابت رسید وآب نبود که غسل کند
ابر پاره برآمد وببارید تا وی غسل کرد پس برفت • وگویند که ویرا
در خانهٔ حبس کردند ودر را بروی استوار کردند چون در را
بکشادند وی در خانه نبود • سفیان ثوری رحمه الله گفته است که
من وشیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در راه ما را شیری
پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفت
گفت مترس ای سفیان بعد ازان بانگ بر آن شیر زد آن شیر مثل سگ
دُم خود جنبانیدن گرفت شیبان گوش ویرا بگرفت وبمالید ویرا
گفتم این چه شهرت گفت این که می بینی چه شهرت است ای ثوری
اگر نه من شهرت را مکروه داشتمی زاد خود را بازنکردمی مگر بر پشت
وی تا بمکه • عبد الله بن المبارک رحمه الله تعالی از اهل مرو
بوده است ودر هیت که بلده ایست بر کنار فرات فوت شده است
وقبر وی آنجاست قیل کان فیه خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد من
اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا حافظا یعرف بالسان

رجالا فی جمیع العلم شجاعا ینازل الابطال ادیبا یقول الشعر
سخیا بمالک سفیان ثوری رحمه الله گفته است که هرچند کوشش
می کنم که در سالی سه روز مثل ابن المبارک توانم بود نمی توانم •
وفضیل عیاض رحمه الله گفته است که سوگند بخداوند خانهٔ کعبه که دو
چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است • وازوی آرند که شخصی
نابینا شده بود پیش وی رفت وگفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا
بینا گرداند برخاست ودعای دراز کرد خدای تعالی چشم وی را
بینا گردانید یکی از سلف گوید که من آن شخص را بینا دیدم بعد ازان
که نابینا دیده بودم • وهم ازوی آرند که در مرض موت غلام خود را
گفت که شک ندارم که امشب می روم این کتابهای مرا ببر ودر رود
خانه انداز غلام کتابها را بکنار رود خانه برد ازدلش بر نیامد که
در آب اندازد بازگشت ازوی پرسید که کتابها را در رود
خانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام
گفت که هیچ علامت ندیدم گفت نینداختهٔ غلام گوید که بعد ازان
رفتم وآن کتب را در آب انداختم دیدم که از رود خانه نوری
بآسمان بالا رفت بترسیدم وبازگشتم پرسید چه کردی گفتم آنچه
فرموده بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری
دیدم که از رود خانه بآسمان بالا رفت فرمود که آری آنچه
فرمودم بجای آوردی بعد ازان فرمود که من امشب می روم

مرا غسل کن و جامهایی که دران احرام بسته بودم کفن ساز و
پیش ازان که مردم جمع شوند مرا دفن کنید وصیت ویرا
بجای آوردیم چون جنازهٔ ویرا بیرون آوردیم دیدیم که از دور
خانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند
گفتند الحمد لله که نماز ویرا دریافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن
کردیم و چون فارغ شدیم ازان جماعت پرسیدیم که شما از کجا
دانستید که وی یافته است پیری که مهتر آن جماعت بود گفت
در خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز
وی حاضر شود خدای تعالی ویرا بهشت روزی کند این کشتی را
بر اکرفتیم و بشتافتیم تا نماز ویرا دریافتیم **ابو معویة الاسود رحمه الله**
یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابو معویهٔ اسود
در آمدم و وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود
دیدم که در خانهٔ وی مصحفی آویخته است گفتم رحمک الله چون
چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا
زنده ام با کسی مگوی هرگاه که می خواهم که قرآن خوانم چشم
مرا بینا می گرداند گویند که هر وقت که مصحف را می گشاد چشم وی
گشاده می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده
می گشت ❀ **رجل مجهول** وی گفته است که در سفر بودیم
در منزلی فرود آمدیم دیدیم که مار سفید مرده بود افتاده گفتم

شاید که

شاید که این مسلمان باشد آب بروی ریختیم و بزیر خاک دفن
کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که متکلم را نمی دیدیم گفتند
یرحمکم الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید
شما را ادویه بیاموزیم که بآن طب دا و دیگر از ادوا کنید و اگر
خواهید کفایت آب و چرایدن دواب شما را با خود گیریم
گفتیم شغل آب و دواب را از ما بردارید که این بنزدیک ما
دوسترست از تعلیم ادویه گفتند که هرگاه در منزل فرود آیید
مشکها را در گردن اشتران آویزید تا چون شتران از چرایدن
باز آیند مشکها پر آب باشد چون در منزل فرود آمدیم مشکها را
از گردن اشتران می آویختیم و اشتران را از پیش خود دور
می راندیم چون نماز شام بازمی آمدند شتران سیری بودند
و مشکها پر آب در همهٔ آن سفر چنین بود **خاتمه در عقوبات اعدا آن**
همچنانکه کرامات اولیاء الله از قبیل معجزات
رسول است صلی الله علیه وسلم همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان
آن حضرت و بی ادبانی که رعایت ادب با آن حضرت و شریعت
وطریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات ویست صلی الله علیه
وسلم **وازانجمله است** آنکه مردی نصرانی مسلمان شد و البقره
وال عمران خواند و کتابت وحی نیز می کرد آخر بنز مرتد شد و بدین
خود بازگشت و می گفت محمد چیزی نمی داند مگر آنچه من نوشته ام

از برای وی چون بمرد ویرا دفن کردند بامداد ویرا دیدند که زمین
بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر
برای وی قبری مغاک تر بکندند و دفن کردند بامداد دیگر ویرا
یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب
محمد کرده اند باری دیگر از برای وی قبری کندند و آن قدر که
توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر ویرا از زمین بیرون
انداخته یافتند دانستند که آن نه عمل مردم است ویرا بینداختند
واز انجمله است آنکه یکی از زنادقه شنید که رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده که اِنّ الملائکةَ لَتَضعُ اَجنحتَها لطالب العلم
رضًا بما یَصنع گفت والله که هر آینه اجنحهٔ ملائکه را بزیر پای خود
بکوبم در نعلین خود میخهای آهنین استوار کرد و روی بمجلس
مالک بن انس رضی الله عنه نهاد و در راه زمین را بنعلین خود
می کوفت و می گفت بالهای فرشتگانرا می شکنم ناگاه بلغزید
و بیفتاد و نتوانست که بر پای خیزد ویرا برداشتند و بخانهٔ
وی بردند خوره در هر دو پای وی افتاد هر دو پای وی را
ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من وی را
دیدم که چون آهو بره تیری رفت بعد از آن بر جای بماند
تا بمرد **واز انجمله است** آنکه از ابن مَنده اصفهانی رحمه الله
که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم و غیر آن از تصانیف

و امام است

و امام است در علم حدیث حکایت کنند که وی گفته است که در شام
بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم
که وی پرده پیش خود بسته است بنشستم واز پس پرده بر وی
حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آن که چرا پیش خود
پرده بسته است چون قرآءة حدیث بآخر رسید و دانست که
من ابن مَنده ام گفت یا اباعبدالله هیچ می دانی که من چرا در
پس پرده می نشینم گفتم لا گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی واز
خانوادهٔ حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم
این حدیث را بر وی می خواندند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است که اَما یَخشَی الّذی یَرفعُ رأسَه قبلَ الامام اَن یُحوِّلَ
اللهُ تعالی رأسَه رأسَ حمارٍ آن شیخ این حدیث را تکرار کرد واز
طرق مختلف روایت کرد از شقاوتی که داشتم شکی در دل من در
آمد که این چون توان بود چون آن شب خواب کردم و بامداد
بیدار شدم سر من چون سر حماری گشته بود ازین جهت از مجالسی
علما محروم ماندم و هر که از طلبهٔ علم بنزدیک من می آید با وی از
پس پرده سخن می گویم و چون کمال علم و دین ترا می دانم این
سر را با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم
با هیچ کس نگویی و چون بمیرم بگویی تا مردم در وقت سماع
احادیث رسول صلی الله علیه وسلم با دب باشند و شک در دل

بیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را
بمن نمود جد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دراز
گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچ کس نگفتم والله تعالی
اعلم واحکم **وازان جمله است** عقوبت ظلم واهل غلول
امام مستغفری رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که وی
گفته است که در سفر بودم دیدم جایی جنازه نهاده اند و قبر می
کنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را دران کار مدد کار شوم ناگاه
دیدم که پیری موی سر و موی روی سفید بر مرکبی سفید سوار
و بوی خوشی از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت
کیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی
نزدیکتر بود اشارت بکسی کردند که این غلام وی است از غلام
پرسید که خواجهٔ تو نقیب قوی بوده است با هیچ عملی از اعمال
سلاطین بعهدهٔ خود گرفته است غلام گفت من اینها را نمی دانم بوده‌ام
اما می دانم که در غنایم خیانت می کرد آن پیر ما را گفت برخیزید
و بروی نماز مگذارید چون ما برخاستیم که بروی نماز گذاریم
آن پیر روی از ما بگردانید و دیگر وی را ندیدیم چون وی را در
قبر وی کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت
من این تبر را از کسی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که
بوی باز برم خاک را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است

حلقه

حلقهٔ تبر در گردن وی است و دستهٔ آن در دست وی وی را بگذاشتیم
و باز گشتیم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده
بودیم **وازانجمله است** آنکه هم امام مستغفری از یکی از سلف
روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی
کوچهای مکه می گشتم دیدم که مردی بسیار یک جا جمع آمده بودند من
نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد مردم
تبرها و میتینها آوردند تا وی را خلاص کنند نتوانستند چون از
استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی کدام عمل سزاوار
این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند وی هیچ
جواب نمی داد تا زمین وی را تا بتهیگاه وی فرو برد و وی می
گریست باز وی را مبالغه کردند که سبب آنرا بگوی تا دیگران پند
گیرند هیچ نگفت چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان
گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم را می گرفتم و می
کشتم و می خوردم **وازان جمله است** آنکه هم امام مستغفری
رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج می رفتند چون بحرم رسیدند
در منزلی فرود آمدند آهویی بنزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم
پای وی را بگرفت وی را گفتند وای بر تو آنرا بگذار نمی گذاشت
و می خندید تا آن زمان که آن آهو را از ترس بشک انداخت
و بول کرد بعد از آن بگذاشت چون در گرمگاه روز خواب کرد

ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ بر وی زدند
که وای بر تو حرکت مکن و به بین که بر شکم تو چیست مار از شکم
وی فرو دنیامد تا بول و غایط نکرد چنانک آهو کرده بود
وازان جمله است آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته
است که جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کماجی
بختند و نان خورشی نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد
و آهویی را شکار کرد دیگ بر نشاندند و می پختند ناگاه آتشی
عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه
جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایهٔ
آن بودند آسیبی رسد وازان جمله است عقوبات اهل اعتزال
هم امام مستغفری رحمه الله آورده است که یکی از سلف گفته است
که مرا همسایهٔ بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت
روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد
خدای تعالی آیات ویرا از دل من محو گرداناد چون شب بخفت
خدای تعالی قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه بامداد آن نمی دانست
که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن بخوان زبان می
جنبانید و از دهان وی آوازی می آمد که هیچ کسی نمی دانست
که وی چه می گوید اهل وی از وی تنگ داشتند و ویرا خفه کردند
تا بمرد وازان جمله است آنکه هم امام مستغفری روایت

کرده است

کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر و مادر من عذاب
قبر را منکر بود و هرچند در آن باب با وی مناظره می کرد بلد
از آن بر نمی گشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه
باضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد و آواز داد که ای
فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در
کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی
اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان
دیدم که بگورستان در آمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت
و این اثر آن است بعد از آن بعذاب قبر ایمان آورده و انکار نکرد
وازان جمله است آنکه روزی متوکل بخانهٔ که از آبگینه
ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن می گذشت در آمد و خواص
و ندیمان وی با وی در آمدند در اثنای آن که نشسته بودند
خندان شد بعد از آن گفت که چون از سبب خنده نمی پرسید
گفتند اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست
گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت
نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود
گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق قرآن است
و در آنکه مردم را بآن خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طمع
آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار

از ضرب وحبس وغیر آن بنا بر قوت دین وکمال ورع قبول
نکردند مرا درین امر شکی بدل درآمده است بمثابه که قصد آن کردم
که این را ترک کنم وخوض درین نکنم ابن ابی داود که از حاضران
مجلس بود درین مسئله غلو تمام داشت گفت الله الله یا امیر المؤمنین
زنهار که این سنت را که خود زنده کرده نمیرانی متقدمان بسی
جهد کردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی خدای تعالی ترا جزای خیر
دهاد برآنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبالغه بسیار کرد
خوف آنرا که مبادا که ازین مذهب برگردد واثق گفت بیا باید که درین
معنی مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی مرا مفلوج گرداناد
در دار دنیا پیش ازان که بآخرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین بآن
رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من
بمیخهای آهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت
خدای تعالی مرا ابدیّوی گرداناد بمثابه که آشنا و بیگانه از من بگریزند
اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین
محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی
مرا در دریا غرقه گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد وبعد از همه
واثق گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت
اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که خنده من ازان بود که
این قصه بخاطر من آمد هیچ کس ازان جماعت نماند که آن دعایی که

درحق

درحق خود کرده بود مستجاب نشد و بآنچه گفته بود مبتلی گشت
ابن ابی داود مفلوج شد و بدن آن دیگری را بمیخهای آهنین
دوختند تا بمرد و آن دیگری در مرض اخیر عرقی می کرد که از نتن
آن هیچ کس گرد وی نمی توانست گشت هرچند عطر بکار می بردند
سود نمی داشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا کردند
یک گز در دو گز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد
وبمرد و واثق را مرضی عارض شد که اطبا بر آن اتفاق کردند که
از چوب زیتون تنوری می باید تافت چنانکه از اخگر پر بر آید
بعد ازان آنرا خالی کنند و از سپست پر سازند و واثق را
سه ساعت در آنجا نشانند وبعد ازان بیرون آرند چون هوای
بیرون در وی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد
کرد که مرا بتنور باز بریدی باید که ویرا بتنور باز نبرند و اگرنه
هلاک خواهد شد چون آنچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور
بیرون آوردند چنانکه کار بانگ کند فریادی کرد که مرا بتنور
باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند و ویرا بتنور باز
بردند فریاد وی کم شد و آبلهای که از تن وی بیرون آمده
بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد چون بیرون
آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان ازان
بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بنان استیفای آن توان نمود

چه ظاهرست که در هر روزگاری در هر دیاری چندان وبال
ونکال متوجه حال ارباب ظلم وزور واصحاب فسق وفجور که
از سنت نبوی وشریعت مصطفوی تجاوز کرده اند می گردد
ومشاهد خواص وعوام می افتد که از شرح وبیان مستغنی است
بلکه هرکس را که باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظهٔ
احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات وزمان مباشرت
معاصی ومخالفات در می یابد چه نتیجهٔ طاعات همه ذوق وحضور
ومکارم اخلاق ومحاسن افعال است وثمرهٔ معاصی همه کدورت
وظلم وذمایم اخلاق وقبایح افعال وشک نیست که همچنانکه
آنها از قبیل مثوبات است اینها از مقولهٔ عقوبات است وفقنا الله
وجمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المفضی الی نیل المثوبات
وجنبنا عن اقتراف السیآت المودی الی المواخذة بالعقوبات
انه خیر موفق ومعین اینست آخر آنچه مفیض خیر وملهم صواب
توفیق ایراد آن داد درطی کتاب امیدست که چون مطالعه
کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند واز ادراک معانی آن
منتفع گردند باعث ومتصدی این جمع وتالیف را بدعای
خیر ورحمت یاد کنند وباستدعای فضل ومکرمت امداد نمایند

لک الحمد والشکر یا ذا الجلال که وصف تمامی گرفت این مقال

دران

در آن وقت اتمام آن دست داد که تتمه بود تاریخ سال ٨٨٥
خدایا بآن سرور انبیا کز و یافت طور نبوت کمال
بصحب وبآلش که بر کس نتافت فروغ هدی جز بآن صحب وآل
باتباع واتباع اتباع شان مقدم نشینان صف رجال
که در کام جان لب تشنه ریز ز خمخانهٔ عشق شان یک سفال
بآن جرعه بستان چنان از خودش که افتد ز خود بی خبر لایزال
در آن بیخودی باز گشتش تو باش که حسن المآب است ونعم المآل

وقع الفراغ من تحریر هذا الکتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
جمادی الاولی سنه ١٠٣٢

جامعان مسائل مهذبه صور ومعانی وواضعان دلائل مرتبه امالی
وامالی بر حواشی اوراق صحایف فنون باطنه وظاهره بقلم تحقیق
تحریر نموده ودر حوالی اطباق لطایف کامنه وباهره بانامل تدقیق
ثبت فرموده اند که روزگاری گذشت دور ودراز تا از راه
حقیقت نه بر سبیل مجاز میان ناصبان علم علم ودرایت وراسخان معانی
سنجی سیادت وریاست مباحثه طویل عریض ومناقشه
مملو از تصریح وتعریض واقع واز هر طرف یکی مستدل ودیگری
مانع می شد دانشمندی میخواست که در صدر مسند پیشوائی تمکن یابد
وسید داعیه آن داشت که از همه پیشتر بنیل آن منصب اشتغال بد
دانشمندی می نمود که سلسله انتساب بخاندان بی معاجت علم
وعمل استحکامی ندارد وصاحب شریعت صلی الله علیه وسلم
نسب فی حسب زاد در دایره اعتبار نیارد من بطأ عمله لم یسرع به
نسبه حدیث صحیح مسلم است ومستخف این خبر معتبر نتوان گفت
که مسلم است آری تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی سیدی فرمود ادراک حقایق
علوم بر ارباب عقول وفهوم بمیامن جد واجتهاد ومساعدت
سعی واسعاد آسانست اما طبیعت وقاد وذهن نقاد از
طلب انتشار که در نسب سموحسب فی مرافقت علو نسب بغایت
دشوار است هر فردی از افراد رعیت وهر احدی از آحاد بریت را

توضع کن آنرا که دانش وراست زدانش ز تو قدر او برتر است بود دانش آب وزمین بلند ز آب روان کی شود بهره مند
از خردنامهٔ اسکندری کی افتد بکف مرد رادر ناب سر خود نبرده فرو زیر آب

دعوی کنندگان نبوت بعد از بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم
چار کس بودند یکی طلیحه اسدی که در زمان خلافت عمر الفاروق
رضی الله عنه بمدینه آمد واسلام آورد وآخر الامر در حرب نهاوند
شهید شد واسود عنسی ومسیلمه کذاب که هر دو در دست
اهل اسلام مقتول گشتند واسود عنسی نام عبهله بن کعب
بود ویکی دیگر که زنی بود سجاح نام در حق او دو روایت
است یکی باسلام آمدن ودیگری بران کفر ودعوی در جزیره
خود هلاک گشتن مر درج الدرر

عن کعب رضی الله عنه لا تحقرن شیئا من المعروف فان رجلا دخل الجنة باعارة
ابرة فی سبیل الله عز وجل وان امرأة اعانت بحبة فی بناء بیت المقدس
فدخلت الجنة فالاثم الصغیر یصیر فی عین صاحبه یوم القیامة اعظم من
الجبال وجمیع محاسنه اقل فی عینه من کل شیء قیل اذا کان الامر الی هذا
الحد فاین الکرم قیل هذا عین الکرم اذ المعصیة وان قلت استخفاف
والکریم لا یحتمل والطاعة وان قلت تعظیم والکریم لا یضیعه وقد قرن
سبحانه التشریف بالتکلیف والتخفیف بالتخویف وذلک من مقتضی رحمته
بعباده درج در خوفی هزاران ایمنی در سواد چشم چندین روشنی
روضه اندر آتش نمرود درج دخلها رویان شده از بذل وجود

فصل الخطاب بیت
اگر پیر باشد عوان ور جوان بهر حال نبود عوان جز عوان نفس گرچه از ضعف پیر بیت گرگ بود دشمن بر دو نه گزاف
در وشش سیاه از دل تیره او کیش سود دارد سفید کا موی بسال ومار گر گرد ز بیاید بر ...

از ارتقا بر مصاعد دانش و بینش در عرصهٔ آفرینش دست دهد لکن
در ساحت بارحت انتما بدوحهٔ نبوت و رسالت و اعتلا بر شجرهٔ
وافی ثمرهٔ فتوت و بسالت بی تحقق صحت نسب هیچ آفریده
نتواند که هرگز پای نهد نه هر گیاه که در باغ رست شمشاد است
نه هر درخت که سبز است سرو آزاد است نه هر که البچون شکر است
شیرین است نه هر که کوه تواند برید فرهاد است دانشمند
می نمود که فاسئلوا به خبیرا ضابطه و دستور ماست سیدی فرمود [illegible]
که ویطهرکم تطهیرا توقیع منشور ماست دانشمند می نمود که انما
یخشی الله من عباده العلماء دلیل ایمان ماست سیدی فرمود که
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی حجت و برهان ماست
دانشمند می نمود که العلماء ورثة الانبیاء میراث بی کرانهٔ ماست
سیدی فرمود که ارقبوا محمدا فی اهل بیته وصیت بی بها و بهانهٔ
ماست دانشمند می نمود که انما یتذکر اولوا الالباب اصل تقدیم و
تقدم ماست سیدی فرمود که اذکرکم الله فی اهل بیتی فرع تعلیم
و تعلم ماست دانشمند می نمود که ولقد آتینا داود و سلیمان علما
نمونهٔ نقش نگین ماست سیدی فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح در طوفان قیامت مؤمنان را کشتی امن و امان ماست روزه
دانشمند می نمود که ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرمایه و
سود ماست سیدی فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله

٤٢١

٢٢١

وعترتی پیرایه بود و وجود ماست دانشمند می نمود که امانت منوران
مرتبهٔ دانش رذیلهایست اهر منی کما قیل ولیس فیه قیل من التشریف والدنی
تمان تا نکنی با علما کبر و منی ای اصل وجود تو ز یک قطره منی
زیرا که چنین گفت رسول مدنی من اکرم عالما فقد اکرمنی
سیدی فرمود اعانت مقتبسان منقبهٔ خاندانش فضیلتی بغایت
نیکوست مؤید این معنی گفته آن یار هوادار و فاجوست که
تا جان دارم هوای سادات در وست تا هست دلم وفای سادات در وست
نزدیک خردمند نیرزد بجوی شهری که نه خاک پای سادات در وست
دانشمند می نمود که قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
وسیلهٔ عروج ما بمعارج فضل و کمالست ولقد احسن من قال و اجاد
بلا مقال سر دفتر عالم معانی علم است سرمایهٔ ملک جاودانی علم است
چون خضر گر آب زندگانی طلبی سرچشمهٔ آب زندگانی علم است
سیدی فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ذریعهٔ
صعود ما بر معارج دولت و اقبال است وهذه نفحة من نفحات
نسائم فضائل النبی والولی صلی الله علیه و سلم و رضی عنه کما قیل
سادات نور دیدهٔ اعیان عالمند از عترت محمد و از صلب علی [illegible]
فردا طعام معدهٔ دوزخ کسی بود کامروز از محبتشان نیست ممتلی
چون عرض مباحثهٔ ایشان بطول کشید و حکایت بینهما بمقطع
رسید بالضرورة باذیال جلال صاحب کمالی که مفتی مذهبین و حاوی

Copyright © King Saud University

حسبین و شافعی ثانی و نعمان عثمان حقایق و معانی و جامع مسائل
مبسوط و زیادات و واضع رسائل امالی و واقعات بود متوسل
گشته صورت واقعهٔ که در میان داشتند بعرض رسانیدند
در زمان بمفتاح هدایت در خزانهٔ روایت و درایت بگشود
و بمصباح کفایت منهاج روضهٔ تحقیق با ایشان نمود و فرمود
قول منتهی به در مذهب امام اعظم و همام مقدم والعقل الحادی عشر
المجتهد الولی الصوفی ابو حنیفهٔ کوفی رحمه الله و رضی عنه آنکه
افضلیت بر حسب دائرهٔ درایتی باشد و حق تقدم علما را
ثابت است هر که اعلم افضل چنانکه بعضی از مشایخ تصریح فرموده
باتکه عجمی عالم کفو عربی جاهل است و جمهور شافعیه بران رفته اندکه
مراعات جانب نسب اولی و اوجب و احری و انسب است
تا اگر ولی مجبر صغیرهٔ هاشمیه بغیر هاشمی دهد آن نکاح بصحت
مقرون نتواند شد و حاصل سخن حکم آنکه نزد بعضی از علما نسب
متقدم است و پیش جمعی حسب فاما اگر چنانچه سید حلیهٔ علم متحلی
باشد و آن دو صفت در یک ذات جمع شود مثل اتفاقی بود
و با عالم اصیل و سید جلیل هیچ نوع مناقشه نتوان کرد و یافت
آن باهمه کس نیست کسی را که نظر هست در هیات مطبوع نگاری مرآن

ذلک الفضل من الله و کفی به علیما در ج الدرر

ز خود هر که خالی رود چون حباب | سر دگر نهد پای بر روی آب
ز هد هر که باشد سبک رو چو کف | و زین قلزم از بیم موجها تلف

وو ماند

امام قشیری رحمه الله تعالی فرمود که هرچه در حظ نفس خود
نفقه کنی اسراف است و اگر همه یک چند دانه بود و هرچه
برای خدای دهی اسراف نیست و اگر چه هزار خزینه بود
از قشیری
واعظ

حکایت بزرگی را پرسیدند که حال دل تو با جگر گوشهٔ تو چگونه است
گفت إن عاش کدّرنی وإن مات هدّنی یعنی اگر بقا یابد وصال او
بی دردسر نباشد و اگر ناگاه بصرصر فنا از درخت بقا چون میوهٔ نارسیده
بخاک در افتد روز فراق او بی درد دل نبود باری در همه احوال دل
مادر و پدر از جانب فرزند فارغ نباشد پس بر دل پر رنج ایشان
بحث ای در حضور ایشان بی ادبی منمای روزی که آید در خاک
جو بی و نیابی وقتی باشد که بخوانی و جواب نشنوی اکنون که یافته
غنیمت دار و شکر نعمت حیوة ایشانرا بحسن عبادت و لطف بگزار

الثناء

حلیهٔ جلیله در غرهٔ محبوبهٔ سرور انبیاء شرف یافته فضل عایشه علی
درهٔ درج ایقان و توثیق عایشه صدیقه بنت ابی بکر الصدیق
رضی الله عنها و عن ابیها و صلی علی بعلها گفت رایت النبی صلی الله
علیه و سلم و هو بالموت و عنده قدح فیه ماء و یدخل یده فی الماء
ثم یمسح وجهه ثم یقول اللهم اعنی علی سکرات الموت او منکرات
الموت رواه الترمذی و ابن ماجه رحمهما الله تعالی درج الدرر
سن پیغامبر صلی الله علیه و سلم بروایتی شصت و بقولی شصت
و سه سال بوده و بعضی بشصت و پنج قایل شده اند و چون زدا
بالله بثبوت پیوسته جمع میان آنها باین کیفیت میسر شود که گوییم
آنکس که شصت گفته عقود عشرات را اعتبار کرده و آوی شصت
سنوات نادره را بیان نموده و قایل شصت و پنج آخر سال ولادت
و اول سال وفات هر یک بسالی در حساب در آورده در بادار

[illegible]

گرت خونابه گردد دل زدست دوستان سعدی | نه شرط دوستی باشد که از دل بر زبان آری
دگر سعدی بجفا نگسلد از دامن دوست | هر که گو لو نتوان گفت که در بار خطر است
سعدی بدام عشق تو در پای بند ماند | قیدی نکرده که میسر شود گریز
بر آری در بیت سعدی چو کردا فتاده ... | پسندی بر دلم گردی که بر دامانت بنشستم

۲۴۲

حکایت چهل مرد جهود به تجربه برخاستند پیش صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم
آمدند تا او را خجل کنند گفتند از تو سید بپرسیم جوز نیکوترست یا خرما
اگر گوید خرما نیکوترست گوییم دروغ می گویی خرما منافق است
ظاهرش آراسته است و باطنش آلوده بظاهر شیرینی دارد
و در باطن استخوان اگر گوید جوز نیکوتر است گوییم دروغ
می گویی در باطن مغز دارد و در باطن پوست خجل کرده گفتند
یا رسول الله خرما نیکوتر است یا جوز رسول صلی الله علیه وسلم
گفت انجیر از هر دو نیکوترست زیرا که هم ظاهرش آراسته است
و هم باطنش ای دوست چون خرما مباش که بیرون خوش خوی باشی
و شیرین و با عیال بدخوی باشی و چون جوز مباش تا در خانه باشی
نیکوکار باشی چون بیرون باشی بدکار باشی چون انجیر باش که
چون در خانه باشی با عیال راست باشی چون از خانه بیرون باشی
با مردم راست باشی اگر در خلوت باشی میهمان باشی تا ظاهر چون
باطن باشد و باطن چون ظاهر باشد همچون ابوبکر صدیق رضی الله عنه

فصل الخطاب
رحمة الله علی مولفه

و حضرت سید انبیاء علیه الصلوة والسلام من رب الارض والسماء محاسن
مبارک را بسیار شانه میزد و تزیین را می فرمود تا از طول و عرض آن
بر می داشت و اوراد های خیر می گفت و هر شب در هر چشمی
میل سرمه میکشید و بوی خوش همواره بکار می برد ...

رسول آتش وجن مقبول خوقی
آن قوم را که اوای ایمان بگو اند
صلی الله علیه وسلم بی تکلف توقف
احیای نبودند ذکوی لقد بوح از
بیدان بکنبتو بر بودند

King Saud University
Copyright © King Saud University